

تألیف

عبدالرحیم همایونفرخ

از انتشارات «بنگاه آذر» خیابان سعدی

بها ۵۰ ریال



تألیف

عبدالرحیم همایونفرخ

کتاب صرف

بخش اول ـ اسم

بهمت

محمد مشیری

دارنده بنگاه آذر

در تهران بسال ۱۳۲۴ شمسی بچاپ رسید

چاپخانه فردوسی

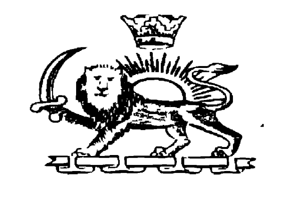
مقدمه مؤلف

سبب تالیف و چگونگی آن

درست در چهل سال پیش هنگامیکه تازه بیستمین مرحله زنـدگانی را پیموده زبان انگلیسی و صرف و نحو آنرا خوب فرا گرفته بودم گاهی برای خرید کتاب بدبیرستان امریکائی در تهران آمده و شد میکردم و با دبیران و کشیشان آن جا آمیزش داشتم . امریکائیان معلم از طرز سخن گفتنم بهر دو زبان چنین دانستند که در زبان فارسی اوستادم . چند نفر از آنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزند . من نیز در آن زمان شیفته فلسفه و حکمت الهی اروپائیان بودم و هـم مایل بودم که فن دفترداری جدید اروپائیان را که منحصراً درآنجا بطور کامل تدریس میشد بدانم پس باشرطمبادله درسها و گرفتن سرانه خواهش آنها راپذیرفتم و چندی آنها را پـارسی همی آموختم و خود بفرا گرفتن فن دفتر داری و حکمت اشتغال داشتم .

این معلمین یا شاگردان امریکائی من دستور زبان فارسی خودشانرا کـه انگلیسی بود خوب میدانستند و در خلال تعلم نکته هائی مربوط به دستور زبـان فارسی میپرسیدند که ناچار باید درست پاسخ بگویم زیرا آنها مانند کودکـان و آموزگاران‌آنزمان ایران نبودند که هرچه‌را میخوانند نفهمیده بگذرند . و از طرفی منهم مانند سایر همسالان و هم میهنان خود صرف و نحـو فارسی ندیده‌و نخوانده بودم و تنها اطلاعات من مختصری از صرف و نحو عـربی و دستور زبان انگلیسی بود و مانند دیگران آنچه که از روی زبان در گفت و شنید و خواندن بدون دانستن قواعد مرتب و منظم در زبان مادری برای همه ملکه میشود نا گزیر پس از اندکی تامل و تطبیق کردن بایکی از این دو زبان یعنی عربی و انگلیسی صحیح یا سقیم پاسخی میدادم و جلسه تدریس را با بـاری بهر جهت بر گزار میکردم و لکن خود میدانستم که درست‌نمیدانم وپاسخی که میگویم‌از روی تحقیق و یقین نیست

پس از چندی عاقبت بر آن سر شدم که دستوری از زبان پارسی بدست



With the Compliments

of

The Cultural Counsellor

of

The Iranian Embassy

New Delhi.

پی بردن بنواقص گفته های آنان با ذوق و شوق سرشار جوانی این اندیشه دامنگیرم شد و با خود گفتم آن به که کمر همت بر میان بندم و دستوری جامع و کامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تاما نیز مانند سایر ملل وامم دارای صرف ونحوی مرتب و منظم باشیم» اما چون راهی نپیموده و کاری نا آزموده بود در بادی امر اقدامی بی رنج و آسان می نمود چنانکه هر اندیشه که برای جوانان پیش آید عقبات و اشکالات نسنجیده و پیچ و خمهای راه را ندانسته دست بکار میزنند و براه میافتند و با لذائذ و تنعمات و همی و خیالی خوشدل میگردند من نیز راه شسته و روفتهٔ را در نظر میآوردم که پس از طی گامی چند بدون رنجی فراوان به گنجی بی پایان خواهم رسید و در گلستانی با صفاو بوستانی متنزه و پر میوه و گیاه خواهم آرمید که همه لوازم عشرت و شادمانی در آن آماده و هر گونه ابزار کار ساخته و فراهم است گل آرزو خواهم چید و بکام دل خواهم بوئید نامی بلند خواهم داشت و سودی هنگفت خواهم برد . پس با کیسه و مشتی تهی و نداشتن رهنما و زاد و توشه پیاده و بی چراغ راهی پر سنگلاخ ودور در پیش گرفتم و همی کور کورانه میرفتم •

یکوقت بخود باز آمدم کـه خویشتن را در بیابانـی بی پایان یافتم که هیچ آثار و دور نمای ابادانی در آن دیده نمیشد و آنچه را از دور قصور عالی می پنداشتم تلال خالی بود باغ و بوستانی که از دور با دیده و هم و پندار بنظر آورده بودم سرابی بیش ننمود . کوره راهی که شاهراه دانسته در پیش گرفته بودم نیز محوو نا پیدا شده تا بدانجا که آثار و علائم ورد پائی هم ندیدم تا بکمک آن خود را بمنزل رسانم و جز سرگردانی و پریشانی چیزی در آن ورطه پر سنگلاخ نیافتم •

همینکه خود را در خطر گمراهی و بوار دیدم بر آن شدم که با هر گونه پیش آمدی در آویزم و از هیچ دشواری ومخافتی نپرهیزم تا مگر رخت از این مهلکه با موفقیت بدر برم و خود را از این وادی نومیدی بمنزل کشانم باشد که گنجینهٔ که برای کشف و تصاحب آن خود را باین سختی و مخمصه انداخته ام بدست آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خود بفکر فرو رفتم ناگهان این عقیده برایم پیدا شد و دانستم که سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین روز سفر آنرا شاهراه دانسته و به تقلید دیگران راه خود را از آن آغاز کردم

آورده مطالعه کنم تا در پاسخ پرسش های آنان در نمانم و از روی یقین و آگاهی جواب گویم تا اینکه کتاب کوچکی بنام نامه زبان آموز بدستم افتاد که گرد آورده آقای ناظم الاطباء یا نامی شبیه بآن بود (در خاطر ندارم) چون با دقت آنرا مطالعه کرده باژرف بینی با دستور زبان انگلیسی تطبیق کردم و اشعار و گفته بزرگان را با آن سنجیدم نواقص و انحراف زیادی در آن یافتم و دانستم که هیچگونه استفادهٔ از آن حاصل نمیشود و ضمناً معلوم شد که این دستور تقریباً ترجمه ازدستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً از روی دستور های فرانسه برداشته شده بدون آنکه در خود زبان فارسی کنج کاوی و ژرف بینی کافی شده باشد و بهمین جهت کوچك و مختصراست و آنچه تقریباً در همه زبانها یکی یا نزدیك بهم است و با آوردن چند کلمه یا صرف چند فعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همینقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنها لباس عربی پوشیده است اکتفا شده و چیز دیگری ندارد و تفرس و استقصائی روی کلمات و طبقه بندی آن ها و قوانین زبان فارسی بعمل نیامده است .

باز شروع به جستجو کردم و پس از مدتی کوشش دستور سخن تالیف مرحوم میرزا حبیب اصفهانی که در سال ۱۲۸۹ هجری دراسلامبول بطبع رسیده است بدستم رسید .

مرحوم میرزا حبیب شخص با ذوق و ادیب ویکی ازشعرای شیرین زبان قرن اخیر است ولی بواسطه آشنا بودن به صرف و نحو عربی تنها مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی یا تابع عربی دانسته و در حقیقت دستور او یکنوع خلاصه صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع بزبان فارسی نیز هست .

دورنمای یك سفر ذهنی و خیالی

از این پس هر چه بیشتر برای یك کتاب دستور زبان فارسی کوشش کردم کمتر یافتم پس از دقت بسیار در این دو کتاب و دیدن بعضی یادداشت های متفرق در بعضی کتب دیگر مانند مقدمه فرهنك برهان قاطع و انجمن آرای ناصری و غیره و

تا بخردان پخته خور یعنی منتظر و در کمین هستند تا دیگری خون دل بخورد و با رنج و صرف عمری حاصلی تهیه کند و آنها مانند باشه یا کرکس فرود آیند و حاصل زحمت و عمر او را بربایند و بنام خود فضل فروشی کنند • زمانی در رسید که دیگر روز ها و ماه ها تجسس میکردم مگر اتفاقاً مهرهٔ در گوشه و کناری یا پشت سنك و زیر خاری بیابم و این نیز بپایان رسید •

روزی در آئینه کوچك بغلی نگریستم دیدم مو هایم همه سپید گشته و تازگی جوانی مبدل به تیرگی پیری شده و چون بکتابچه یادداشت نظر افکندم بیاد آمد که بیش از سی سال است من در این شوره زارو سنگلاخ مشغول گوهر یابی و زرشوئی هستم تاملی کرده با خود گفتم که اینهمه رنج بردم و کیسه ها از گوهر انباشتم اگر بشهر و خانه مراجعت نکنم باشد که زندگانیم در این بیابان بسر آید و زحماتم بهدر رود آن به که آهنك خانه نمایم و لانهٔ خود را با حاصل زحمات این مدت بیارایم چون بشهر در آمدم تغییرات بسیاری در وضعیات شهر و اخلاق و صفات مردم یافتم و با ذوق و شعف بسیار آمیخته بغرور و افتخار که اکنون با سرمایه و ره آوردی گرانبها بمنزل خود میرسم میشتافتم تا بدر خانه خود رسیدم بیگانه در باز کرد و ازورودم جلو گیری نمود معلوم شد خانهٔ که بازحمات عمری و با خون جگر ساخته بودم با آنکه معمار رسمی اداره ثبت اسناد در سیصدو شصت هزار ریال تقویم کرده خدا ناشناسی دور از وجدان در مقابل ششهزار تومان و نه هزار ریال رشوه که به کارمندان اداره ثبت داده بنام خود به ثبت رسانیده وتصاحب کرده است •

در اولین قدم مراجعت در یافتم که چگونههم میهنان برسم همیشه ازخادمین کشور قدر شناسی میکنند وبیاد استاد بزرك سخن فردوسی افتادم از بسیاری گرفتگی ودلتنگی ونومیدی سخت یکه خوردم و مروارید ها را ناسفته و گوهر ها را ناشسته در کیسه ها بستم و از تألم این ستمکاری نا جوانمردانه ونبودن دادگری درست در گوشه نشستم و عزم داشتم که گرد آورده هایم را به آب بشویم و به آتش بسوزم قضا را مسافرت آذربایجان پیش آمده از وطن مألوف دورم ساخته بود •

و اگر بخواهم بسر منزل مقصود رسم بایداز همینجا بازگردم و با جستجو راهی برای خود پیدا کنم پس از همانجا آهنك بـاز گشت کردم و برای خود سمتی را اختیـار نمودم . چون چندی راه پیمودم و ظاهراً در بیابان متحیر و سرگردان برای یـافتن اثری یا راهی پیش پـای خودرا بـا دقت مینگریستم دیدم کـه مهره هائی چند اینجـا و آنجا افتاده و پراکنده است چو نیك باریك بین و دقیق شدم با یکنوع الهام دریافتم که گوهر هائی که من بخیال یافتن مدفن و گنج یا غار آن دچار اینهمه گرفتاری و رنج و سر گردانی شده ام محل و مخزن معینی ندارد بلکـه پیشینیان از روی سهل انگاری آنهارادر بند نکشیده اند و در مخزنی مدون و محفوظ نداشته اند و اگر هم چنین پیش بینی هـائی کرده اند دشمنان و نـابخردان و گوهرناشنـاسـان آنها را بر داشته و بندوقید آنهـا را گسسته و نشناخته در اطراف ایـن صحرای بی سر و ته هریکدانه را بسمتی افکنده اند . حسن اتفاقرا کیسه هائی چندبا خود آورده بودم که چون بگنج برسم آنها را پر کنم تا ذخیره روزهـای پیریم باشد . از این پس شروع به تفحص کردم و کارم همواره جستجوی مهره بود روز ها مشغول جمع کردن بودم و شب ها در روشنائی ماه به جور کردن آنها میگذرانیدم .

چنانکه معروف و معتاد است که هر قدر از سنین عمر آدمی می گذرد حریصتر میشود من نیز هر چه از زندگانیم میگذشت و بیشتر از این مهره ها که گوهر های اصل بود میافتم آزو ولعم افزون میشد .

چند نفر دیگر هم در حین تفرج ها بکرانهٔ این صحرا رسیده و مشتی مهره که با سنك ریزه و خر مهره مخلوط شده یافته از نیمه راه بر گشته و با چند گوهر اصل و مشتی خزف بدل دکان گوهر فروشی باز کرده بودند لکن من قانع نشده و هر روز تدبیری تازه میاندیشیدم ورنك و نیرنگی نو میریختم و از سمتی دیگر جستجو میکردم و از پی جوری و گردآوری خسته و فرسوده نمیشدم تـا کم کم مهره هـا کم و نایاب گشت . چندین بار نیز دچار غولان بیابانی شدم که برای ربودن کیسه های در و گوهر با افسون و جادو بمن نزدیك میشدند و من با خواندن لاحول آنها رادور میساختم و اگر دستبرد مختصری هم زدند مؤثر و کاری نبود زیرا مکان نصب آنرا نمیدانستند و باز آن گوهر ها را بدور ریخته و من بجای خود آنها را نصب کردم

متاسفانه بعضی از دانشمندان ما یا کسانیکه خود را باین نام وابسته اند مانند

آنها متشکر خواهیم بود و بنام خود آنان بعداً منتشر خواهیم ساخت زیرا انتقاد بیغرضانه نافع و سبب بر تری و بهتری و اصلاح هر چیزی است •

بعقیده نویسنده از پیش و بعد از فتنه مغول تا کنون کتابی در دستور زبان فارسی نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکار آید و رفع احتیاج نماید •

حکیم بزرك طوسی بیشتر کلمات صحیح و معمول فارسی را با معنی دوست و تلفظ راست در شاهنامه فنا نا پذیر خود نگاهداشته و حتی قوانین زبانرا در ضمن اشعار خود برای ما حفظ و بیان کرده ولی هیچکس در این صدد بر نیامده است که از روی گفته او و سایر استادان قوانین را استخراج و جمع آوری و طبقه بندی کند ایرانیان کتب نفیس و مهم بسیاری در علوم مختلف تألیف کرده اند ولی بیشتر آنها بزبان عربی راجع به فلسفه و حکمت و فقه و اصول و طب و ریاضی و غیره و حتی صرف و نحو و لغت و ادبیات عربی است اما راجع به ادبیات و صرف و نحو فارسی سوای شعر و افسانه جز المعجم شمس الدین محمد قیس رازی که در نوع خود کامل و بی نظیر است در هیچیك از شعب ادبی مانند صرف و نحو و لغت و معانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزء ادبیات محسوب میشود از بسیاری از زبان های دیگر زیاد تر نوشته شده و موجود است سوای آنهائیکه از میان رفته و بدست ما نرسیده است خال اگر کتبی هم در شعب ادبی فارسی نظیر المعجم نوشته شده شاید در فتنه مغول از میان رفته و اسم و آثارش نیز ناپدید شده است •

پس از امعان نظر در مطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خود بپرسند که چرا ایرانیان و پارسی زبانان تاکنون در گرد آوردن و تالیف دستور جامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده‌اند • بنظر ما دلائل زیرین را میتوان پاسخ قرارداد :

یکم ـ از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستور زبان از پیش تا سرمشق و رهنما و محرك تألیفات بعدی شود •

دوم ـ رواج زبان عربی و بی قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریبا سیصد سال پیش در نجوم و هیئت نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره ها و صورتهای آسمانی میگوید • « ثریا که عوام آنرا پروین گویند » و با این عبارت رکیك و سست زبان ملی

پس از ششماه اقامت و فاجعهٔ که در تبریز برایم رخ نمود جهه تودیع بملاقات جناب آقای (ادیب السلطنه) سمیعی که آن هنگام استاندار کل آذربایجان بودند رفتم حضرت ایشان که خود یکی از پیشوایان ادب هستند وحتی الامکان از تشویق اهل ادب خود داری ندارند پس از آگاهی از این ره آورد سفر و ملاحظه آن هرچند بواسطه دلسردی و حرمان مانند خاطر نگارنده و زلف خوبان پریشان ودر هم بر هم بود پسند خاطر شان افتاد اظهار داشتند که اگر در تبریز ماندنی بودی انجمن ادبی تبریز (که در تحت ریاست و در منزل ایشان هفته یك روز منعقد میشد) بچاپ آن همت میگماشت گفته شد که فصل آخر آن نا تمام است با بیاناتی دلپذیر اصرار در تکمیل آن فرمود با تشویق و ترغیبی که نسبت به نگارنده شد دوباره جدیت وفعالیتی در نفس و طبع پدید آمد و چهار سال بعد از آن به تکمیل فصل ششم و تدوین و پاکنویس آن پرداختم و در سال ۱۳۱۵ شمسی این کتاب که قسمت صرف زبان فارسی است خاتمه یافت و اگر تشجیع و دلداری و تشویق جناب ایشان نبود شاید خستگی و نومیدی بر عشق و امید غلبه میکرد و ناتمام مانده از میان میرفت .

امید آنکه این ره آورد ناچیز در نظر ارباب فضل مورد قبول یابد و اگر لغزشی ملاحظه فرمایند با دیدهٔ انصاف چشم پوشند و در تکمیل آن بکوشند چه در سیزده قرن پیشینیان تهیه سرمشقی برای ما فراهم نساخته بودند که مایه و پیشوای ما باشد و من با فراهم نبودن وسایل کافی و رهنما و مشوق با عشق و میل خود عمری صرف اینکار کردم ، شاید بسیاری از پیشینیان باین خیال افتاده باشند ولی موانع طبیعی و غیر طبیعی یا اجل آنها را مهلت نداده است که کامیاب شوند این یك توفیق خدائی بود که زنده ماندم تا تصمیم خود را بانجام رسانیدم و تمام قوانین فارسی را با شواهدی از بزرگترین فصحای پارسی زبان در یکجا جمع کردم . حال اگر پهلوانانی که منزلشان کنار گود زورخانه است بعد از حل شدن معما و جمع آوری قوانین واستثناهائیکه همه درجو پراکنده بود دق گیرند که چرا فلان قسمت پیش و بهمان پس واقع شده یا فلان تعریف تمام وجامع نیست واز این قبیل ایراد ها بگویند با آنها کاری نداریم زیرا اینگونه اظهارات و نمایش ها غالباً از طبایع حسود تراوش مینماید و روی سخن ما با منتقدین بیغرض است و هر چه را از روی انصاف و با دلیل روشن و شواهد متقن بما بنویسد از

خود را پست شمرده کلمه خوش آهنك پروین را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی و زبان و اصطلاح خواص‌شمرده است . از زمینه و سیاق این‌عبارت پیداست‌که در آنزمان نسبت بفارسی وصرف و نحووادبیات آن چه مقدار اهمیت میداده و بـا چه نظری آن را مـی دیده اند .

سوم ـ نفوذ سیاسی و مذهبی . از فتح ایران بدست مسلمین تا تقریبا اواخر قرن دوم هجری حکومت بیشتر قطعات ایران مستقیما با اعراب بـود وازآن پس نیزنفوذ مذهبی تمام ایران را فرا گرفت و اگرچه‌سامانیان‌وصفاریان شروع به ترویج زبان فارسی کردند و با حیاء آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم هم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود . در همان‌دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش گشت که دیگر امید باز یافتن آن نیست و از همان زمان‌کلمات تازی جایگیر آنها شد و هرروزنیز روی‌بتزاید نهاد در حقیقت زبان امروزه پارسی ساخته سه قرن اول هجری است و از آن به بعد دیگر تغییر مهمی بدان راه نیافیه و بهمان حـال باقی مانده است

چهارم ـ از یك ریشه و خانواده نبودن زبان فارسی و عربی و ملتفت نبودن نویسندگان و در نظر نداشتن آن

و این امر از هر سه علت دیگر مهم‌تر و مؤثر تر بوده است .

زبان عربی ازیك خانواده زبانهائیست که آنهـا راسامی (سمیتیك) مینامند این خانواده زبان به‌سه شعبه مهم منقسم‌است که ارامی ـ عبری ـ عربی باشد . ارامی در بین النهرین و شام و بابل مستعمل بوده و به سریانی و کلدی منقسم شده و آنها را آرامی شرقی وغربی نیز نامیده اند . دوم عبری یا زبان کنعانی که درفلسطین معمول بوده و اندك تفاوتی با زبـان فنیقیان و مهاجرین فنیقی مـانند کارتاژ و غیره داشته است و زبان‌عبری یا یهودیان‌امروزی از همان است که بمرور و در هر کشوری اندك تغییری کرده است .

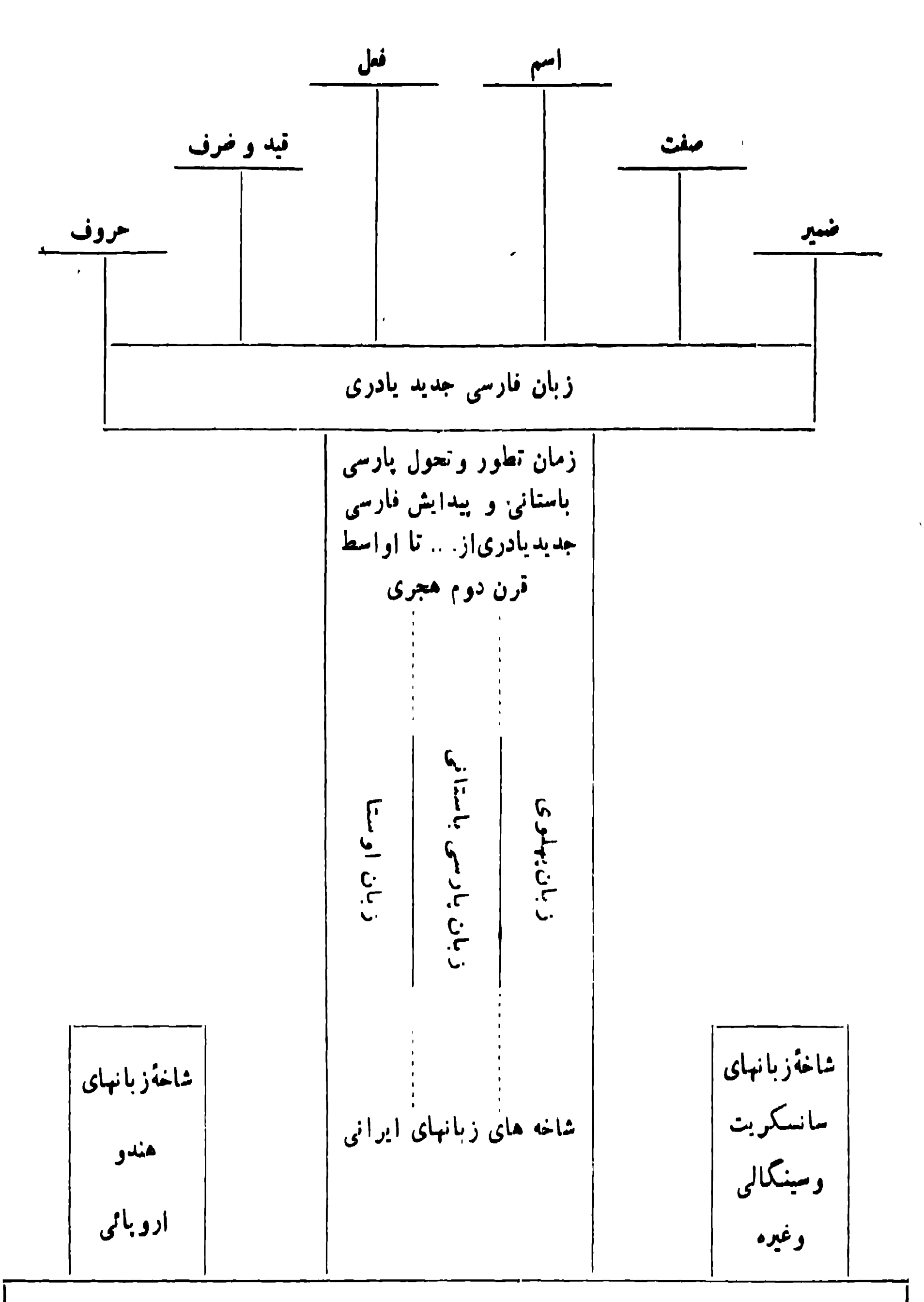
سوم عربی آن نیز دو جزء داشتـه و دارد یکی عربی و دیگری حبشی و این دو زبان در ابتدا منحصر بعربستان و حبشه بوده است . این زبانهای سامی که

شمرده شده‌اند از یك اصلند که خود از میان رفته و محل اصلی و خانه آن زبان که ما در اینها بوده در حدود غربی قارهٔ آسیا فرض شده است . از اختصاصات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی میشود . ضمایر بیشتر متصل است تا تنها و زمانهای مشخص افعال ماضی و مستقبل است . بعضی حروف حلقی نیز دارند که تلفظ آنها برای غیر اهل آن زبانها دشوار است .

زبان فارسی جدید مشتق و مرکب از چند زبان نسبتاً قدیمتری است که اساس و ریشه آنرا تشکیل میدهند . یکی زبان پارسی قدیم است که نام جداگانه برای آن سوای پارسی باستانی اختیار نشده است و بعضی حجاریهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است به همان زبان اصل پارسی است .

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی در چه زمانی در اوج ترقی بوده است و در کدام قسمت های ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی ها هیچگاه متروك و منسوخ نشده و همیشه رائج و معمول وزنده بوده است و در مدتی که در حدود یکهزار سال و شاید بیشتر باشد تطور پیدا کرده و به شکل امروزی در آمده است زیرا زبان فارسی جدید از پهلوی نیامده بلکه از پارسی باستانی گرفته شده است منتها زبان پهلوی در آن تأثیر زیاد کرده است زیرا اگر متروك میشد مانند زبان اوستا جز در کتیبه ها و سنك ها و مهره ها و چند جلد نامه نوشته دیگر اثری از آن باقی نمی ماند زیرا ممکن نیست که از یك زبان مرده و متروك زبان جدیدی تولید بشود و زبان پارسی جدید بمراتب از پهلوی خوش آهنك تر و قواعد دستوری آن منظم تر و از حیث لغت وسعتش بیشتر است و واژهای بسیاری درفارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای قواعد دستوری نباید چندان متکی به قواعد زبان پهلوی بود زیرا از حیث قواعد در بسیاری از موارد بکلی تباین و اختلاف دارد .

دیگر زبان اوستا که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی تکمیل شده و کتب زرتشت پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان و خط اصلی با ترجمه آنها بطبع رسیده و موجود است . سوم زبان پهلوی است که در زمان استیلای عرب بر ایران در بیشتر قطعات کشور معمول بوده تا قرن دوم وحتی



متعلق بصفحه ط مقدمه

یکسان و مشترك است و سی و چهار مختص زبان پهلوی است

زبان فارسی جدید خالص (غیر از کلماتیکه از عربی گرفته‌شده و امروز معمول و رایج زبان است) در هر صدی بطور تقریب و تخمین هفتاد با پهلوی یکسان و مشترك است و تقریبا صدی بیست وهشت مختص فارسی است (که آنها نیز در اصل از همان ریشه آمده است که پهلوی آمده) و صدی دو از زبانهای دیگر ٠

اگرچه زبان اوستا از همان ریشه و تنه است که پارسی و پهلوی گرفته شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتر است ٠ بر خلاف شباهت و نزدیکی پهلوی و پارسی بقدری است که آنها را نمیتوان دو زبان جدا گانه شمرد بلکه مانند دو زبان محلی است که از یك اصل آمده است این سه زبان اوستاد پهلوی و پارسی را شعبه هائی از زبان اریائی محسوب میدارند ٠

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای اریائی (ایرانی اصل) یا هند و اروپائی مشتق میباشد ٠ توضیح آنکه یك زبان بسیار قدیمی ایرانی موجود بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (یا آریائی) بوده و اکنون نمیدانیم در چه زمان و چگونه و در کجا بوده ولی از روی علم اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم از آن جدا شده است ٠

یك شاخه عبارت از زبانهای سانسکریت و سنگالی است ٠ شاخه دوم اصل و مایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است ٠ شاخه سوم اصل زبانهای سلت و پلاس ژیك (ما د ر بانهای یونانی و لاتین) و تیوتن ها و سقلاو ها (اسکلا و نیك ـ اسلاو) بوده است به شجره های شماره ۱ و ۲ مراجعه شود ٠

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی و آشنائی با زبانهای خانواده سامی نداشته و ندارد و از این روی است که با وجود آنکه بیش از سیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده و مقدار زیادی از کلمات تازی میان زبان پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی و سیاسی زبان فارسی اساس و شخصیت خود را از دست نداده و تاثیر مهمی در حقیقت زبان و طرز بیان ساختن کلمات و آخر بندی ها و صرف افعال دیده نمیشود .

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعضی کلمات

سوم هجری هم در بعضی از نقاط ایران هنوز بان تکلم میکرده اند • این زبان بچندین زبان محلی جزء که مختصر اختلافاتی در بعضی کلمات و تلفظ بعضی دیگر داشته منقسم میشد و حظی هم داشته است ناقص که ظاهرا خط اوستا از روی آن برداشته شده است

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب آنرا فهلوی و اشعاری که بان زبان و شعبات محلی آن سروده شده است فهلویات نامیده اند • روز به ایرانی نژاد مشهور بابن مقفع کتاب کلیله و دمنه را از این زبان بعربی ترجمه کرده است و چند کتاب دیگر که از میان رفته امروز خط و زبان پهلوی‌را بسیاری از ایرانیان آموخته و میدانند

از سایر زبان‌های ملل اقوام همسایه از قبیل سریانی و یونانی وترکی در زمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (و نیز در پهلوی زیاد تر) شده‌است و لکن نه چندانکه در اساس و طریقه ساختن کلمه های و صرف افعال و طرز بیان خیال و آخر کلمات تاثیری داشته باشد • در زبان فارسی جدید آثار زبان پهلوی ازهمه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه از حیث عدد کلمات و صرف و علامت جمع و غیره • طبق تخمینی که نویسنده نموده است در مقایسه زبان پهلوی بازبان فارسی جدید کلیه کلمات زبان پهلوی سه قسمت میشود •

قسمت اول اگر چه از همان زبان مادری یا اصلی فارسی آمده است (سوای آنهائیکه اززبان های ارامی گرفته شده) ولی در ظاهر شباهت زیادی دیده نمیشود • این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هر یکصد کلمه پهلوی تقریبا سی و چهار کلمه از این نوع است • دوم کلمات مشترك میان پهلوی و پارسی یعنی همان کلمات بپارسی میباشد با اندك تفاوتی یا تبدیل یك و دو حرف مانند مثلا بیشتر دالها که در پهلوی تا میباشد چون کرد کرت بود بوت دیددیت از اژ اسب اسپ مردم مرتوم

را رای زادن زاتن فراز فراژ نهاد نهات پرورد برورت تا تاك روز روژ و غیره این نوع کلمات در هر صدی چهل و پنج است

سوم کلماتیکه عین همان‌ها در فارسی موجود است بدون تغییر مانند دخت پس هفت چهار (چار) سال شناختن زمان نام خویش خویشتن فرزند و غیره و این نوع کلمات در هر صدی بیست و پنج است و بعبارت دیگر در هر صدی شصت وشش

یکسان و مشترك است و سی و چهار و مختص زبان پهلوی است

زبان فارسی جدید خالص (غیر از کلمائیکه از عربی گرفته شده و امروز معمول و رایج زبان است) در هر صدی بطور تقریب و تخمین هفتاد با پهلوی یکسان و مشترك است و تقریبا صدی بیست و هشت مختص فارسی است (که آنها نیز در اصل از همان ریشه آمده است که پهلوی آمده) و صدی دو از زبانهای دیگر ·

اگر چه زبان اوستا از همان ریشه و تنه است که پارسی و پهلوی گرفته شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتر است · بر خلاف شباهت و نزدیکی پهلوی و پارسی بقدری است که آنها را نمیتوان دو زبان جدا گـانه شمرد بلکه مانند دو زبان محلی است که از یك اصل آمده است این سه زبان اوستاد پهلوی و پارسی را شعبه هائی از زبان اریائی محسوب میدارند ·

بیشتر زبـانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای اریائی (ایرانی اصل) یا هند و اروپائی مشتق میباشد · توضیح آنکه یك زبـان بسیار قدیمی ایرانی موجود بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (یا آریائی) بوده و اکنون نمیدانیم در چه زمان و چگونه و در کجا بوده ولی از روی علم اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم از آن جدا شده است ·

یك شاخه عبارت از زبانهای سانسکریت و سنگالی است · شاخه دوم اصل و مایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است · شاخه سوم اصل زبانهای سلت و پلاس ژیك (ماد ر زبانهای یونانی و لاتین) و تیوتن ها و سقلاو ها (اسکلا و نیك ـ اسلاو) بوده است به شجره های شماره ۱ و ۲ مراجعه شود ·

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی و آشنائی با زبانهای خانواده سامی نداشته و ندارد و از این روی است که با وجود آنکه بیش از سیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده و مقدار زیادی از کلمات تـازی میان زبان پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی و سیاسی زبان فارسی اساس و شخصیت خود را از دست نداده و تاثیر مهمی در حقیقت زبان و طرز بیان ساختن کلمات و آخر بندی ها و صرف افعال دیده نمیشود .

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعضی کلمات

سوم هجری هم در بعضی از نقاط ایران هنوز بان تکلم میکرده اند. این زبان بچندین زبان محلی جزء که مختصر اختلافاتی در بعضی کلمات و تلفظ بعضی دیگر داشته منقسم میشد و حظی هم داشته است ناقص که ظاهرا خط اوستا از روی آن برداشته شده است

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب آنرا فهلوی و اشعاری که بان زبان و شعبات محلی آن سروده شده است فهلویات نامیده اند. روز به ایرانی نژاد مشهور بابن مقفع کتاب کلیله و دمنه را از این زبان بعربی ترجمه کرده است و چند کتاب دیگر که از میان رفته امروز خط و زبان پهلوی را بسیاری از ایرانیان آموخته و میدانند

از سایر زبانهای ملل اقوام همسایه از قبیل سریانی و یونانی و ترکی در زمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (و نیز در پهلوی زیاد تر) شده است و لکن نه چندانکه در اساس و طریقه ساختن کلمه های و صرف افعال و طرز بیان خیال و آخر کلمات تاثیری داشته باشد. در زبان فارسی جدید آثار زبان پهلوی از همه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه از حیث عدد کلمات و صرف و علامت جمع و غیره. طبق تخمینی که نویسنده نموده است در مقایسه زبان پهلوی بازبان فارسی جدید کلیه کلمات زبان پهلوی سه قسمت میشود.

قسمت اول اگر چه از همان زبان مادری یا اصلی فارسی آمده است (سوای آنهائیکه اززبان های ارامی گرفته شده) ولی در ظاهر شباهت زیادی دیده نمیشود. این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هر یکصد کلمه پهلوی تقریبا سی و چهار کلمه از این نوع است. دوم کلمات مشترك میان پهلوی و پارسی یعنی همان کلمات بپارسی میباشد با اندك تفاوتی یا تبدیل یك و دو حرف مانند مثلا بیشتر دالها که در پهلوی تا میباشد چون کرد کرت بود بوت دیددیت از اژ اسب اسپ مردم مرتوم

را رای زادن زاتن فراز فراژ نهاد نهات پرورد برورت تا تاك روز روژ و غیره این نوع کلمات در هر صدی چهل و پنج است

سوم کلماتیکه عین همانها در فارسی موجود است بدون تغییر مانند دخت پس هفت چهار (چار) سال شناختن زمان نام خویش خویشتن فرزند و غیره و این نوع کلمات در هر صدی بیست و پنج است و بعبارت دیگر در هر صدی شصت و شش

استخراج کنند و بیشتر مقصودشان آنجام فوری و نفع مادی و معنوی آنی بوده است نه تحقیق و تعمق در اینجا لازم میدانیم تذکر دهیم که مقصود ما بیقدر کردن زحمات دیگران نیست چه هر قدر هم ناقص بوده باز هم بسهم خود زحماتی تحمل نموده اند و مسلم است که وجود ناقص بهتر از عدم صرف است و هر کس در این راه زحمتی کشیده باید قدر دانی کرد و نام آنانرا بنیکی یاد نمود .

عدم پیشرفت فرهنگ و تعلیمات عمومی را در ایران نباید از اختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگر است از آنجمله یکی خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفظ های زبان فارسی ناقص است و دیگر آنکه در این خط حرکات جزء حروف نیست ودر نوشتن ساقط میشود .

دیگر آنکه ممکن بوده است همین خط را سهل تر نمایند ولی برخلاف بر اشکالات و تزیینات آن افزوده اند .

دیگر آنکه دستور زبان نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی جهت مخلوط نپداشته اند دیگر آنکه ما تا کنون وزارت فرهنگ و اداره تعلیمات صحیح نداشته‌ایم بجای تعلیم درس های لازم اوقات محصلین را تلف کرده‌اند .

همچنین اعتبارات کافی در بودجه‌های سالیانه برای فرهنگ ومدارس منظور نداشته و معلم ابتدائی فهمیده که مخصوص دوره ابتدائی تربیت شده باشد و حقوق کافی داده شود تهیه نشده است .

نکته دیگر آنکه از عاریه کردن مقداری کلمات عربی نباید زیاد متوحش بود . عاریه گرفتن مقداری کلمات در اساس زبان تغییری نمیدهد بلکه آنرا فصیحتر و فسیحتر و شیرین تر میسازد . باید کلماتیکه از سایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم و لباس فارسی بآنها بپوشانیم تا تحصیل و تکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگر یك کلمه‌را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان‌را هم نگاهداریم این کار است که باعث اشکال آموختن و تکمیل زبان‌فارسی می‌شود .

امروز بزرگترین زبان علمی و ادبی و فصیح که سخن گویان بآن زبان از همه زبانهای موجوده ملل مترقی و زنده بیشتر است زبان انگلیسی است : کلمات این زبان دو قسمت است .

جایگزین کلمات کم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز اجنبی بودن و عاریه بودن آنها روشن و هویداست چه از حیث ساختمان کلمه ها و چه از حیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملا فارسی شده و نه فارسی تغییر شکل داده و هردو از یکدیگر مجزی هستند چنانکه درخت سیب را با نخل خرما نمیتوان پیوند کرد و خربوزه و توت فرنگی را ممکن نیست با خار شتر از یك خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هر قدر نزدیك هم کاشته و تربیت شوند هیچگاه نه خار شتر سیب و خربزه خواهد داد و نه بوته خربوزه نخل خرما خواهد شد .

پس کسانیکه میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آن ها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارس با زبان عربی مخلوط نشده است که حال به خواهیم آنها را جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد و این نیز اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیز آنانکه خواسته اند دستور زبان فارسی را از روی صرف و نحو عربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده اند و اگر هزار جلد کتاب هم از روی گرده و شالوده عربی بریزند میسر نخواهد بود که بتوانند دستور زبان فارسی را با صرف و نحو عربی تطبیق نمایند و یا دستور تمامی از فارسی گرد آورند زیرا چون از دو جنس مختلف بوده هیچوقت در تحت یك اصول و نظام در نخواهند آمد .

این است یکی از علت های عمده که تا کنون یك دستور تمام و جامعی برای فارسی تهیه نشده است چه بیشتر نویسندگان ایرانی در سیزده قرن اخیر تحصیل و تربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشه صرف و نحو عربی را در نظر داشته اند و از این روی چیزی ننوشته اند که بکار آید و بتواند همیشه مدرك و ماخذ باشد و مفید بوده همه کس آنرا قبول کنند .

بسیاری از مبحث ها و موارد همه زبانها یکی یا نزدیك بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستور همه زبانها یکی است و یك جور باید نوشته و تعلیم و تعلم شود .

اخیراً چند نفری هم خواسته اند از روی شالوده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور بنویسند ولکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده اند که بیست یا سی یا اقلا ده سال دائما به مطالعه و استقصاء دقیق پردازند و اختصاصات زبان را از روی خود زبان که گفته نویسندگان و سخن سنجان بزرك است

مینوشتند بزبان عربی تهیه میکردند زیرا از یکطرف طالبین علوم و طبقه باسواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند و از طرف دیگر زبان فارسی و پهلوی هردو دستخوش هجوم و استیلای عربی شده مقدار زیادی از کلمات خود را از دست داده و دیگر برای ترجمه کتب علمی کافی نبود و اصطلاحات علمی فراموش شده بود

شاید بعضی در این جا اعتراض کنند که چرا ایرانیان بوضع لغات فنی و اصطلاحات علمی اقدام نکرده‌اند پاسخ این مطلب پر واضح است زیرا نخست آنکه انجام اینکار هرگز از عهده یکنفر بر نیامده دوم آنکه طبقه روحانیون باینکار وزنی نمیگذارده بلکه کارشکنی هم میکردند ·

سوم آنکه دودمانهائیکه در ایران حکومت کرده اند سوای سامانیان و و صفاریان که دوره سلطنت آنها کوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تا عشق و علاقه بزبان فارسی داشته باشند و در صدد توسعه و اکمال آن برانید و نیز بیشتر زمانهای گذشته یعنی بعد از تسلط اعراب ممالك ایران یا میدان تاخت و تاز خارجی بودو یا ملوك‌الطوایف و بااینحال مجال آنرا نیافتند که یك مجمع‌علمی یا فرهنگستان (اکادمی) تأسیس نمایند و حتی بقدر اعراب بدوی در دوره جاهلیت هم که مجالس و مجامعی مانند سوق عکاظ و غیره آن داشتند و ادبا و شعرا در انجا جمع میشدند فرصت و مجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند ناصرخسرو در کتاب زادالمسافرین شروع به استعمال اصطلاح فارسی برای نوشتن کتب علمی کردند دیگران متوجه نشده و پیروی نکردند · از آنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا و چگونه حکما و دانشمندان ایرانی نژاد کتب علمی بزبان فارسی ننوشته اند و دو سه جلد کتاب هم که از قبیل گوهر مراد محقق لاهیجی و اسرار الحکم حکیم سبزواری و پیش از آنها زاد المسافرین ناصر خسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هر گاه برای عموم ایرانیان از خواندن عربی مشکل تر نباشد آسان تر هم نیست ·

نویسنده حق دارد که سر افراز و خوشحال و سپاسگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت به زبان مادری و کشور خود بنماید (هر گاه حسودان و دزدان اجازه بدهند)

بیشتر آن از زبانهای ساکسون ـ لاتین ـ یونانی ـ سلت و نورس گرفته شده و کمتر آن از زبانهای ـ هلندی ـ ایطالیائی ـ پرتقالی ـ عبری ـ عربی ـ فارسی ـ ترکی مالای ـ هندوستانی و چینی گرفته شده است • هنوز بعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخر بندی های اصلی خود را دارا است و حتی جمع اسم ها نیز تا این اواخر بهمان طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انکلیسی معمول بود و از سی و چهل سال باین طرف این تمایل پیدا شد که جمع های مختلف رامنسوخ کنند و اسم ها را بهمان طریق انگلیسی جمع به بندند •

زبان امروزه فارسی بسیار شیرین و ادبی و پهناور است و ما برای سهولت زبان خود باید در این کار تقلید ازانگلیسها بنمائیم یعنی واژهای خارجی را که احتیاج بآنها داریم کم کم لباس فارسی بپوشانیم کلمات قلمبه و خشن را دور بریزیم

نویسنده تا اندازه این کار را آسان و شدنی کرده است • یعنی دستور زبان فارسی را از روی خود زبان استخراج کرده نشان داد که دستور یا قوانین زبان فارسی زیر نفوذ زبان عربی تا اندازه که اصالت خود را گم کرده باشدنیست و مخصوص بخود زبان فارسی است و همه این قوانین دستوری را در یکجا گرد آورده در دسترس عموم گذارده است •

دیگر کسی نمیتواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف و نحوندارد و آنچه که دارد هم صرف و نحوش بهم آمیخته است و قابل انفکاک نیست

پنجم ـ بودن کتابهای علمی بزبان عربی مانند صرف و نحو عربی معانی و بیان عروض و بدیع و سایر شعب ادبی و همچنین علوم ریاضی و طب و تاریخ و حکمت و از علوم دینی مانند فقه و اصول و کلام ورجال و تفسیر و غیره که بعضی به همت خود اعراب و ایرانیان مستعرب ایجاد و یا نمو و ترقی داده شده و یا از یونانی و پهلوی ترجمه شده است و اگر چه ایرانیان نیز در ترجمه علوم و کتب علمی بعربی دخالت کلی داشته و بشهادت تاریخ احیانا بهتر از اعراب از عهده برامده اند ولی چون مرکز نفوذ سیاست حکومت عربی بود و نیزمذهب نفوذ کاملی داشت و فضلا و علماء کسانی بودند که عربی میدانستند و توده عوام و کتب علمی بدرد آنها نمیخورد باین ملاحظات خود ایرانیان هم کم کم کتاب علمی که

یا اگر کسی عربی نخوانده باشد و هر قدر در سایر زبانها استاد باشد و چندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست ؟

ایرانیها نسبت بعربی اینطور رفتار کردند ولی چندیست بمعایب آن پی برده و متدرجاً مشغول ترك کردن هستند ·

ما همانقدر که ادبیات فرانسه و انگلیسی را میخوانیم و تحسین میکنیم باید با عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچیك از این زبانها را در زبان فارسی دخالت ندهیم · زبان فارسی از حیث شعر و ضرب المثل و پند و لغز و شوخی های ادبی خوش مزه و سهولت بیان مقصود و فکر شاید از تمام زبانهای موجود و زندهٔ امروز دولتمند تر باشد و ما هر قدر امثال و پند شیرین و کلمات قصار و تشبیهات بیانی که بخواهیم داریم و هیچ نیازی به عاریه گرفتن و گواه آوردن از زبانهای بیگانه نداریم ·

زبان یا دانستن زبان را به تنهائی نباید حقیقتاً یك علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانش ها است نه خود دانشها · وقتی بواسطه نفوذ حکومت و مذهب علوم بزبان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند اما امروز دیگر نفوذ خلافت یا حکومت عربی بر جا نمانده و دیگر لازم نیست ما عربی را وسیله فراگرفتن دانشها قرار بدهیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیازمند دیگران نباشیم اگر زمانی بزبان عربی نیازمند بودیم از این پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم بود · ما باید کوشش کنیم و زبان خود را تکمیل و تحصیل آنرا سهل نمائیم تا محتاج هیچکدام نباشیم ·

پایه و شالودهٔ این دستور

۱ ــ قوانین و کلیاتی هست که در همه زبانهائی که از یك ریشه و خانواده میباشد یکی است و جزئیات یا رنك آنها مختلف است · چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد و ملل اروپائی قرنها پیش از ما هر یك برای زبان خود دستور نوشته و تجربیات اندوخته و تقسیمات و طبقه بندی آنها کامل بود ما طرز و اسلوب طبقه بندی یا پی ریزی را دستور های (گرامر ها) فرانسه و انگلیسی قرار دادیم نه آنکه مانند بعضی عیناً آنها را ترجمه کنیم بلکه طرز و نقشه ریختن و شالودهٔ کار را تا

این نکته را نیز لازم‌میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی رادشمن نمیداریم بلکه آنرا یکزبان فصیح و پرمایه و خوب میدانیم که از حیث صرف و نحووسایر شعب ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان در توسعه هریك از شعب آن زحمت کشیده اند .

ولی چه باید کرد که معایبی هم دارد که خود اعراب مخصوصا مصری ها که بان بی پرده شکایت ها دارند گذشته از همه زبان ملی ایرانیان نیست و از این پس ایرانیان با پیشرفت و توسعه و پیدا شدن علوم جدید و وضع عالم دیگر نمیتوانند بیست و سی سال عمر خود را صرف آموختن زبان عربی نمایند تا یك نفر ادیب عربی دان و نویسنده فارسی بشوند و فضلاء و ادباء ایرانی و پارسی زبان دیگر شایسته نیست که در مجالس ادبی فقط فضل و هنر و افتخار رادر دانستن کلماتی مانند غیشمه وغدیوطه و عیهله و شقشقه و هدجه و وذح وخنثمبه بدانند در صورتیکه بسیاری از دانشمندان عرب بعضی از این کلمات بگوششان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهد آوردن چند بیت ازعنتره یاخنساء که مثلا در مرثیه‌شتر برادر خود گفته‌اظهار فضل کنند .

بر فرض آنکه بسیار بسیار خوب گفته و در سفته و داد فصاحت و بلاغت را داده و صنایع بسیار از عروض و قافیه و بدیع بکار برده چه ربطی بما دارد ؟ ما را چه ؟

گویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد

زان هر دو یکی کم شد ما را چه زیان دارد

شکسپیر و میلتن از شعرای انگلیس هستند که کم در دنیا نظیر دارند والبته همه کس قدر و احترام آنها را میداند.

شاخ گل هر جا که میروید گل است

ادبیات هرطایفه خوب و شیرین است

هر طایفه و زبانی بقدر خود ادبیات و شعر دارد اما اگر مثلا یکنفر ایرانی انگلیسی خواند واشعارشکسپیر و میلتن را دید و پسندید باید در هر جمله که میگوید یك بیت شعر از اینها شاهد بیاورد یا اگر یك صفحه یا یك مطلب مختصر نگاشت باید ده بیت ازشکسپیر نقل نماید و علم بفروشد ؟

رسالهٔ راجع به شعر شرقی نوشته و در ضمن مطالب گوناگون آن مینویسد « زبان فارسی شیرین است و خوش آهنك و دامنهٔ وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی وسیعتر شده است بکار بردن کلمات مرکب یکی از محاسن شعر میباشد و از این نظر فارسی بر عربی رجحان دارد چرا که اعراب از کلمات مرکب گریزانند و بر رویهم هیچ زبانی در لطف و تنوع کلمات مرکب قابل مقایسه با فارسی نیست (۱)

نویسنده در حین طبقه بندی و مطالعه اقسام کلمات باین موضوع مهم برخورد و آنچه از این کلمات مرکب در اشعار سخن سرایان اوستاد دیده جمع کرده است آنگاه به طبقه بندی آنها پرداخته است .

این کلمات مرکب در همه قسمت‌های کلام یعنی اسم و صفت و فعل و ضمیر و قیود و ظروف و حروف دیده میشود و ما کوشش و بررسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترك بودند در هر قسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترك نبودند هم ذکر کردیم و چون میخواستیم تمام ساختمان های کلمات فارسی را جمع آوری و تجزیه و طبقه بندی کنیم بیش از یکصدوپنجاه نوع اسم و در حدود سی و چند نوع صفت و چندین نوع قید و ظرف و چندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان ذکر کردیم واین پرزحمت‌ترین قسمت کارما بود زیرا بیش از بیست سال کوشش کرده طبقه بندی هائی آماده میساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی بر میخوردیم که ضبط نشده ودو ناچار تجسس میکردیم تاچندین مورد استعمال آن کلمه‌را در گفته بزرگان پیدا کنیم و به بینیم سمت و نسبت آن چیست و چگونه استعمال شده است با پیدا کردن یك یا دو کلمه تازه تمام اساس برهم میخورد و بنا فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه و انگلیسی و غیره .) آنست که یك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکنست هم اسم باشد و هم صفت یا چیز دیگر یا ممکن است صفت و قید باشد یا ممکن است قید و حرف پیشین (حروف اضافه و جر) و هم

---

۱ - سرویلیام جونز از پیشقدمان مستشرقین انگلیسی میباشد (۱۷۹٤ - ۱۷٤٦) دکتر ح . ا . آربری در انجمن ایران در هندوستان خطا به مفصلی در شرح حال و خدمات او ایراد نموده است که مجله روزگار نو در شماره۱ سال ۱۹٤٤ درج نموده و قسمت بالا ازمجله نامبرده نقل شده است باجازه مؤلف محترم .

اندازهٔ از آنها بر داشتیم و آنچه در خود زبان بود پیدا کردیم و طبقه بندی نمودیم زیرا « ره چنان رو که رهروان رفتند »

۲ ـ این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستور هائیکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود بوده باشد و کلیه قواعد و اطلاعات راجع بزبان فارسی در یکجا جمع شده باشد و برای هر نکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان نمایند زیرا بیشتر قواعد زبان درجو پراکنده بود و در یکجا تحت یك نظام مرتب ضبط نشده بود ·

در هیچیك از قواعد و ساختمانها و استثنا ها عقیده و پندار خود را بزور تحمیل دیگران نکرده ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بافی گواه زیاد از گفتهٔ چکامه‌سرایان و نویسندگان بزرك آوردیم تا چندین فایده داشته باشد مگر در چند جا مانند اشتراك بیشتر انواع صفت ها با اسم و یاء اسم ماخوذ و معنی بعضی کامه ها که چون سابقه نداشت و مخالف عقیده بعضی ها بود بملاحظه پیش بینی از اعتراض از پیش دفاع کردیم و با دلیل و گواه ثابت نمودیم ·

۳ ـ یکی از اشکالاتیکه در زبا ن فارسی وجود داشت و همه رهروان این طریق را گیج و سر گردان کرده بود تنوع کلمات بود که هیچکس بطور روشن طبقه بندی نکرده‌بود و این اشکال بویژه در کلمات مرکب زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطهٔ فراموش شدن کلمات مفرد و بسیط قدیم و اصلی از دو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشاوند یا پساوند یا اسم وحرفی یا جزء هائی دیگر در موقع احتیاج بدون توجه جمعی یا یك بنگاه علمی ترکیب و تشکیل یافته است که هم بذهن اهل زبان نزدیك و هم ادراك معنی آن برای عموم سهل است ·

این موضوع در ساختمان زبان فارسی امروزه و دستور فارسی اهمیت بسیار زیاد دارد که هیچیك از نویسندگان متذکر ومتوجه آن نشده‌اند مگر یکنفر مستشرق انگلیسی موسوم به (سر ویلیام جونز) وی بنام های دیگر هم مانند جونز موافق وجونز ایرانی وجونز کامل عیار شهرت داشته است · سر ویلیام جونز برای زبان فارسی دستوری نوشته است که که در سال ۱۷۷۱ انتشار یافته البته این کتاب فقط برای مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سر ویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از آنجمله ترکی و عربی و فرانسه و آلمانی و روسی و لاتینی و غیره باشد آشنائی داشته فارسی را از حیث شیرینی و لطافت بر همهٔ آنها ترجیح داده در ذیل ترجمهٔ تاریخ نادر شاه

در زبان فارسی دارای اهمیت بسیار است از قبیل چندین دسته و گروه افعال معین و افعال غیر منصرف و افعال جعلی و فواید و استعمال آنها و محدود کردن انواع افعال از حیث ساختمان و وزن و هم از حیث عدد حروف و غیره

۸ـ اصلاح فرهنگ فارسی ـ تاکنون هرچه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات و لغات را در زیر آنها ذکر کرده اند و بواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف ۰ !

در هر فرهنگ کوچك اروپائی پس از ذکر کلمه مینویسند که کلمه جزء کدام طبقه و گروه از قسمت های دستور است و آنوقت شرح معنی آنرا میدهند و در فرهنگ های مفصل زیر هر کلمه مشترك بترتیب یك یك تشخیص میدهند مثلا مینویسند ۰

۱ ـ این کلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهدی ذکر میکنند ۰

۲ ـ صفت است باین معنی و شاهدی برای آن مینویسند ۰

۳ ـ ظرف است باین معنی و شاهد میآورند ۰

٤ ـ حرف است آنطور ۰

تا کنون برای فرهنگ نویسان فارسی ممکن نبود ۰ ما این گره را گشودیم و این دشوار را آسان نمودیم اگر فرهنگی که نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این کتاب استفاده خواهند کرد .

۹ ـ جدا کردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است و نحو آن نیز در دست اقدام و در شرف اتمام است و امید میرود که پس از انتشار این کتاب بتوانیم کتاب نحو را نیز تمام کرده منتشر سازیم ۰

این کار در زبان فارسی بی سابقه و نظیر است چنانکه هر کس خواسته است راجع بفارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از یک دیگر جدا ساخت ۰

۱۰ ـ بدست دادن زمینه و قاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی و آسان کردن ترکیب کلمات تازه زیرا ما اگر بخواهیم از زبان های خارجی مستغنی باشیم

بندوبست (روابط و مرصولات) باشد

دانستن اینکه یك کلمه چندین معنی مختلف دارد کافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنك ها ضبط کرده اند ولی نگفته اند که باهریك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشد و دانستن این مبحث بطور اجمال یا کلی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود ٠

باید تمام کلمات را که مشترك است پیدا کرد و هریك را در محـل ها و قسمت های مشترك خود آورد با گواه و ما این کار را کرده و همه جا گفتیم که این کلمه مشترك است در کجا و کجا گفته شده است ٠

شاید کسانیکه درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان بعید و شگفت آید ولی باید تمام این کتاب را تا باخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری

٤ ـ بعضی کلمه ها که اصل ساختمان آنها را درست نشناخته و اسم مبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم و نیز کلماتیکه تغییر شکل داده مثلا اول جمع بودند بعـد آنها را مفرد شناخته و دانسته بودند بـا بـرهـان و گواه ثابت کردیم ٠

٥ ـ بعضی کلمه ها که از معنی اصلی خود نقل کرده در برخی معنی اولی و اصلی بکلی از میان رفته و بعضی دیگر هم بمعنی اولی و هم بمعنی منتقل هردو استعمال میشود نشان دادیم با گواه فراوان

٦ ـ تشخیص و تفریق چندین نوع ی و ه در آخر کلمات فارسی که هریك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص هـم چنین روشن کردن یاء نکره ووحده در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشد از قبیل la, le, les درفرانسه و those, this that, the a در انگلیسی و تفکیك یاء (ی) اسم ماخوذ از سایر یا ها و برای اثبات این مقصود یعنی یاء اسم مأخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح و مفصل بدهیم و برای هریك نوع از اسم هائیکه با این یا ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه وتردید باقی نماند و بعداً دوچار اعتراض نشویم

٧ ـ تشخیص انواع افعال فارسی که کمتر کسی متوجه آن ها شده و

و محققین هم (آنهائیکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده و اسم
برده اند • آنهائیکه در فارسی مشهور است بیشتر پساوند است مانند کار، گار ، گر ، وار
اورور ، دس، دیس، دیسه، وش، فش، ستان، باز، زار ، سار ، آسا ، گین ، ین مند باچند
پیشاوند بر، در، فرو، فرا و غیره اما عده دیگری نیز در کلمات دیده میشود که چون
معدودی از ترکیبات آنها باقیمانده سایرین متذکر نشده اند که اینها نیز پیشاوند
یاپساوند است مانند مین، باره، من، نك (نون و کاف باتلفظ دماغی مـانند خدنك) مانند کلمات خندمین
آسمان، ریسمان، ایرمان، غرمان، پشیمـان و ریمن، دشمن، پیرامن، نشیمن و غیره و جنك و کلنك
، نهنك، فرهنگك جفنك کدنگ و غیره در آخر کلمات و پر پرا و پیرا در اول کلمات مانند
پرهون پرویزن پیرامن براکندن پرکار پرهیز و غیره و بعضی ریشه ها که در کتاب
دوم به تفصیل گفته ایم •

پس ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها و پساوند ها و دانستن بعضی ریشه‌های
دیگر لغات که بگوش هر فارسی زبانی آشنا میباشد میتوانیم برای بسیاری از معـانی
و اسباب و آلات و ابزار های تازه نامی بگذاریم که هر شنوندهٔ پس از شنیدن بدون
تأمل زیاد و تفکر معنی آنـرا بداند و کلمه و نـام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق
قواعد و شرایطی که مـا در ضمن کتاب بـدست آوردیم باشد نه من در آوردی و
بی قـاعده •

بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی
کلمه های مفرد و مرکب از یکدیگر جداو ممتاز نیست و شناخته نمیشـود و عموم در
وقت خواندن یا گفتن و نوشتن نمیدانند که مثلا فلان دو کلمه جدا است یار و یهم
رفته یک کلمه مرکب محسوب میشود •

مثلا سیماب و پیلتن و سیمرغ را همه کس میداند که اسم های مرکب است
اما سیراب و شور بخت و زشتخو و ترشرو و پیل افکن و زنده دل و برد بار گهـر
آمود و جهاندیده و نمکسوده و خراب آباد و سالخـورده و سایـه پرورد و مصلحت
دید و دستبرد و ره آورد و میفروش و هزار ها از این گونه کلمه هارا حتی اشخاص
با اطلاع هم نمیدانند که اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که اینها هم اسم هستند •
و هم صفت یعنی مشترك میباشد بین صفت و اسم و ما هریك از انواع
این کلمه های مرکب را در مبحثی جداگانه شرح دادیم و گواه بسیار از گفته

و اساس زبان ملی خود را حفظ کنیم باید بتوانیم از کلمات فارسی که در دست داریم کلماتیکه نداریم یا نیازمند هستیم ترکیب کنیم بطوری که از ذهن دور نباشد و این کار باید از روی یك قاعده منظم و معینی انجام گیرد .

ما در قرنی واقع شده ایم که بواسطه ترقی علوم و پیدایش صنایع جدید و احتیاج بهمه علوم نا گزیریم برای بسیاری از معانی و اشیاء و ابزار ها اسم فارسی بگذاریم زیرا اگر این کار را نکنیم در یك قرن بقدری کلمات تازه بیگانه ممکن است داخل زبان ما بشود که کلمات فارسی در میان آنها نا پیدا باشد .

ما این کار را آسان کردیم و در این کتاب در ضمن شرح و ترکیب کلمه های مرکب و در آخر کتاب دوم در قسمت اشتقاق وسائل سهلی بیان کردیم .

در همه زبان های هند و اروپائی حروف و زوایدی موجود است که بعربی آنها را ادوات گویند و در زبان های انگلیسی وفرانسه و غیره آنهائیکه در جلو کلمه ها درمیآیند، پرفیکس (یعنی در پیش واقع شونده یا چسبنده و آنهائیکه در دنبال کلمات در میآیند سوفیکس یعنی در دنبال واقع شونده یا دردنبال چسبنده مینامند و ما این ها هارا پیشاوندو پساوند خوانده ایم .(۱)

این اول بندها و آخر بندها و یا ادوات یا پیشاوند و پساوند ها زیاد بوده و در فارسی امروز هم هنوز عده موجود است که بعضی راسایر نویسندگان

---

۱ – کلمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنك ها ضبط است و آنرا قافیه معنی کرده اند چنانکه لبیبی خراسانی راجع بشعر یکی از شعرا گفته است (همه پوچ وهمه خام وهمه سست معانی از چکامه تا پساوند) از ساختمان کلمه پیداست که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هر چیز که در آخر وصل شود پساوند نامند . و ما در ۱۳۰۸ از روی پساوند که ترکیبی است ظاهر پیشاوند را قیاسا ترکیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو ودنبال کلمات در میایند اختیار کردیم

در اواسط سال ۱۳۱٤ در یکی از شماره های روزنامه اطلاعات مقاله بدون امضا دیده شد . که نویسنده همین کلمات را بهمین معانی پیشنهاد کرده بود حال توارد بوده یا طور دیگر چه عرض کنم . در هر حال ما سرقت و تقلید نکرده و از پیش این نام را اختیار کرده بودیم .

مرحوم هدایت در فرهنك انجمن آرا شعر لبیبی را برای کلمه پساوند شاهد آورده و صریحا نوشته است معانی از چکامه تا پساوند دوست فاضل محترم آقای ملك الشعراء بهار تصور میکنند که این کلمه تحریف شده و شاید چکاته باشد که معنی آن سرو نوك و قله کوه میباشد مانیز گمان آقای بهار را نزدیکتر به صحت می دانیم تا نوشته انجمن آرا را .

معانی آن ها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد .

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف و نحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهائی ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملا میفهمد و ترکیب هم صحیح است و از این حیث زبان فارسی بی نظیر است .

۱۲ـ کلمه‌های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شدهٔ است هر یك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود و مفهوم معینی ترکیب میشود و نیز بعضی مقید (یا سماعی) است و برخی آزاد (یا قیاسی) لکن نکته در این است که به بینیم آیا ما میتوانیم و مأذون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده اند بکار ببریم ؟

این یك سئوال مهمی است. اگر مابخواهیم پیرو فصحاء قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مقید آزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده اند مثلا دس یادیس یادیسه برای ترکیب و شکل و هیئات یا ساختمان استعمال شده و معنی آن شبه و نظیر و مثل میباشد (در ساختمان و بدن و ترکیب چون خایه دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه و غیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است .

زیرا سماروغ (قارچ) شباهت به تخم مرغ دارد پس مشاك دیس با آبدیس وخون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هر یاك از ترکیب ها خواه با پیشاوند یا پساوند و خواه با کلماتی دیگر همین حال را دارد . بنابر آنچه گفته شد ما میتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (در صورتیکه واژهای عربی معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) و خواه اسامی چیز ها و آلات و ابزار تازه و جدید الکشف از روی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و جمعی از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند (و بشرط آنکه مقصود آن نباشد که بـرای بیکار ها کار پیدا کنند یا آن چند نفر شارلاتان که هر جا هر خبری باشد و هر اداره تازه باز میشود این چند نفر فوراً در آنجا سبز میشوند سبز نشوند) اجازه ندهند که هر بی اطلاع و بیسوادی سر خود کلماتی ترکیب نماید زیرا برای فصاحت و بلاغت زبان و کلمات

بزرگان آوردیم تاجای شك و تردید و انتقاد باقی نماند • بطوریکه هرکس این کتابرا بهدقت بخواند تمام اقسام اسم ها و صفت های مرکب و حتی قیود و پیش بندهای و بندوبست های مرکب را خواهد شناخت هرچند که جدا و دور از هم نوشته شده باشد هر گاه خواننده بدقت تنها سه قسمت‌اسم وصفت وقیودو ظروف را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت کلمه های مرکب چه مقدار فسحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عذوبت زبان فارسی میباشد زیرا کلمه مرکب ازجزءهائی ترکیب شده است که خواننده و شنونده‌جزء ها را میداند و اگر چه معانی‌مرکب ها تازه است با اینحال اگر شخص کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میداند و میفهمد •

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیرا غالبا برای هر مفهومی يك کلمه بسیط جداگانه و غیر مانوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هریك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم بسیاری از معایب بزرك زبان عربی است مثلا ترکیبات کلمه دل را در نظر بگیریم دلبر ، دلبر ، دل آراء ، دلگشا . دل کش ، دلپذیر ، داستان ، داجو ، دل آرا، دلسنگین : دلخراش،دل آزار ،دلشکسته،دلخواه ،دلرحم یا دلرحیم (ترکیب‌با عربی) دل بخواه، قوی دل، پردل، سخت دل،سنگدل و بسیاری دیگر که هر يك مفهوم خاصی دارد و مفهوم بسیاری در کلمه های مفرد و مرکب هیچیک از زبانهای دیگر نیست بخصوص در عربی که بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است و از طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلا شتری که پینهٔ زانوی دست راستش بزرگتر باشد يك اسم بسیط غیر مأنوس دارد همچنین در دست‌چپ یاپای راست یاپای چپ که هیچکدام از این اسم‌ها جزء ندارند که دلالت بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن مثلا سطبر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران ببارد و یا کم ببارد و هیچکدام از این کلمه ها جزئی مانوس‌و آشنا بذهن ندارد که شنونده بمجرد شنیدن و لو قبلا نشنیده باشد معنی آنرا درك کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه ازترکیب های کلمه(دل)می بینیم هر بیسوادی که مثلا این کلمات را هم نشنیده باشد میداند و

این کتاب را بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعار سهل باشد و حتی کسانیکه نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند بتوانند نزد خود و بدون آموزگار بخوانند و بیاموزند

دوم ـ فضلا و کسانیکه با کتاب سرو کار دارند میدانند که کتاب خطی و چاپی بی غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسنده عدهٔ کتاب معمولی از دیوان شعر او غیره در دسترس خود داشته چند دیوان خطی نیز از بعضی دوستان عاریه کرده دیوانهای متعدد خطی و چاپی در دسترس نداشتیم تا هر بیت از شعری را که میخواستیم گواه بیاوریم قبلا در چند نسخه مقابله کنیم

گذشته از اینها نه وقت و فرصتی داشته و نه این کار یعنی نقد شعر یا اصلاح کتب جزء تکلیف و در خط سیر انجام منظور ما بود • آری اگر در استعمال کلمه هائی که صحت بیت شامل آن کلمه نزد ما معلوم بوده است سهو یا انحرافاتی دیده ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل

کلمات را از وظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه ایست • مثلا در یك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است

کس چو حافظ نگشود ازرخ اندیشه نقاب   تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

و در نسخه دیگر اینطور است

کس چو حافظ نگشود ازرخ اندیشه نقاب   تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه های مصراع اول بیت بود و برای ما تفاوتی نداشت که مصراع دوم بیت اول صحیح و از حافظ باشد یا مصراع دوم بیت دوم

چون بعضی از مردم حسود و کوته بین و نظر تنك هستند وعیبهای نابوده و نا دیده بگویند و کاه را کوهی بنمایانند و اگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسك کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را ازپیش دفاع کنیم • مثلا در بعضی ابیات شواهد یك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسد و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب و کم بود بناچار آن بیت را شاهد آوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه ومتذکر تحریف یا مبهم بودن قسمتی از [illegible] بوده ایم غالباً یك علام[illegible]

حدودی است که اگر از آن حدود بیباکانه تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات وادبیات پدید آید و زبان از فصاحت بیرون میرود و دگرگون میشود •

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم •

باین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هر یك از ترکیب ها کوشش کرده کلیه مرکبات آن نوعرا جمع آوری کردیم و تا درجه امکان شاهدی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر و مطالعه خواننده با همه ترکیب ها آشنا شده خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه را میتوان با کدام کلمه دیگر یا پیشاوند و پساوند ترکیب کرد و چگونه کلمه از آن ساخت و کدام مقید و کدام آزاد است •

در خاتمه لازم دانستیم چند نکته را بخوانندگان گرامی گوشزد و یاد آوری نمائیم •

یکم ـ شاید در حدود سی الی چهل ملیون فارسی زبان هنوز در دنیا باشند که چهارده پانزده ملیون آن زیر پرچم ایران میزیند و بقیه از آنطرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه و افغانستان و هندوستان تا قفقاز و بین النهرین و ترکیه و شام و مصر و سایر ممالك افریقا و اروپا متفرق هستند •

برای ملت و دولت ایران بی اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خودرا میان گروهی که بیرون از حدود ایران‌هستند نگـاهداری نماید . برای این مقصود از هر چیز لازم تر دستور زبان فارسی میباشد •

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درست ودور ماندن از ایران کم کم‌زبان آنها تغییر کرده

و اگر بهمین منوال بماند پس از چندی بکلی زبان مادری خود رافراموش خواهند کرد.

برای کمك و تامین این منظور تادرجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است که این دستور به‌آسانترین وساده ترین زبان‌معمولی امروز نوشته‌شود. چنانکه‌از (کلاس) سه و چهار به بالا هر خواننده و آموزنده میتواند بدون‌آموزگار

این کتاب را بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعار سهل باشدو حتی کسانیکه نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند بتوانند نزد خود و بدون آموزگار بخوانند و بیاموزند

دوم ـ فضلا و کسانیکه با کتاب سرو کار دارند میدانند که کتاب خطی و چاپی بی غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسنده عدهٔ کتاب معمولی از دیوان شعر او غیره در دسترس خود داشته چند دیوان خطی نیز از بعضی دوستان عاریه کرده دیوانهای متعدد خطی و چاپی در دسترس نداشتیم تا هر بیت از شعری را که میخواستیم گواه بیاوریم قبلا در چند نسخه مقابله کنیم

گذشته از اینها نه وقت و فرصتی داشته و نه این کار یعنی نقد شعر یا اصلاح کتب جزء تکلیف و در خط سیر انجام منظور ما بود • آری اگر در استعمال کلمه هائی که صحت بیت شامل آن کلمه نزد ما معلوم بوده است سهو یا انحرافاتی دیده ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل

کلمات را ازوظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه ایست • مثلا در یك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب   تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

و در نسخه دیگر اینطور است

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب   تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه های مصراع اول بیت بود و برای ما تفاوتی نداشت که مصراع دوم بیت اول صحیح و از حافظ باشد یا مصراع دوم بیت دوم

چون بعضی از مردم حسود و کوته بین و نظر تنك هستند وعیبهای نابوده و نا دیده بگویند و کاه را کوهی بنمایانند و اگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسك کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را ازپیش دفاع کنیم • مثلا در بعضی ابیات شواهد یك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسد و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب و کم بود بناچار آن بیت را شاهد آوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه ومتذکر تحریف یا مبهم بودن قسمتی از بیت بوده ایم غالباً یك علامت سئوآل کوچك؟ در آخر

حدودی است که اگر از آن حدود بیباکانه تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات وادبیات پدید آید و زبان از فصاحت بیرون میرود و دگرگون میشود •

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم •

باین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هر یك از ترکیب ها کوشش کرده کلیه مرکبات آن نوعرا جمع آوری کردیم و تا درجه امکان شاهدی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر و مطالعه خواننده با همه ترکیب ها آشنا شده خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه را میتوان با کدام کلمه دیگر یا پیشاوند و پساوند ترکیب کرد و چگونه کلمه از آن ساخت و کدام مقید و کدام آزاد است •

در خاتمه لازم دانستیم چند نکته را بخوانندگان گرامی گوشزد و یاد آوری نمائیم •

یکم ـ شاید در حدود سی الی چهل ملیون فارسی زبان هنوز در دنیا باشند که چهارده پانزده ملیون آن زیر پرچم ایران میزیند و بقیه از آنطرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه و افغانستان و هندوستان تا قفقاز و بین النهرین و ترکیه و شام و مصر و سایر ممالك افریقا و اروپا متفرق هستند •

برای ملت و دولت ایران بی اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خودرا میان گروهی که بیرون از حدود ایران‌هستند نگاهداری نماید . برای این مقصود از هر چیز لازم‌تر دستور زبان فارسی میباشد •

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درست ودور ماندن از ایران کم کم‌زبان آنها تغییر کرده

و اگر بهمین منوال بماند پس از چندی بکلی زبان مادری خود رافراموش خواهند کرد.

برای کمك و تامین این منظور تادرجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است که این دستور به‌آسانترین وساده ترین زبان‌معمولی امروز نوشته‌شود.

چنانکه‌از (کلاس) سه و چهار به بالا هر خواننده و آموزنده میتواند بدون‌آموزگار

بیت قرارداده ایم . شاید شماره این نوع ابیات کمتر از سی باشد ولی بدلائلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود و در اصل مقصود هم تأثیری نداشته و نخواهد داشت برای کسانیکه حتماً بخواهند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه مراجعه فرموده کلمه یا قسمت مشکوك را اصلاح نمایند و این عمل هیچ ارتباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد .

برای اینکه عذر ما را بخوبی متوجه باشند باید در نظر بیاورند که اشعار شواهدی که در این کتاب صرف ذکر شده در حدود چهارهزار و پانصد بیت و از یکصد و هفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است .

سوم - هر انسانی در معرض سهو وخطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمت های آن ابداع کرده ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که در مبحث حروف است . اگر شخص منصفی بخواهد اندازهٔ زحمت و کوشش را بداند کافی است که بقسمت حروف با دقت و تعمق مراجعه کند .

بیشتر حروف را حتی فرهنگ ها هم ضبط نکرده اند و تنها معنی کردن و تعریف آنها و معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و کوشش است چنانکه هر یك از حروف به تنهائی خود یك مبحث دارد از حیث اشتراك در سایر قسمت ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متعدد از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد .

اگر بدیده انصاف بنگرند ملاحظه خواهند کرد که حتی برای حروف کوچك بی اهمیت هم تا کنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاء لایق ننموده است .

از همهٔ اینها گذشته این کتاب بمنزله یك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعرای زبان فارسی میباشد و دارنده را از بسیاری از دواوین شعرا و تذکره هایی نیاز میکند مابقیان و بی نیاز از استوار و محکم ریختیم و نازك کاری و سابقه های لطیف وظرافت کاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آیندگان بمرور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یاد نمایند .

این مقدمه باستثناء مختصر کسر و اضافه
در رضائیه در ۱۵ خرداد ۱۳۱۵ نوشته شد

عبدالرحیم همایونفرخ

فصل یکم

در تعریف دستور و الفباء

▼▼▼▼▼▼▼▼

۱ـ دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید وبنویسد •

۲ـ کلمهٔ زبان‌درفارسی‌دو معنی‌دارد• اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن و خوردن حرکت کند و آن را بعربی لسان نامند • دوم الفاظ و کلمات مختلفیکه در میان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خود را بیکدیگر میفهمانند و این را نیز بعربی لسان خوانند ولی دربسیاری از زبانهای دیگر برای این‌دو معنی‌دونام‌مختلف وضع شده است در این کتاب از قسم دوم بحث میشود •

۳ـ زبان دو جور است یکی زبان گفت وشنیددیگری‌زبان‌نوشتنی(۱)

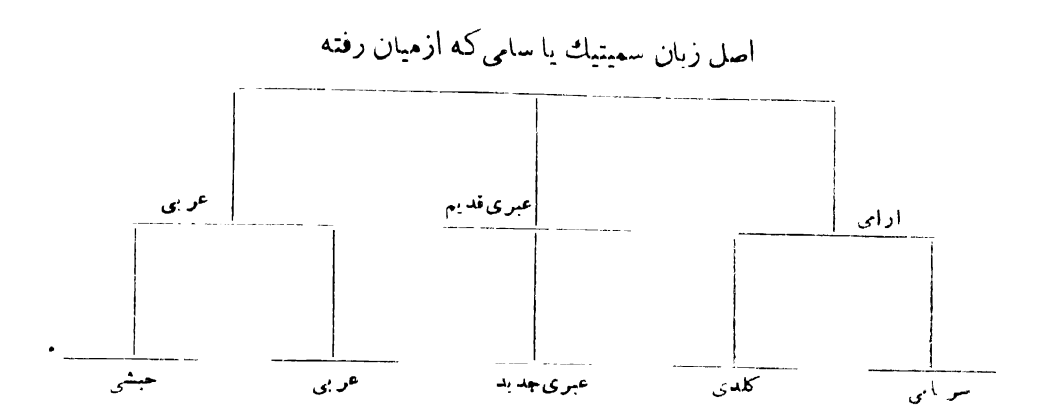
۴ـ زبان یعنی وسایلیکه مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنها بیکدیگر میفهمانند وباصطلاح معمول و عموم زبان‌یعنی بیان‌خیال واراده بوسیله‌کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی •

۵ـ زبان‌گفتنی که ما آنرا از راه گوش میشنویم و می فهمیم ترکیب می شود از صداهای مختلفی که از دهان بیرون آید و این صداها توسط زبان و گلو

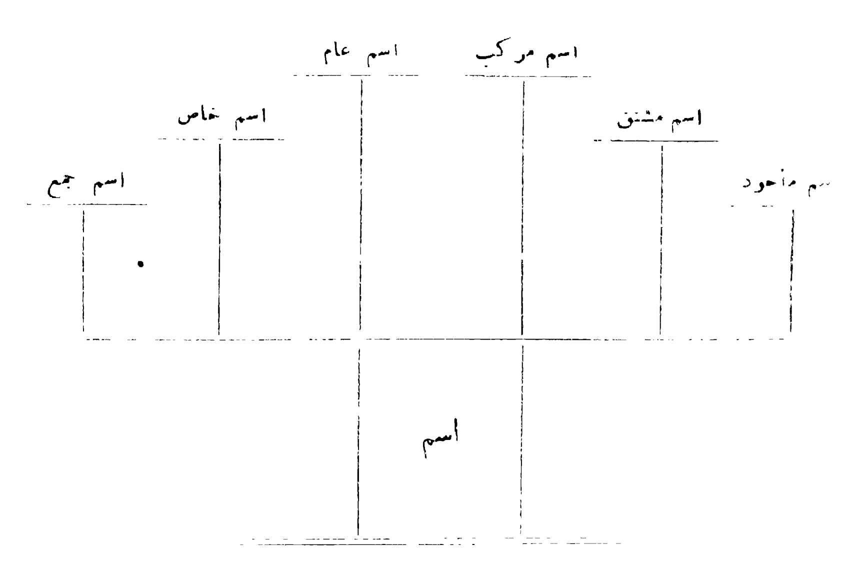
---

(۱) اگر چه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال و انتقال مقصود بکار برده شده و میشود چنانکه بعضی از طوایف بومی آمریکای شمالی با حرکات بدن و دست و صورت بدون صوت و صدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و ناخدایان کشتی ها از دور با حرکات رایتهای‌رنگین‌ودرشب با نشاندادن چراغهای رنگین با هم گفتگو میکنند .

ایرانیهای‌قدیم تلگراف‌دودی‌داشته‌اند که‌از روی قنه ها وتپه‌هااز یکسر تاسر دیگر کشور وسیع خود در زمان کوتاهی از وقایع مهم خبر میداده و مصریان قدیم با اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته‌اند که آنرا هیروگلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است اما امروز تمام ملل متمدن دنیا هر کدام خطی دارند و علامات کتابت که آنها را الفباء می نامند به کار می برند که از آن جمله الفباء لاتینی و عربی و غیره میباشد.



متعلق بصفحه ح مقدمه



٤ ـ سازمان كلى اسم درفارسى

متعلق بصفحه ١

داشته زبـان و خط پهلوی بوده است : اگر چه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف دارد نیز در بسیاری جاها معمول بوده‌وانرادری‌نامیده‌اند .

۱۰ ـ الفباء امروز فارسی از الفباء عربی گرفته شده است که بعد از رواج دین اسلام درایران‌معمول شده و قبل از آن بیشتر الفباء پهلوی و بعد اوستامعمول بوده که اکنون‌متروك‌شده‌است.

۱۱ـ الفباءمخصوص عربی‌بیست و هشت حرف‌است بترتیب‌زیر :

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی

لهجه و تلفظ حروف عربی باتلفظ های زبان فارسی تفاوت دارد. بعضی صدا ها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صدا ها و حروف در عربی هست که در فارسی نیست . چون ایرانیان مذهب‌اسلام اختیار کردندبناچار بسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان‌فارسی شد و چون الفباء عربـی هم میـان ایرانیان معمول گشت ناگزیر شدند که آن حرفهای عربـی هم کـه در الفباء خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگاهداشتند و بآن تکلم مینمایند حرفهائیکه مخصوص زبان فارسی بود هم نگـاه داشتند و هر یك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل همان حرف عربی را برای آن اختیار کردند و بعدها برای شناختن وتمیز آنها نقطه اضافه کردند. حروف مخصوص زبان فارسی یعنی آنچه از قدیم در تلفظ خود داشته و مبدل بشکل حروف‌عربی کردنداینهاهستند :

ا ب پ ت ج چ خ د ذر ز ژ س ش ف ك گ ل م ن و ه ی (۱) که جمعاً بیست و چهار حرف است .

۳ـ از الفباء فارسی امروزه‌هشت‌حرف یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق‌مخصوص کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که‌پ چ ژ گ‌باشد مخصوص‌زبان فارسی است ودرعربی نیست .

از این چهار حرف «علاوه بر اسم مخصوص خود که دارند» اولی را

---

(۱) اگر چه ممکن است حرف ذ «ذال» که آنرا ذال معجمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی ایران نبوده یا تلفظ ناحیه از ایران بوده است در هر حال ذالرا نیز از حروف قدیمی خود محسوب داشته‌اند ولی امروز باستثناء بعضی طوایف کوهستانی مانند بختیاریها تلفظ ذال و زاء در میان ایرانیان شهرنشین تفاوتی ندارد و یك‌جور تلفظمیشود.

و دندان و لثه دندان و کام ولب و تنفس به تنهائی یا بکمك یکدیگر پیدا میشود واین زبان اولی و اصلی است و معلوم شده است که زبانهای موجود هیچکدام طبیعی نیست و همه موضوع است یعنی بمرور زمان بواسطه امتزاج واختلاط مردم و طوایف بایکدیگر از دیگری اخذ ووضع شده است ۰

۶ـ گفته شد که زبان نوشتنی که ما از راه چشم آنرا می بینیم میخوانیم و می فهمیم ۰ در ابتداء علاماتی بوده است که برای یك چیز یا یك مفهوم و معنی وضع نموده بودند مثلا اگر میخواسته اند گاو بنویسند شکل گاو میکشیده اند بعد از آن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظیکه از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشد قرار داده و باین ترتیب کم کم شکل ها را کوچك و مختصر کردند و الفباء پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ وحدس است

۷ـ پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هر آوازی که از دهان بیرون میآید یك علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه یك نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس و طرح کرده برای خود اختیار نمودند یا ازدیگران گرفتند وآموختند و کم کم دخل و تصرفهائی در آنها کردند

۸ـ خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است ازهیر و گلیفی مصر و الفباء مصری و قبطی و میخی و اوستائی و پهلوی و یونیك و پلاسکینی و اوسکانی و فنیقی و یونانی و کلدانی و سریانی و ایامریانی و گرجی و ارمنی و حبشی و آرکادی و واتروسکانی وسانسکرت که قدیمتر از بعضی دیگر است و غیره و غیره که خطوط عبری و کوفی و بالاخره عربی و همچنین لاتینی و بعدازآن کلیه خطوط اروپائی ازآنها تشکیل و ترکیب یافته است ۰

۹ـ زبان ایرانیان ـ در هر دوری از ادوارقدیم یك زبان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالك ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلا آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهائیکه باآن خطوط نوشته شده است ۰ از زبانها وخطهائیکه ازآن ها آثار زیاد تری باقی مانده است خطوط میخی واوستا و پهلوی و زبانهای پارسی باستانی واوستا و پهلوی میباشند ۰

تا پیش از اسلام زبان و خطی که در بیشتر قسمت های ایران شیوع

۱٦ ـ گپ ها با حرکات کشیده یا بلند :یکم حرکت الفی آ با پا تا ثا جا حا خا دا ذا را زا ژا سا شا تا آخر .

دوم ـ حرکت واوی چون او بو پو تو ثو جو چو حو خو دو ذو رو زو ژو سو شو تا آخر ،

سوم ـ حرکت یائی مانند ای بی پی تی ثی جی چی حی خی ری زی ژی سی شی تا آخر .

در خط عربی این سه حرف هر یك نشانه دو چیزاست گاهی علامت حرف است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف علّه نامند و در کلمات زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی بیکدیگر تبدیل میشوند . نظیر اینها در خطوط لاتین یعنی انگلیسی وفرانسه هم هست و اروپائیان آنها را نیم صدا دار خوانند درصورتیکه حروف و حرکات در یك خط کامل باید علامات جداگانه داشته باشد . (۱) چون

---

(۱) در تلفظ زبان های فارسی قدیم و اوستا و پهلوی حرکات دیگری نیز داشته و چون الفباء عربی را ایرانیان اختیار کردند به پیروی خط عربی این حرکات را نمیتوانستند در خط نشان بدهند از این جهت بعضی از حرکات بکلی از میان رفته است و طریقه تلفظ فرق کرده است و بعضی حرکات را با همان نشانیهای الفباء عربی مینویسند اما مثل عربی تلفظ نمی کنند بلکه مانند همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند .

مثلا در زبان عربی اگر حرفی پیش از یا (ی) واقع شود که حرکت زیر داشته باشد و یا ساکن باشد و حرف پیش از یا به یا بخورد عربها بصدای یائی میخوانند مانند دین ظالمین عابدین واگرحرف حرکت‌دار که پیش از یا واقع شده زبر داشته باشد که به یا بخورد مانند یا در کلمه لَکَی لا یُکُون این یاء بی حرکت راطوری تلفظ میکنند که ایرانیها هیچوقت آنطور ادا نمیکنند .

در حقیقت ایرانیها طوری تلفظ میکنند مثل آنکه حرف پیش از یا زیر دارد و به یا میخورد یعنی یا حرف است نه حرکت مانند تلفظ صدای یا درکلمات نَی پَی کَی می که اگر بخط لاتین بنویسیم اینطور میشود May - Kay - Pay - Nay پس تلفظ یاء بیحرکت که پیش از آن یك حرف زیر دار باشد در عربی تلفظ نمیشود و بر عکس ایرانیها یاء بی حرکت را که پیش از آن زبر باشد تلفظ نمیکنند بلکه با زیر تلفظ میکنند و نیز هر حرفی که در عربی پیش داشته باشد و به یاء ساکن بخورد در عربی آن یاء بدل به و او میشود اگر در تلفظ امروزه فارسی ندرتا شنیده شود در نوشته ها نباشد در صورتیکه ایرانیها آنرا تلفظ میکنند مانند کلمه خوی که نام شهریست از آذربایجان (نه خوی که به معنی عرق بدن است و نه خوی که به معنی‌عادت و طبیعت است) و در خط لاتین این حرکت را با این حروف نشان میدهند . Boy , Joy Toy Khoy و خوی را باید دانست که واو آن بقول قدما واومعدوله است و زیاد درتلفظ نیاید و خاءدر تلفظ به یاء میخورد با پیش .

بـاء فارسی دومی را جیم فارسی و سومی را زاء فارسی و چهارمـی را کاف فارسی
هم مینامند.

۱۲ خط امروزه فارسی شامل همان بیست چهار حرف قدیمی فارسی و هشت
حرف مخصوص عربی میباشد که رویهم رفته ۳۲ حرف میشود از این قرار:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك گ ل م
ن و هـ ی (۱)

حرف را در فارسی گپ نامند و گپ زدن بمعنی حرف زدن میباشد
بلکه حرف زدن ترجمه و تبدیل گپ زدن است و هنوز در میان طوایف بختیاری
و لر و غیره بجای حرف زدن گپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه گپ
(گپیدن ـ گودن) آمده است و استادان فارسی هم استعمال میکرده اند سنائی فرمـاید

هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان
عشق بر محمود بین و گپ زدن بر عنصری

۱٤ ـ حرکات یا جنبش ها . این سی و دو حرف که در شماره ۱۳ گفتیم
بیحرکت و ساکن و خاموش میباشند و تلفظ نمیشود مگر آنکه دارای حرکت باشد نشان
و حرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند
و کشیده)

حرکات سه گانه کوتاه اول زبر است که در بالای حرف گزارند (بعربی فتحه
خوانند) دوم زیر است که آنرا در زیر حرف گزارند و بعربی کسره نامند) سوم پیش
است که آنرا در جلو و (بعربی ضمه نامند)

باین شکل ـَـــــِــــُـ

۱۵ ـ گپ ها با حرکات سه گانه کوتاه اَ اِ اُ بَ بِ بُ پَ پِ پُ تَ تِ تُ
الی آخر

---

(۱) ایرانیها در تلفظ و نوشتن در زبان و خط اوستا و پهلوی حرف « ث » نیز
داشته اند امادر فارسی جدید افتاده و قدما آنرا ماخوذ از عربی دانسته اند و در کلماتیکه از
زبان عربی ماخوذ است دیده میشود و تنها نمونه آن در کلمه های اسم خاص کیومرث و تهمورث دیده می
شود . ایرانیهای امروز سوای بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران در تلفظ آن تفاوتـی
با حرف سین نگذارند و مانند س تلفظ کنند .

شکل کتاب است. و یاء آن بقول قدما یاء نسبت و بنزد ما یاء صفتی است که برای ساختن صفت از اسم باخر کلمه افزوده شده است

۱۸ ـ همچنین در جمله « من فردا صبح سواره خواهم رفت قم » ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند زیرا سنگینی او از را روی هر کلمه از آن قرار دهیم یك معنی مخصوص و مختلف را دلالت می کند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — من نه برادرم یا دیگری سنگینی او از روی کلمه من است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — فردا نه روز دیگر سنگینی او از روی کلمه فردا است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — صبح نه عصر سنگینی روی کلمه صبح است

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — تنها نه با دیگری سنگینی او از روی تنها میباشد .

بقیه پاورقی صفحه پیش

و در خطوط قدیم ایرانی چنانکه گفته شد واو حرکت با واو حرف تفاوت داشته است . در کلمات بشر بون، قانون، جاهدون عربی و در کلمات خون مو، روز، دوستی فارسی این واو حرکت است و در وریر، وررش، گیوه حرف است .

و اما حرکت واوی هم در تلفظ فارسی دو جور است یکی آنکه حرف پیش از واو پیش دارد مانند خون و روز و مو و چون و دیگری انکه حرف پیش از واو زبر دارد مانند کلمات مَو (تاك) رَو (از رفتن) جَو، نَمو، هوله . است بدیهی که این دو تلفظ و حرکت مختلف است و حقا باید دو علامت مختلف داشته باشد و همه اینها با همان واو عربی نوشته میشود و این یکی از اشکالات خط عربی است برای خورد سالان مادر آخر کتاب دوم (نحو) راجع به اصلاح خط فارسی توضیحاتی نوشته ایم که به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید

الف هم همین حال را دارد یعنی هم بجای حرف است و هم بجای حرکت آنجا که حرف است عربها آنرا همزه نامند و آنجا که حرکت است آنرا الف نامند « ممکن است این نام یعنی همزه از فارسی ماخوذ باشد » در کلمات زبان فارسی مانند اگر این، ایران، آذربایجان، اوستا ابر، آبرو، آب حرف است و در فارسی همیشه الفی که حرف باشد در ابتدای کلمه واقع می شود هیچگاه در وسط یا آخر کلمه واقع نمیشود و اما در کلمات نان نانوا نشان، دهاد، باد بادا فردا درختها حرکت است برای حرف پیشین و حقا باید دو نشان مختلف داشته باشد و این موضوع هم در آخر کتاب دوم بحث شده و پیشنهادی هم شده است .

کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شد و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه مفصل ناگزیریم

۱۷ ـ از جمله نواقص خط عربی علاوه بر ا ، و ، ی که این سه حرف هم جزء حروف محسوب میشود و هم جزء حرکات است نداشتن علامت برای توقف و ختم سخن و سئوال و تعجب و ندا و تاکید است مثلا در جمله « این کتابی است » معنی مبهم و معلوم نیست مقصود از چیزی « کتاب شکل » است و یاء آخر کلمه کتاب یاء نسبت است که در آخر اسم افزوده شده و آنرا بدل به صفت کرده است یا مقصود « یك کتاب » است و یاء آخر کتاب یاء نکره است .

هرگاه سنگینی او از روی تا باشد یاء نکره است و هرگاه روی با باشد

بقیه پاورقی صفحه پیش

واما واو نیز مبحث مفصل و مهمی دارد در زبان فارسی قدیم چند واو مختلف هست که بکلی از هم متمایز هستند و حتی در خط اوستا اشکال آنها هم تفاوت دارد یکی واوی میباشد که در سایر زبانها شاید نظیر نداشته باشد و در حقیقت این واو شکل جداگانه در خط ندارد بلکه قسمتی از تلفظ یك نوع خاء است که در سایر زبانها نیست. این خاء در خط اوستا شکل مخصوص وجدائی دارد سوای خاء معمولی و تلفظ آن طوری است که گوئیا یك واو نیمه تمام باخر آن وصل میشود و چون در خط عربی یك خاء بیشتر نبود در زمانیکه خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ این خاء مخصوص از میان نرود و معلوم باشد کلماتیکه با این خاء نوشته میشده است در خط عربی یك واو هم دنبال خاء گذارده اند که در تلفظ زیاد ظاهر نمیشود و نماینده آن خاء مخصوص است و آنرا واو معدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب، خواستن، خوردن وبسیار واژه های دیگر و در نام بعضی محل ها مانند خواف، خوارزم و غیره.

اهالی بومی شوشتر در بعضی کلمه ها مانند خوردن این خاء را همان طور قدیم تلفظ میکنند و مثل آن است که خُوَرْدَن میگویند.

و اما واو حقیقی نیز خود چند نوع است . در خط عربی فقط یك واو است که هم حرف است و هم واو حرکت و تلفظ آنهم یکی است برای نمودن این تلفظ دو واو درخط لاتین هست باین اشکال .W. U که یکی را یُو و دیگری را دَبلیو نامند و در تلفظ فارسی و سایر زبانهای آریائی یك واو دیگر هم هست که در خط لاتین باین شکل نموده میشود V و آنرا وی نامند .

تلفظ واو عربی با حرکت دو لب است در صورتیکه لب ها در آخر غنچه میشود و بیکدیگر نمیرسد .

اما واو دیگر که مخصوص فارسی و زبانهای اریائی است در موقع تلفظ دندانهای جلو فك بالا روی لب پائین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، گیو، گیوه، ورزش این واو در خط و زبان عربی نیست و هر وقت عربها بخواهند این واو را بطور صحیح نشان بدهند یا بجای واو فا که قریب المخرج باواو میباشد مینویسند یا آنکه به تقلید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن میگذارند و آنرا واو عجمی یا واو فارسی نامند «در بعضی مطبوعات مصری دیده میشود »

در خط عربی واو هم مثل الف و یا گاهی حرف است و گاهی علامت حرکت است

فصل دوم

بخشهای سخن

۲۰ ـ واژه در زبان فارسی ساخته شده است از یك گپ (حرف) یا بیشتر مانند و،ب، از،آب،سپید، گریختن، اینجا، دیروز ،دلیرانه، آفرین ،زه (۱)

۲۱ ـ سخن ساخته میشود از دو یاچند واژه مانند بهرام آمد• او نزدیك ترآمد• داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران بود •

۲۲ ـ همه واژه های فارسی ازشش دسته‌بیرون نیست : یکم دسته اسم(نام) دوم صفت (فروزه) سوم ضمیر (جاینشین) چهارم فعل (کنش) پنجم ظرف و قید (معنی افزا) ششم حروف (حروف عطف وربط وموصول وجر واضافه وصوت)(بند و پیوند و صدا)

۲۳ ـ اسم واژه ایست گردیدنی (تغییر پذیر) که به تنهائی بی آنکه زمان را در آن دستی و کاری باشد به اندیشه راه نمائی میکند خواه آن اندیشه از چیز های دیدنی وبسودنی باشدمانندبهرام،آب،درخت،خانه،ستاره،اسب،روشنائی،گرمی،زبری ، نرمی و یا از چیزهای نا دیدنی و نابسودنی که تنها خرد آدمی آنرادرمییابد مانندترس ، امید،هراس،بیم،گیتی،بخت،روان،پادشاهی،پشیمانی، ودیگرچیزها•

۲٤ ـ اسم در زبان فارسی بر شش طبقه است که هریك از آنها چندین گونه است :

۱ ـ اسم خاص (نام ویژه) ۲ ـ اسم عام (نام همگانی) ۳ ـ اسم جمع (نام گروه) ٤ ـ اسم مشتق (نام بر گرفته) ٥ ـ اسم مرکب (نام برنشانده)

آخر واژه های فارسی همه ساکن است مگر معدودی که در اصل فارسی زبر دارد و چون حرکات را در نوشتن حذف‌میکنند و نمینویسندبرای آنکه‌اشتباه و التباس نشود و حرکت آخر خوانده شود یك هاء ساکن در آخر واژه نویسند که در حقیقت هاء تلفظ نمیشود و حرکت ما قبل را نشان میدهد مانند چشمه چغاله لاله دیوانه که امروز بیشتر ایرانیها ماقبل این هارا بزیر تلفظ کنند نه به زبر یعنی چشمَه نگویند وچشمِه تلفظ کنند .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — سواره نه پیاده سنگینی اواز روی سواره است ٠

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — نه آنکه بمانم ـ ازرفتن باخبر باش سنگینی آواز روی خواهم رفت است

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم — نه قزوین سنگینی اوازروی قم است ٠

پس سنگینی او از روی هر کلمه باشد یك مقصود دیگر از آن فهمیده میشود مثلا دراین بیت رشید و طواط :

ای خواجه ضیا شود زروی تو ظلم — با طلعت تو سور نماید ماتم

۱۹ ـ هرگاه سنگینی اواز روی کلمه های ضیا و سور واقع شود مدح است وهرگاه روی کلمه های ظلم و ماتم بیفتد بر عکس معنی دهد و ذم و قدح باشد ٠این قسمت و موضوعرا قدما جزء علم بدیع قرار داده اند ٠ در صورتیکه اساس آن مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که اروپائیان آنرا آکسان نامند و علامت تکیه و سنگینی او از روی یاك کلمه که آنرا تاکید نامند در خط عربی نیست ٠

بکار بردن این نوع کلمات با اختلاف در محل سنگینی اواز یعنی تاکید جزء بدیع است ولی طبقه بندی و شناسائی و تشخیص جزء قرائت و کتابت است (۱) ٠

---

(۱) این مبحث و اصلاح آن را نیز در آخر کتاب دوم شرح داده علاماتی اختیار کرده ایم

میگوئیم که آموزنده در ذهن بگیرد :

ایرانیان قدیم در زبان اوستاو پارسی باستانی و پهلوی خدای بزرك رااهورا مزدا،مزدا، اورمزد و هرمزد مینامیدند. گیومرث، سیامك، تهمورث، هوشنك، جمشید، فریدون و منوچهر پادشاهان داستانی یعنی پیش از تاریخ میباشند و آنها را پیشدادیان نامند. کیقباد ، کیخسرو ، کیکاوس ، لهراسب و بهمن را پادشاهان کیانی مینامند.

یك دودمان ازپادشاهان بزرك که در ایران پادشاهی داشته و بسی یادگار ها از کشور گشائی و خردمندی خود در جهان باز گذاشته اند شاهنشاهان هخامنشی میباشند که اولین آنها کوروش (کورس) بزرك است ودخمه او در مشهد مرغاب فارس هنوز بر جاست.

این شاهنشاه بزرك ممالك مدی و لیدی و بابل و مصر و ارمنستان را که هر کدام در آنوقت کشور بزرگی بود مسخر کرده ضمیمه ایران نمود و چهل و دو هزار نفر از بنی اسرائیل راکه بخت النصر (نبوکدنزار) اسیر کرده ببابل برده بود آزاد کرده به بیت المقدس باز فرستاد ،

داریوش اول (داریا ووش)نیز از این دودمان و یکی ازبزرگترین پادشاهان عالم است . او کشور ایران را آرام ومنظم کرد و فتوحات بزرك نمود و بقدری کشور ایران را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت و عظمت ممالکش بـه اندازه و بزرگی ممالك او نرسیده است : کشور هـائیکه داریوش بر آنها فرمانروائی داشت اینها هستند :

ماد پارس، خوزستان، آسور،عربستان،پارت،هرات،باختر،مصر ،کاپادوکیه‌سند، اسمیرو خوارزم ،یونانیهای آسیای صغیر ،سیستان،افغانستان، مقدونی، پنجاب، هند،تراکیه، کابل،پیشاور،سومالی،عدن،سند،حبشستان،ماورای سیحون،کارتاژ،قسمت بیشتر از ترکستان حالیه،بـابل .

۲۹ ـ طبقه دوم اسم ـ طبقه دوم اسم عـام است وآن بـر چهار دسته مهم منقسم میشود .

۱ ـ اسم نوع و آن بیشتر اصلی و جامد میباشد.

۲ ـ اسم معنی .

۳ ـ اسمهای صفتی (صفات مشترك با اسم) .

٦ـ اسم ماخوذ (نام وا گرفته) (۱)

۲۵ ـ اسم همینکه گرفته شده از اسم یا کلمه دیگر و یا آمیخته با کلمه دیگر نباشد آنرا ساده یا جامد نامند

۲٦ ـ اسم خاص . اسم خاص آنست که بر یك مفهوم و مقصود معین بیشتر دلالت نکند اگر چه بیشتر از یکی از آن در دنیا باشد یا بتوان تصور بیشتر از یکی نمود مانند خدا، جن، آدم، نوح، داریوش، انوشیروان، سعدی، حافظ، نادرشاه، ابوعلی سینا، خراسان، تهران، پارس، ایران، ... ، مریم، انجیل، قران، شاهنامه .

۲۸ ـ آگاهی ۱ ـ همه مردمان اسم دارند و اسم همه مردمان اسم خاص است و اگرچه مثلا شاهپور و بهرام و خسرو و هوشنگ و علی نام در دنیا بسیار بوده است و خواهد بود اما همه شنوندگان سخن بیش از یکی مقصود ندارد مثلا وقتیکه کسی بدیگری میگوید «بهرام بمدرسه رفت» مقصود او نه هر بهرامی میباشد بلکه مقصود او یك نفر است که شنونده او را می شناسد زیرا اگر نشناسد فورا میپرسد کدام بهرام پس اگر بهرام نام در دنیا بسیار بوده و هست همیشه گوینده مقصودش از گفتن اسم یك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس ازشنیدن و شناختن بیش از یك نفر معلوم و معینی در ذهن خود نمیاورد . پس کلیه اسم های مردمان و کشورها و شهرها و ده ها و اجرام آسمانی مانند خورشید ماه زهره تیر بهرام برجیس کیوان و پروین و سهیل و همچنین کتابهای مخصوص مانند تورات انجیل قران آوستا اسم خاص میباشند .

۲۸ آگاهی ۲ ـ اسم خاص جمع بسته نمیشود مگر وقتیکه آنرا نوع فرض کنند و مانند ها برای آن تصور نمایند پس هرگاه اسم خاص جمع گرفته باشد آنرا مثل اسم عام تصور کرده اند مانند نادر شاهانی در ایران پیدا شده اند ضحاکهائی همیشه‌در دنیا هستند .

آگاهی ۳ ـ بجای پرسش و پاسخ و تمرین و شواهد چون مبحث اسم‌خاص کوچك و توضیحات بسیاری لازم ندارد

چند جمله که اسم های خاص زیادی در آنها استعمال شده استدراینجا

---

(۱) ازاین شش طبقه اسم برخی از طبقه دوم و سوم و بیشتر طبقه پنجم با صفت‌مشترك هستند یعنی گاهی اسم هستند و گاهی صفت و هریك در محل خود گفته میشود .

دراستعمال آنها نیست شواهد و تمرینی برای آنها گفته نمیشود (۱)

۳۲ـ اسمهای صفتی. اسم صفتی در فارسی اسمی است که علاوه برذات دلالت بر یك صفت و حالت یا چگونگی و خاصیت یا اندازه هم میکند مانند بزرگ، کوچك، بلند، کوتاه، سفید، سیاه، تلخ، شور، ترش، گرد، دراز، لاغر، فربه، (فربی) بد، خوب، زشت، نکو، نر، ماده، جوان، پیر، زرنگ، تنبل، چست، چابك و غیره از آنجهت این دسته اسمها را اسم صفتی مینامیم که اصل این واژها برای صفت موضوع است و در مقابل اسم غیر صفتی است مانند سنگ، برگ، درخت، میز که جز بر معنی موضوع له خود دیگر دلالت بر صفتی ندارد ولی این قبیل اسم ها علاوه بر مفهوم و مقصود دلالت بر صفتی نیز میکنند.

این طبقه اسم ها در حقیقت صفت است که مشترك با اسم است یعنی هر جا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و علامت تصغیر بر آن افزوده شود و یاء وحدت در آخر آن درآید و مرجع ضمیر واقع شود و موصوف مسند و فاعل فعل و مبتدا باشد اسم است. و هرجا که جمع نگیرد و کلمه دیگر را توصیف کند و مبتدا یافاعل نباشد صفت باشد. پس در اینجا چند مثال برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل دوم (فصل صفت) مثالهائی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است میآوریم «۲»

ایخداوندی که ایزد مهتر از آن برگزید — تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی
عمعق

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند — ساقی بده بشارت رندان پارسا را
حافظ

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی — دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی
حافظ

گل سرخش چو عارض خوبان — سنبلش همچو زلف محبوبان
سعدی

---

۱ ـ در اینجا باید متذکر بود که اسم های ماخوذ از حیث معنی نزدیك به اسم معنی میباشد ولی چون آن طبقه خود یك طبقه بسیار مهم و بسیار زیاد وهم توضیحات زیادی لازم دارد و چون ساختمان آنها با این طبقه بکلی فرق دارد جزء این طبقه یعنی اسم معنی نیامده است.

۴ ـ اسم جنسی یا ماده .

۳۰ ـ اسم نوع اسم چیز هائی است که از آن در دنیا بسیار میباشد و همه شبیه بهم خواه فارسی خالص و خواه از زبان عربی یا سایر زبانها عاریه شده باشدمانند درخت، کوه، مرغ، سگ، گربه، اسب، برك، موزه (کفش) انبر، کاسه، چراغ، در، تخت، کلاه، نامه، بام، بام، کوی، برزن، دیوار، جوی، دریا، باغ، خانه، کوشاك، دالان، مرد، زن، پسر، دختر، مادر، پدر، برادر، خواهر، شوهر، کنار، سپر، شمشیر، رو، سود، زبان، میوه، گل، سبو، تن، سر، چشم، دماغ، ابرو، دهان، دست، پا، دشت، گر، کارد، انگشت، آجر، تنور، بیل، پل، کلند، (کلنگ) اره، پتك، تبر، تیشه، شهر، بازار، کشور، سخن، واژه، کپ، و دیهیم، مزد، روز، سال، شب، گیاه، بهار، پائیز و هزار هاواژه های دیگر فارسی و چون کتاب، قلم، ظن، خیال، یعنی کلیه اسم های عام ونوع که عربی است و در فارسی استعمال شده و میشود و اسم های اروپائی مانند درشکه، اتومبیل، اتوبوس، کالسکه، ماشین، بالون، آئرو پلان، تلگراف، تلفون، رادیو گرامافون، دکتر، پروفسور، سینما، تآتر، سیرك، کالوش پوتین و غیره که تابع قوانین زبان فارسی میباشد چونکه ما آنها را از سایر زبانها بعاریت گرفته ایم و بسبب استعمال مانند اسم های فارسی شده ما باآنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسم های نوع اقسام مختلف ندارد و شناختن آنها آسان است شاهدو تمرین برای آنها گفته نمیشود

۳۱ ـ اسم معنی ـ اسم معنی نام چیز هائیست که با دست نمیتوان احساس کرد و با چشم دیده نمیشود یعنی صفات اشیاء و جانداران و احساسات و عواطف است و هوش و خرد انسان آنها را درك میکند .

مانند خوی، رگ، هوش، خرد، دانش، ستم، اندوه، ناز کرشمه آزار نیاز ترس، بیم، هراس، پاداش، آغاز، انجام این نوع اسم زیاد نیست و چون اشکال یا استثناء

---

* آگاهی هر چند بسیاری از اسمهای مشتق و مرکب از حیث معنی جزء اسم نوع محسوب است ولی اسم های فارسی که شمرده شد و آنچه اسم فارسی دیگر باشد که مشتق و مرکب نباشد و جامد باشدجزء اسم های نوع محسوب است و اسمهای مشتق و مرکب چون از حیث ساختمان با این اسم ها تفاوت دارد و تقسیمات از روی ساختمان میباشد بنا بر این از یکدیگر تفکیک شده و همینقدر که در زیر اسم عام طبقه بندی شده کافی است .

۳۳ ـ دسته چهارم از اسم عام اسم جنس یا ماده ـ اسم جنس یا ماده اسم چیزهائیست که اگرچه از آن چیز دردنیا فراوان است اما افراد مشخص و متمایز از هم دیگر ندارد یعنی انواع آن در تصور هست ولی در ذهن و تصور افراد ندارد و شماره در تعیین آن ها بکار نرود .

وقتیکه شخص مثلا کلمه اسب را میشنود اعدادبیشماری از این حیوان را در نظر میآورد که همه افراد مجزا از همدیگر هستند که در شکل و هیئت و صفات شبیه و عدیل هم میباشند اما آب، خاك، آتش، آرد، شیر، چوب، روغن، نفت، نمك و هزار ها از این قبیل چیزها وقتیکه شخص میشنود یك فرد یا عده زیادی از افراد در ذهنش حاصل نمی شود بلکه یك ماده و جنس در ذهن و نظر انسان مجسم میشود صرف نظر از کم یا زیاد بودن آن چنانکه در مثال گویند یك مثقال نمك نمك است و یك خروار نمك هم نمك است یك قطره آب در حوض آب و دریا و اقیانوس همه آب است و شماره نسبت به اسم جنس معنی ندارد یعنی نمیتوان گفت سه نفت و دو نمك و پنج روغن بلکه اندازه و کیل و مقدار گفته شود و اگر شمار و عدد ذکر شود برای تعیین مقدار و کیل باشد مثلا گویند کمی آتش، یك من شیر، ده من نفت، مقداری روغن، یك من نمك، سه کیلو قند • چون اسم جنس گفته شود هیچوقت عدد در نظر نیاید بلکه مقدار در نظر باشد •

سخن من نمکین است برت میآرم میبرم زیره بکرمان به نمکسار نمك
میخرامی و نمك از تو فرو میریزد قدمی نه که خرم از تو بخروار نمك

شاه نعمت اله

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منا بر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی همچو عرق برعذار شاهد غضبان
باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

سعدی

بقیه پاورقی صفحه پیش

دو کلمه چابك و خوب جمع بسته شده کلمه دلبر چابکان و کلمه دلفریب خوبان را توصیف میکنند وصفت توصیف نمیکنند مگر اسم را و موصوف نمیتوانند که خود صفت باشد پس این کلمات همه مشترك ما بین اسم و صفت است به آنکه صفت باشد و بجای اسم نشسته باشد •

چنانکه در سایر قسمت ها نیز این موضوعرا خواهیم دید بشماره های ۳۳۲ و ۳۳۶ و ۳۳۷ مراجعه شود در فصل دوم از این کلمات مفصل ترصحبت خواهد شد •

این نباشد ما چه ارزیم ای جوان — کی شویم آئینه روی نیکوان
مولوی

با چابکان دلبر وخوبان دلفریب — بسیار در فتاده و اندك رمیده اند
سعدی

شنیدم گوسفندی را بزرگی — رهانید از دهان و دست گرگی
سعدی

طریقی بر آن آسمان چون صراطی — چو موی سر زلف خوبان کشمر
عمعق

ز آزار خردان امان یابد آنکس — که گیرد وطن درجوار بزرگان
جامی

سال دیگر آمد او دامن کشان — هین کجا بودی بدریای خوشان
مولوی

ای پیك راستان خبر یار ما بگو — احوال گل به بلبل دستانسرا بگو
حافظ

هین بیائید ای پلیدان سوی من — که گرفت از خوی یزدان خوی من
مولوی

کار نیکان را قیاس از خود مگیر — گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
مولوی

گر چه ماران زهر افشان میکنند — ورچه تلخان مان پریشان میکنند
مولوی

دی زبزرگی سئوال کردم ، گفتم — رای تودرحل وعقدملك رفیع است(۱)

«۱» در موضوع این کلمات بعضی اینطور تعریف کرده اند « گاهی صفات بجای اسم نشیند و آنوقت مقررات اسم بر آنها جاری باشد » ما این تعریف را درست و جامع نمی دانیم در قوانین زبان تنها به تقلید نمیتوان اکتفا کرد باید دید در هر زبانی چطور عمل میشود عمل را مدرك قرار داد نه تقلید را ما با دقت هائیکه در تمام جزئیات و یك یك کلمات فارسی بجا آوردیم دیدیم صفات درفارسی قریب به چهل نوع است بعضی با هم مشترك است یعنی گاهی مانند اسم و زمانی مانند صفت استعمال شود و برخی دیگر مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشوند خلاصه آنکه بعضی کلمات در فارسی مانند تمام زبانهای اروپائی مشترك بین دو یا سه قسمت است

این تعریف بهتر و درست تر است از اینکه گفته شود « صفات گاهی بجای اسم نشینند » که تقلید صرف است چنانکه در زبان انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی صفات بجای اسم استعمال شوند ولی در اینحال صورتا همان صفت میباشد یعنی جمع نمیگردند بلکه در حقیقت و درتجربه صفت است اما موصوف حذف شده است دیگر جمع نمیگردندو مقررات اسم بر آنها جاری نمیشود اما در فارسی مثلا در بیت پنجم که گفته سعدی است علاوه بر آنکه بر

آه این چه شرابیست که ناخورده هنوز — بیخود شده و بیخبرند از همه کار

« خیام »

اهل دفتر بین چه رفتاری به تو کر میکنند — ظالم سحد جور بیعد بیمر میکنند

چول شد جولا بی ازاین ظلمهای بیحساب — کز تطاول باسواران اهل دفتر میکنند

مرحوم شیخ الرئیس قاجار

بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

کعبهٔ شد ز بسکه اهل امید — گرد او طوف بست و رحمت کرد

مسعود سعد

قوم .

قومی ز گزاف در غرور افتادند — قومی ز پی حور و قصور افتادند

معلوم شود چو پردها بر دارند — کز کوی تو دوردور دور افتادند

خیام

این سرا نیست که البته خلل خواهد یافت

خنک آن قوم که در بند سرای دگرند

سعدی

قومی هوای نعمت دنیا همی پزند — قومی هوای عقبی و ما را هوای تست

سعدی

ولکن از سر سیری بود اگر قومی — بسنده باز فروشند من و سلوا را

ظهیر فاریابی

قوم دیگر همی شناسم ز اولیا — که دهانشان بسته باشد از دعا

مولوی

ناگاه بسر چاهی رسید قومی براو گرد آمده بودند و شربتی آب به پشیزی میآشامیدند جوانرا پشیزی نبود ... سعدی

خلق

بدان کی ستوده شود پادشاه — که خلقش ستایند در بارگاه

تنها نه منم اسیر عشقش — خلقی متعشقند و من هم

الا ای باد شبگیری بگو آن ماه مجلس را

تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران

سعدی

ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد　　زود باشد کش به‌شب روغن نماند در چراغ
سعدی

۳۴ـ طبقه سوم از اسم اسم جمع است اسم جمع انگونه از اسمهاست که اگر چه از حیث صورت و لفظ هم مفرد باشند از حیث معنی جمع است و دلالت بر بیشتر از یکی نماید مانند گروه، سپاه، لشگر، مردم، دسته، کاروان، انجمن وغیره همچنین جمع، جماعت، قافله، قوم، خلق، فوج، طایفه، ایل، اهل، حزب، رعیت، که عربی میباشند و در فارسی معمول و مانند کلمات فارسی استعمال میشوند.

چون اسم جمع هر چند صورتا هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده‌اند. گاهی افعال و ضمایری که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده اند بطوری که از روی قطع نمی توان گفت کدام راجمع و کدام را مفرد محسوب داشته اند.

بطور کلی این طبقه اسم ها سه نوع شده‌اند: یکی آنکه افعال و ضمایر مربوط بآنها را بیشتر جمع آورده‌اند دوم آنکه بطور تساوی با آنها رفتار شده جمع و مفرد را در آنها یکسان دانسته گاهی جمع و گاهی مفرد آورده‌اند. سوم آنکه بیشتر با آنها معامله مفرد روا داشته یعنی افعال و ضمایر مربوط بآنها را مفرد آورده و ندرتاً جمع آورده‌اند مگر آنکه این اسمها صورتا هم جمع باشد که در این حال البته افعال و ضمایر آنها را نیز جمع میآورند.

۳۵ـ نوع اول. اسم هائیکه فعل و ضمیر راجع به آنها را بیشتر جمع آورند.

اهل.

این اهل قبور خاک گشتند و غبار　　هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
خیام

کلمه های میوه و تخم نباتات با حیوانات و همچنین سیب به انار گیلاس هندوانه و دیگر میوه‌ها گاهی جزء اسم های نوع و گاهی جزو اسم های صفتی میباشند چون یك هندوانه یك انار ترش و یك تخم مرغ و یکدانه انگور و یکدانه سیب و چهار میوهٔ رسیده و غیره که همه جا هم نوع است و گاه هم چنین باشد چون مقداری میوه و قدری انار یك من انگور مقداری تخم سبزی و البته در هر یك طور که استعمال کنند معنی مخصوص دهد گاهی مقصود مقدار باشد و گاهی شمار ولی جزء هر دو قسم میباشند.

بسیار بگردید راه بجائی نبرد پس بسختی هلاك شد طایفه بر سروی رسیدند درمهارا دیدند در پیش ریخته و بر خاك نبشته بود

سعدی

جماعت ·

هرگز جماعتی که شنیدند سر عشق — نشنیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند

جماعتی کـه بپرداختند از ما دل — دل از مودت ایشان نمیتوان پرداخت

جماعتی که ندانند حظ روحانی — تفاوتی که میان دواب و انسان است

جمعی ·

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته — تو هیزم خشك در میانشـان رسته

سعدی

فرقه ·

فرقه چون طعام در خـوردند — که ز ایشان گزیر نتوان کرد

ابن یمین

خیل ·

مثال سعدی عود است تا نسوزانی — زراحت نفسش خیل بر نیاسا نیـد

سعدی

وگر خیل دشمن پیـاده بـود — صف رزم بر دشت سـاده بـود

اسدی طوسی

تادوستی نعمان برخـود کنند ثابت — خیل بهار بینم یکسر شده مقابل

کمال الدین اسمعیل

گروه ·

گروهی دگر فتنه زان ظلم و عار — ببردنـد نـام بدش در دیـار

سعدی

گروهی برانند زاهل سخـن — که حاتم اصم بـود باور مکن

گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من — بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل (۱)

سعدی

---

(۱) از مثالهای گذشته دیده شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات اهل قوم خلق طایفه جمع جماعت فرقه خیل و گروه را غالبا جمع آورده و ندرتا مفرد آورده‌اند. خیام در همان رباعی برای کلمه خلق دو فعل آورده یکی (است) که مفرد است و یکی (رایند) که جمع است ·

لفظ تو آبیست روان و از این روی
خلق همه طالبند آب روان را
ظهیر فاریابی

خلق اندر خواب میبینند شان — من به بیداری همی بینم عیان
خلق میخندند بر گفتار او — بر طمع کاری و بر پیکار او
مولوی

طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش
سعدی

نوای عاقل نکو ی بنگر در این خلق — که می نا خورده گشتستند مستان
ناصر خسرو

آنانکه فلك ربیزه دهر آرایند — آیند و روند باز دهر آرایند
در دامن آسمان ودر حسب زمین — خلقی است که نا خدا نمیرد زایند
خیام

خدا را بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است
سعدی

تواند که جزای تو کند خلق بخبر — ملك العرش تواند که جزای تو کند
منوچهری

طایفه

اگر چه طایفه پیش من در این دعوی — بریشخند برون میبرند آری را
ظهیر فاریابی

طایفه از زندان ناباکار بطریق انکار درویشی را از در درآمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزجاندند از بی طاقتی شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته است گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا است هرکه در این کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بروی حرام ۰
سعدی

در قاع بسیط مسافری گمشده و قوتش باخر آمد درمی چند درمیان داشت

سپاه :

سپاه بیعددت بیم آن بود آنروز — که هفت قله افلاك را حصار دهد
ظهیر فاریابی

سپاهی که هستند با تو شراد — کجا سرنه پیچند جندی ز داد
فردوسی

سپاه اندر آمد بگرد سپاه — یکی بانك بر خواست از رزمگاه

سپاه از بر کوه گشتند باز — شده مانده از رزم و راه دراز

چنین داد پاسخ برستم سپاه — که فرمان تو بر تر از چرخ وماه

سپه سر بسر نعره بر داشتند — همی نیزه بر کوه بگذاشتند

شکسته شده است آن سپاه گران — چنان ساز و آن لشگر بیکران
فردوسی

سپاهی که خوشدل نباشد زشاه — ندارد حدود ولایت نگاه

لشگر :

سعدیالشکر سلطان غمش ملك وجود — هم بگیرد که دمادم برکی میآید
سعدی

از اینگونه لشگر سوی کاسه رود — برفتند بی مایه و نارو بود
فردوسی

هرصبحدم که لشگر روشن کمین گشاد — چشم نبرد گاه سپاه خیال کرد
ظهیرفاریابی

ندانند این لشگر از بن که اند — از ایران سپاهند یا خودچه‌اند
فردوسی

وزان جایگه شد سوی میسره — غمین گشت لشگر همه یکسره

کز ایران یکی لشگر جنگجوی — بدین نامداران نهادند روی

گران کرد رستم زمانی رکیب — ندانست لشگر فراز از نشیب

انجمن:

پراکنده گشت آن بزرك انجمن — پر از آفرین روز بانان دهن

بقیه پاورقی صفحه پیش

غالبا بمعنی دوم و در صورت مفرد استعمال کنند معهذا کلمه مردم در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال و ضمایر مربوط بانرا جمع آورند و اینکه شیخ سعدی با وجود آنکه صورت کلمه هم جمع است در بیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورت شعر است . امید وار بود مردمان به فضل کسان — مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

۳۶ ـ قسم دوم اسمهائیکه افعال و ضمائر راجع بانها را متساویا مفرد و جمع هردو میاورند و هردو رایکسان دانسته اند

رعیت .

رعیت چـه نزلت نهـادند دوش   کهمارا نه چشم آرمید و نه گوش

سعدی

رعیت نشـاید ز بیـداد کشت   که مر سلطنت را پناهند و پشت

گریزد رعیت ز بیدادگر   کند نـام زشتش بگیتی سمـر .

مردم

همان به که امروز مردم خورند   که فردا پس از من بغارت برند

ملامت گوی عاشق را چه گوید مردم دانا   که حال غرقه در دریا ندانند خفته بر ساحل

مردم هشیار از این معامله دورند   شاید اگر عیب ما کنند که مستیم

سعدی

چنین هم بود مـردم ساده دل   ز کژیش خون گردد آزاده دل

فردوسی

گل بیخار میسر نشود در بستـان   گل بیخار جهان مردم صاحبنظرند

بدیدار مردم شدن عیب نیست   ولکن نه چندان که گویند بس

گر به فضل تو ننگـرد مردم   از دو عالم بوتی یکـی مجمـل

چه دانند مردم که در جامه کیست   نویسنده داند کـه در نامه چیست

در بسته بروی خود بمردم (۱)   تـا عیب نگسترند مـا را

سعدی

---

(۱) کلمه مردم به دو معنی استعمال شده است یکی بمعنی انسان یا بشر (درمقابل حیوان) که در این مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب گل شجر درخت و غیره چنانکه دراین بیت منوچهری آمده

تجربت کردم و دانا شدم اندر کار تو من   تا مجرب نشود مردم دانا نشود

ناصر خسرو در زاد المسافرین همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است و همه نویسندگان قدیم هم مردم را باین معنی آورده اند چنانکه ناصر خسرو گوید .

خطا گفته است دشمن هر که گفته است   که مردم بندهٔ مال است و احسان

و باز گوید

دیوانه شد است مردم اندر بین   آن زین سو بارو این از آن سوزن

دوم بمعنی کسان و اشخاص استعمال شده است و هرگاه قدما میخواسته اند باین معنی استعمال کنند لفظ آن را هم جمع میاوردند و مردمان میگفته اند لکن در قرون اخیر

دیدهٔ او خوابگه مور گشت — تربت او جلوه گه گور گشت
ازسرخاکش چو گیا بردمید — قافلهٔ بر سر خاکش رسید
خواجوی کرمانی

رمه :

من نخواهم کان رمه کافرشوند — وز ضلالت برگمان بد روند
مولوی

مولوی برای رمه فعلرا جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد آورند .

گله :

میازار عامی بیك خردله — که سلطان‌شبان است‌ومردم‌گله
سعدی

مجلس :

این کلمه اصلا عربی و اسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشود و جائیکه وکلای ملت هم در انجا مجتمع میشوند «مجلس دارالشورای ملی» وبطور خلاصه مجلس گویند و اگر چه هرگاه بمعنای جالسین استعمال شود معنی جمعی از آن استنباط میشود بااینحال افعال وضمائر مربوط بآ نرا مفرد آورده گویند «مجلس تصویب کرد» «مجلس رد کرد .»

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت بر جمع و معنی آن طایفه و یاران است ولی افعال وضمایر مربوط بآن رامفردآورده گویند حزب آزادیخواه جنین کرد حزب سلطنت طلب فلان کرد

محفل .

محفل نیز مانند مجلس اسم مکان در عربی و در فارسی نیز محلی را که جمعی برای مقاصد روحانی و مذهبی و مسلکی و طریقتی جمع آیند نامند و نیز جمعی که در اینگونه مجالس جمع آیند محفل گویند و افعال و ضمایریکه بآنها راجع باشد مفرد آورند .

دسته :

دسته بر جمعی از انسان نیز اطلاق شود علاوه برجمعی از اشیاء یاجانداران و افعال وضمایرمربوط بآن رامفرد آورند .

یکی انجمن لب پر از آفرین — برفتند از ایوان شاه زمین
زگفتار او انجمن خیره گشت — همه رای دانندگان تیره گشت
توبرانجمن خاموشی بر گزین — چوخواهی که یکسر کنند آفرین
از آن طشت هر کس بپیچید روی — همه انجمن گشت پر گفتگوی
عمودی بزد بر سرش پیلتن — که بشنید آوازش آن انجمن
فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات رعیت، مردم سپاه، انجمن، لشگر را منساوبا مفرد و جمع آورده تفاوتی بین جمع و مفرد آن نگذارده اند مگر وقتیکه از کلمه انجمن محل مقصود باشد که ضرورتا مفرد آورند .

۳۷ ـ قسم سوم از اسم جمع . اگر چه این طبقه اسم نیز از حیث معنی دلالت برجمع دارد اما همیشه افعال و ضمایر مربوط بانها را مفرد میاورند .

کاروان

هم جرس جنبید هم در جنبش آمد کاروان — کوچ کن زین خیلخانه سوی دار الملک جان
نظامی

بعشقش گر نباشد حسن مشغول — بماند کاروان ناز معزول
فتاحی

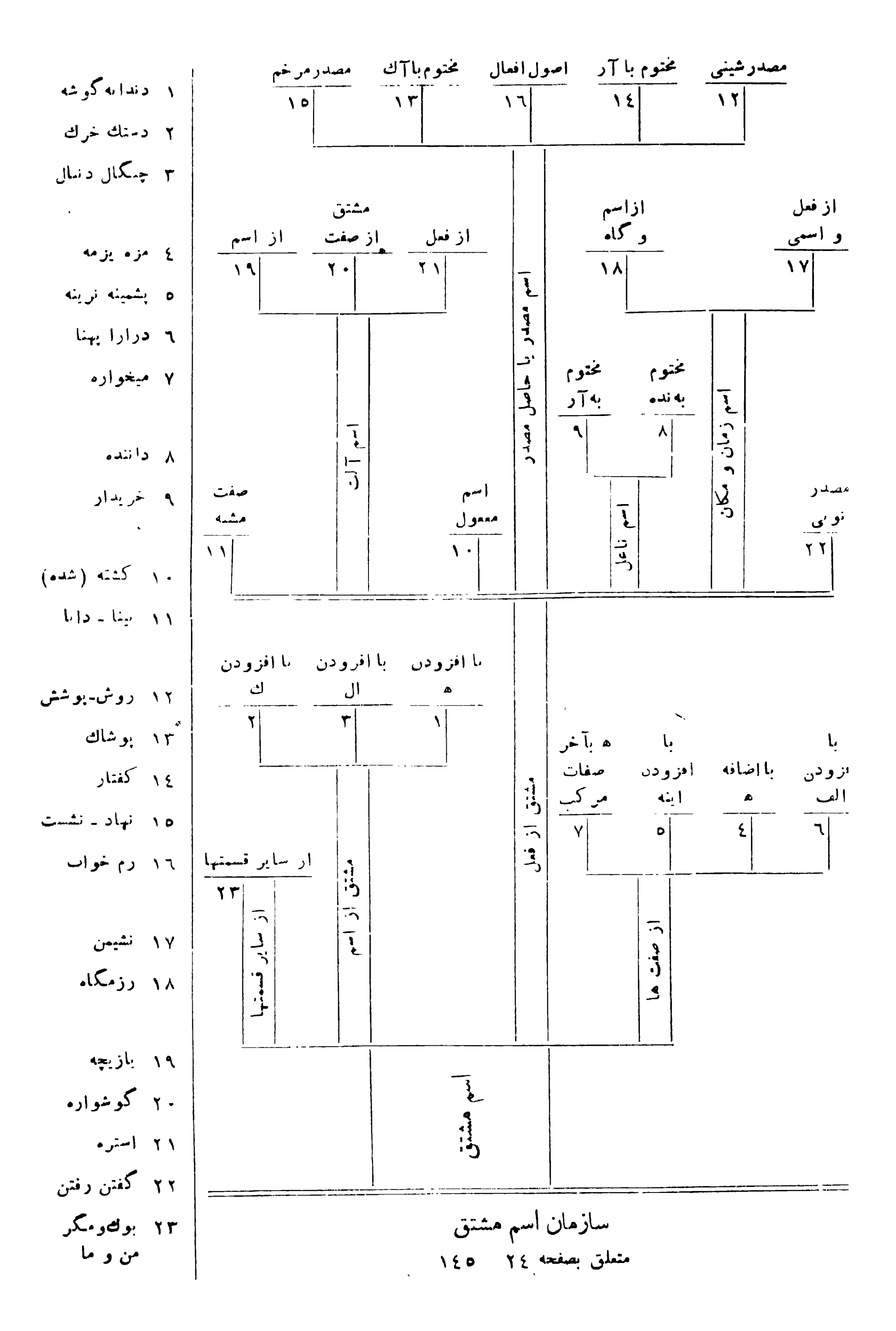
ز لعلش کاروان قند سر کرد — به همزادان خود لب پر شکر کرد
بلرزد کاروان زان کار پر بیم — که برناید به امداد زروسیم
نظامی

کاروان ظفر وقافله فتح و مراد — کاروانگاه بصحرای رجای تو کند
منوچهری

زانکه از بانك وعلالای سگان — هیچ واگردد زراهی کاروان
مثنوی مولوی

قافله

این قافله عمر عجب میگذرد — دریاب دمی که از طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری — پیش آر پیاله راکه شب میگذرد
خیام



سازمان اسم مشتق

متعلق بصفحه ۲٤ ۱٤۵

۳۸ ـ آگاهی ـ بعضی از ضمایر که آنها را ضمایر مبهم ومبهمات و ضمایر غیر شخصی نامند که اسم یا مرجع آنها حذف شده و شبیه باسم جمع هستند نباید با اسم جمع مشتبه نمودمانند:

بسی، همه، همه کس، هر کس، جمله، جملگی، هر، سراسر، یکجا، یکایك، که درفصل ضمیر مفصل ذکر میشود. (۱)

۳۹ ـ طبقه چهارم اسم ـ اسم مشتق است و آن اسمی است که از یك کلمه دیگر با اضافه کردن حرف یا حروف در اول یا در آخر ویا با تغییری اندك در ساختمان آن برای مقاصد لغوی گیرند مانند دیده، دیده شدم، بیننده، بیناکه همه از فعل دیدن ساخته شده و شیرین وشیرینی و شیره که هرسه از شیر مشتق شده است

۴۰ ـ اسم مشتق بر سه قسم است اول مشتق از اسمی دیگر و دوم مشتق از صفت سوم مشتق از فعل.

۴۱ ـ قسم اول که مشتق از اسمی دیگر است بسه گروه تقسیم میشوند

۴۲ ـ گروه اول باافزودن هاء ساکن باخر اسمهای جامد تا معنی های گوناگون از آن پیدا شود

۴۳ ـ پس گاهی برای مشابهت و مناسبت باشد مانند چشمه، دماغه، لبه، گوشه پایه، پوزه مشته، روده پشمه، دندانه، زبانه، دسته، روبه، کمره، گردنه، ریشه، شاخه، زنجیره مهره، شیشه، غوزه، آوازه، زمینه، شیره، دیواره، دمبه، نافه ـ یعنی چیزی شبیه به چشم یا چیزی شبیه بدماغ یا لب یا گوش و پا و یا مناسب مشت و دست و پوز و غیره الی آخر

مثالها:

کنون لاجرم چون سخن کمت باید ... بهانه بر چشم بر آسمانه (۲)

ناصر خسرو

«۱» گو همه شهرم نگه کنند و به بینند ... دست در آغوش یار کرده حمایل

سعدی

نگفتند هر گونه هرکسی ... هما تا پسندش نیامد بسی
هر آنکس کز و داشت آزار و خشم ... بکایك بموبد نمودند چشم
بسی نامدار از پی نام و ننگ ... بدادند بر خیره سرها بجنگ

فردوسی

در شواهد بالا مثلا «گو همه شهرم نگه کنند و به بینند» یعنی بگو همه اهل یا مردم شهر یعنی یك کلمه مانند کس اهل یا مردم محذوف است همچنین سایرین به فصل ضمایر مراجعه شود

« ۲ » اسمانه یعنی چیزی شبیه آسمان یعنی سقف خانه

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است — در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که در گردن او می بینی — دستی است که در گردن یاری بوده است

خیام

ز کفر زلف تو هر حلقهٔ و آشوبی — ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری

حافظ

بپای قدر و شرف پایه سپهر سپر — بدست لطف و کرم تخم نیکنامی کار

کمال الدین اسمعیل

سخن های حجت بعقل است سخته — مگر دان ترازوی او را زبانه

ناصر خسرو

از دست بداده دستهٔ گل — در پای هزار خار داریم

سنائی

جوهرست انسان و چرخ او را عرض — جمله فرع و پایه اندر او غرض

مولوی

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

خاقانی

چو دانش نداری تو در پارسائی — بسان لکامی بوی بی دهانه

ناصر خسرو

تاك از پس غوره می دهد مل — شاخ ازپس غوزه (۱) میدهد گل

امیر خسرو دهلوی

این جور که می بریم تا کی — وین عشوه که می خریم تا چند
چون مرغ بطمع دانه در دام — چون گرگ ببوی دنبه در بند
این برك گل است یا بنا گوش — یا سبزه بگرد چشمه نوش

سعدی

آگاهی ۱ ـ این طبقه از اسمهای مشتق با هیچیك ازقسمت های دیگر مشترك نیست و فقط اسم میباشد ٠

۴۴ ـ این (ها) بجمع چند کلمه افزوده شده است در حالیکه اسم میباشد نسبت را نیز دلالت کند مانند دیوانه یعنی منسوب به دیو ها یا تحت تاثیر دیو ها

---

(۱) غوزه (غوزهم درست) غنچه دوخت و مخصوصا پنبه را گویند ٠

ستیزه بجائی رساند سخن — که ویران کند خاندان کهن

سعدی

هر کسی از ظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من

سر من از نالهٔ من دور نیست — لیك چشم گوش را آن نور نیست

مولوی

تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه — دلم چو زیر شد از بسکه میکنم زاری

نجیب گلپایگانی

تا بنالد زار زان ناله بر آساید ضمیر — تا بگرید ابر زان گریه بخندد بوستان

سید حسن غزنوی

شد سوی دیار آن پری روی — باریك شده ز مویه چون موی

نظامی

۴۷ ـ گاهی ماهیت و ساختمان را دلالت کند مانند دوده، پنجه(۱) چوبه، هفته و غیره یعنی ساخته از دود یا از چوب و یا دارای پنج (انگشت) یا هفت (روز)

یك پنجه نیارد برون فلك — چون پنجهٔ رادش ز آستین

ابو الفرج رونی

آتش به نی قلم در افتاد — وین دوده که میرود دخان است

سعدی

این طبقه اسم ها یعنی اسم مصدر مویه ، ناله و غیره و دوده و پنجه و غیر با سایر قسمت ها مشترك نیست و تنها اسم است

آگاهی ۱ ـ در آگاهی زیر شماره ۲۰ اشاره شده که چون آخر کلمات فارسی ساکن است مگر عده معدودی که در اصل باز بر تلفظ میشده و چون در خط امروزه فارسی حرکات نوشته نمیشود . بجای زبر حرف آخرین کلمه یك هاء ساکنی در آخر کلمه افزوده اند که نماینده حرکت باشد ولی تلفظ نمیشود مثلا اصل تلفظ لالهٔ لالَ بوده و کرانه را کرانَ تلفظ میکرده اند بجای این زبر در آخر این گونه کلمات یك

---

(۱) مچ دست به بعد که کف دست و انگشتها باشد . و نیز نوعی رایت است که اخیرا دسته های مذهبی حرکت میدادند مانند دست که گفته شد و پنج روز آخر اسفند را نیز پنجه گویند و روز ۲۶ اسفند را روز اول پنجه گویند که روز آمدن ابابیل و لك لك است و هنوز در کاشان معمول است .

چنانکه از این‌بیت هـای نظامی بر میاید •

دیوانه نه ام کـه دیو بندم　　چون‌جن و فرشته بی گزندم
خوی ومنشی بمن نه دیواست　　این از کرم جهان خدیو است

آگاهی(۲)این ساختمان یعنی اضافه کردن ها باخر جمع کلماتُ اساسا برای ساختن صفت و بعدا برای ساختن قیودبسیار زیاد معمول بوده و هست و فقطچند کلمه است که بطور اسم تنهاو بعضی اسم مشترك با صفت استعمال شده‌اندمانند مرغانه(تخم‌مرغ) جانانه، شکرانه، شا گردانه، ویرانه،بیگانه، فرزانه،و غیره • در قسمت های صفـات و قیود هم از این طبقه که مشترك مابین صفت و قید هستند چون مردانه و زنانه بچگانه پیرانه،دلیرانه،استـادانه و نیز کلماتیکه از عربی گرفته شده استمانندمحرمانه ضعیفانه شجاعانه و غیره به تفصیل در فصل صفت و فصل قید ذکر شده است در اینجا مقصود چند کلمه است که بطور اسم استعمال‌میشود •

٤٥ ـآگاهی(۳)چون‌این (ها) بجمع اسم های اوقات افزوده شود معنی ظرف زمانی دهدمانند روز روزانه شب شبان‌شبانه سال سالیان سالیانه که در محل خودگفته خواهد شد • شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال میشود

دیوانه روبت ای پری روی　　عاقل نشود بهیچ پندی
سعدی

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری　　تاشکرچون کنی‌وچه شکرانه‌آوری
حافظ

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت　　جانم‌ازآتش‌مهررخ جانانه بسوخت

٤٦ ـ گاهی اضافه کردن این (ها) برای توضیح اسم باشد و آنراهاتخصیص اسمیه نامیده اند در موقعیکه از اصول (۱) افعال گرفته شده‌باشد مانندپویه گریه مویه ستیزه که‌از مصدر های پوئیدن گریستن موئیدن ستیزیدن‌آمده است و این نوع اسم هارا اسم مصدر مینامیم •

---

(۱) اصل‌یعنی ریشه و در اینجا مقصود ریشه کلمه است‌که چون علامت مصدری در آخر آن بیفزایند در بعضی کلمه ها مصدر شود وهرگاه آن اصل‌را بطور خطاب گویند بدون‌افزودن حرفی دیگر امر حاضر مفرد باشد چون نال که امر مفرد از فعل نالیدن باشد یعنی بنال • المعجم شمس قیس رازی چاپ برون صفحه ۱۷٥ ملاحظه شود •

بتندی گفتم آخر من شراب از مجلسی خوردم   که مه پیرامن شمعش نیارد بود پروانه

سعدی

دیوستان شد زمین و خاك خراسان   زانکه همی زبر جهل بارد ژاله

توبه پیاله نبید خور که مرا بس   حبر سیاه و قلم نبید و پیاله

ناصرخسرو

مثال برای کلمه هائیکه با ها و بدون‌ها هر دو درست و یکسان است

دردین بخراسان که شت جز من   رخساره دعوی به آب برهان

ناصرخسرو

دوش میآمد ورخساره بر افروخته بود   تا کجا باز دل غمزدهٔ سوخته بود

حافظ

مکن کاهلی بیشتر زانکه ناگه   زمانه برون گیردت زین میانه

ناصرخسرو

زمانه بسی پند دادت ولیکن   تو می در نیابی زبان زمانه

بیاموز اگر پارسا بود خواهی   مکن دیو را جان خویش آسیانه

بباشی اگر دل بدانش نشانی   بدانش زمانی بدانش نشانه

ناصرخسرو

بده کشتی می تا خوش برانیم   از این دریای نا پیدا کرانه

حافظ

بسی کردم گه و بیگه نظاره   ندیدم کار دنیا را کناره

نیارد چشم سر هر چند کوشی   همی زین نیلگون چادر کناره

نخواهد همی ماند با باد مرگت   بدین حرمن اندر نه کاه و نه دانه

ناصرخسرو

آگاهی ۲ـ یك دسته دیگر از کلمه ها هستند که بر خلاف دسته های اخیر که ذکر شد هرگاه بدون ها نویسند یا آخر آنرا ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی سوای معنی مقصود است و آن ها کلمات مویه، جامه، پیمانه، نامه، شانه، لاله، خانه و غیره است که بدون ها یعنی حرکت حرف آخر پیمان، جام، موی و نام، شان، لال و خان می شود که معنی بکلی متباین ومخالف است

هاء ساکن نویسند تا حرکت ما قبل را نشان بدهد والحال این تلفظ هم متفاوت است یعنی بجای زبر بیشتراهالی عراق عجم زیر تلفظ میکنند یعنی بجای مثلا لا لَ لالِ می گویند .

این گونه واژه خود بر دوگونه است یك گونه آنها میباشند که اگر ها را هم بردارند و آخر واژه را ساکن بخوانند هم درست باشد و در معنی چندان تفاوتی نکندمانند ویرانه، نشانه ، رخساره ، انبانه ، کناره، میانه، افسانه ، آشیانه ، کرانه،زمانه که بدون هاء یعنی ویران ، نشان ،رخسار ، انبان ، کنار ، میان ، افسان ، آشیان ، کران ، زمان هم درست است مگردربعضی کلمات مانند نشانهودانه که اصطلاحاً معنی آن کمی تفاوت کرده است مثلا نشان و نشانه هر دویکی بوده و هست ولی اصطلاح شده است که نشان را بهر چیز که علامت برای مقصود باشد استعمال میکنند ونشانه را به معنی هدف یعنی آن نقطه که تیراند از مقصودش زدن تیر بآن است استعمال می کنند (۱) مثال برای کلمانیکههاء فقط برای حرکت است و بدون ها معنی ندارد

پدرت و برادرت و فرزند و مادر — شد ستند تا چیز و گشته فسانه

دراین رهگذر چند خواهی نشستن — چرا بر نخیزی چه ماندت بهانه

ناصر خسرو

اسباب معاشرت مهیا — از لوح و کمانچه وچغانه

طنبور و کباب ورد وشطرنج — چنك ودف ونای وشاخ وشانه

انوری

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست — خیال آب و گل در ره بهانه

حافظ

شبی در خرقه رندآسا گذر کردم بهمیخانه — زعشرت می پرستانرا منور گشت کاشانه

چوساقی درشراب آمدزنوشانوش درمجلس — بنا فرزانگی گفتند کاول مرد فرزانه

---

(۱) اینکه شمس قیس ضمن تحقیق معیوبی این چند واژه را که شمردیم همه آنرا از حیث معنی با هاء و بدون هامختلف دانسته درست نیست و فقط در کلمه نشان این اختلاف اصطلاح پیدا شده و بقیه در هردو صورت یکسان است و اما سایر واژهها که قبلا شمردیم مانند دندانه و زبانه و گوشه و غیره آنها از یك طبقه دیگر است وهاءآنرا چنانکهشرح دادیم برای تشبیه و غیره است نه بجای حرکت .

اصلی در اضافه بدل به همزه نرم شود چون دماغه در، کاشانهٔ من، پیمانه تو ژالهٔ بهار، رخسارهٔ دلبر، کرانهٔ صحرا، کنارهٔ دریا آشیانهٔ مرغ، لانهٔ خرگوش، بهانهٔ بچه و در تصغیر بـه گاف فـارسی بدل مـی شود پیمانگك و لانگک و دماغگک و غیره و غیره •

آگاهی ٥ : این هاء ها که تا کنون برشمرده‌ایم هیچکدام مربوط به هاء تصغیر نیست که در جای خود گفته خواهدشد (۱)

٤۸ ـ نوع دوم اسمهائیکه از اسمهای دیگر مشتق میشود این دسته از اسمها با اضافه کردن یك کاف باخر اسمی دیگر است و این کاف بیشتر شباهت را دلالت کنند و کلمه های مشتق با این کاف معدودی بیش نیست و عبارت است از :

موشك ـ قسمی است از آتشبازی که به‌هوا میرود و چون حرکت آن شبیه به حرکت موش فرض شده موشك نامیده‌اند یعنی شبیه موش و آن معروف است

پشمك ـ نوعی حلوای (شیرینی) معروف است که چون شبیه به پشم است آنرا پشمك، یعنی مثل پشم نامیده‌اند

خیارك ـ علت یا ورمی است که در بعضی قسمت‌های بدن پیدا میشود باندازه و شبیه خیار است خیارك نامیده‌اند•

دستك ـ چوبیست مانند دست یا بکلفتی دست یابجای دست بکار میرود

سگك ـ چفت و بستی است برای لباس که یکنوع آنرا قدیم گوی انگله می گفته‌اند یعنی گیرنده مثل سگ

خرك ـ چهار پایه ایست که برای بازی یا امری در صنعت یا نقشه کشی بکار میرود، و نیز اسبابی است که در تار و رباب سیم و زه روی آن قرار میگیرد یعنی مانند خر بار روی آن گذارده میشود چنانکه سوزنی سمرقندی گوید•

بچشم من خر خمخانه کمتر از خر کیست   که بر رباب نهنـد از پی سرود و نـوا

سنگك ـ دانه ایست سخت مانند سنك ریزه جزء حبوبات و نوع نانی است که روی سنك ریزه در تنور میپزند و نوعی از تگرك را هم میگویند •

آگاهی ـ این گـاف سوای گاف تصغیر است کـه در جـای خـود گفته

(۱) موضوع شکافتن حقیقت این هاء ها وروشن کردن وطبقه بندی آنها یکی از مشکلاتیست که با آنکه شمس قیس زحمتی کشیده و تااندازه‌ای هم روشن کرده‌است ولی کاملا ازعهده برنیامده است و ناقص گذارده است

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند . مثالها از هر دو نوع :

چو گل هردم ببویت جامه در تن — کنم چاك از گریبان تا بـدامن
عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی — ای پسر جام میم ده که به پیری برسی
رواق منظر چشم من آشیانه تست — کرم نماد و فرود آ که خانه خانه تست

حافظ

که او باشی دراو بی خان و بی مان — دراو امروز خان گشته و خاتون

ناصر خسرو

ازخون دل نوشتم نزدیك دوست نامه — انی رایت و دهرامن هجرك القیامه
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود — سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود
مرا به دور لب دوست هست پیمانی — که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد — از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد

حافظ

آگاهی ۳ـ آن واژه هائیکه بدون هاء معنی ندارد مانند پیاله، کاشانه، فرزانه ، ژالـه و غیره در نوشتن جمع ها آنها ساقط میشود و پیالها و فرزانها وژالها نویسند زیرا ذهن متوجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته باشد بی معنی است و همچنین آنهائیکه نوشتن و تلفظ حرکت آخر با ننوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکند هاء آنها نیز در نوشتن جمع ساقط شود و اما آنهائیکه معنی آنها باهاء و بدون هـا تفاوت دارد برای رفع اشتباه در جمع هم نگاه میدارند و مینویسند چون خانه، خانه ها ، پیمانه، پیمانه ها ، جامه ، جامه ها ، نامه ، نامه ها، ولی بدیهی است که این ها تلفظ نمی شود و در جمع هم نشانه حرکت است همچنین ها ، های تشبیه هم در جمع باقی میماند چون دندانه ، دندانه ها ، زبانه زبانه ها .

آگاهی ٤ـ تمام این هاء ها که شمردیم همه بجای حرکت میباشد و هیچکدام اصلی نیست و غیر ملفوظ است . هاء های اصلی آنهائی هستند که در هیچ حال ساقط نمیشود و بدل به همزه که مانند یاء تلفظ میشود نمیگردد چون زره زره ها، زره من، زرهی، زره بزرگ و هاء های غیر

اول ساخته شده است با افزودن هاء ساکن باخر بعضی صفات مشترك مانند سبزه، زرده . سیاهه سفیده بنفشه شوره و غیره

سبزه ـ یعنی علف و آنچه سبز وروئیده باشد • زرده آنقسمت از تخم‌مرغ که در وسط ورنك آن زرد است سفیده آن قسمت از تخم مرغ که روی زرده و رنك آن سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود•

بنفشه ـ گلی است معطر و بنفش رنك که در اول بهار آید و معروف است

سیاهه ثبتی باشد از اسباب و اثاثیه خانه • شوره چیزی است مانندنمك که اصل ترکیب باروت است • گرده قرص نان و هرچیز گرد را گویند•مثالها

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست — بی باده ارغوان نمیباید زیست

این‌سبزه که امروزتماشا که ماست — تا سبزه خاك ما تماشاگه کیست

خیام

آگهی ۱ - بعضی از این ترکیب ها باوجود اضافه کردن هاء اسمیه بر صفت مشترك بازهم مانند صفت استعمال شده و میشوند مانند نرمه

در کف اونرمه جاروبی که من — خـانه را میروفتم بهر عطن

مولوی

آگهی ۲ ـ این کلمات سوای نرمه و چند ترکیب دیگر مابقی یعنی سبزه زرده سفیده شوره بنفشه و غیره هیچکدام مشترك با صفت نیستند مگر آنکه باکلماتی دیگر ترکیب شوند که آنوقت با صفت باقید مشترك میشوند مانند سفیده (سپیده) کـه جون با دم ترکیب شود باقید زمانی مشترك شود •

مثالها

سپیده‌دم که صبابوی‌لطف‌جان گیرد — چمن‌زلطف هوانکته برجنان‌گیرد

حافظ

۵۱ ـ با افزودن ها ساکن باخر صفاتی که با(ین)(ی ـ ن) ساخته شده اند مانند خاگینه ؟ آبگینه چوبینه ، پلنگینه کشکینه، نرینه، مادینه، مردینه، زنینه و غیره که از خاگین و آبگین و چوبین و پلنگین و کشکین و نرین و مادین و مردین و زنین که همه صفت میباشد ساخته شده است •

بقیه پاورقی صفحه ۳۲

تحقیق این کلمه را باید ازدانشمندانی مانند آقای پور داود و آقای بهار که در زبانهای اوستا وپهلوی زحمت کشیده اند تقاضا کرد تا از روی تحقیق ریشه را معلوم فرمایند

خواهد شد •

۴۹ ـ نوع سوم از اسم های مشتق از اسم دیگر و آن با افزودن الف کشیده به لام زده در آخر چند واژه است مانند چنك چنگال دنك ، دنگال تیغ تیغال (در شکر تیغال) و از همین جنس است کوپال ، و پنجال و ریچال و کنجال (که آن را کنجاله هم گویند) و گردال و غیره(۱)

آگهی ـ این الف و لام در همه زبانهای هند و اروپائی که خواهران زبان فارسی هستند موجود است مانند موزیکال و پرکتی کال و وربال و هزارها واژه دیگر که در همه آن زبانها مدخول خود را صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی و عملی و فعلی و غیره ولی در فارسی جدید مدخول این الف و لام اسم است و دلالت بر نسبت هم دارد و هیچکدام با صفت یا سایر قسمت های سخن مشترك نیست مثالها:

چون بر تو همی نیز کند ناخن پس او را ... جوینده چرائی تو بدندان و بچنگال

ناصر خسرو

همانا که کوپال چندین هزار ... زدم برسر و ترك آن نامدار

فردوسی

خصمت که پرستنده سم خر عیسی است ... اندر نظر خلق چو دنبال خر آمد

ظهیر فاریابی

ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون ... که مرغ درقفس ایمن بود زچنگل باز

عمعق

۵۰ ـ قسم دوم از اسم های مشتق اسم هائی است که از صفت مشتق شده و آن برسه گونه است •

---

(۱) انگشتال واژه ایست که در فرهنگها به معنی بیمار و دردناك ضبط کرده اند هرگاه اشتقاق این کلمه از انگشت به ضم کاف باشد ظاهرا (بظن قوی باید از این جنس ترکیب باشد) زیرا اگر از انگشت بکسر کاف باشد که معنی آن ذغال افروخته و حب آتش است باید معنی آن ظاهرا آتشناك و سوزنده و آتشین و آتشبار و آتش صفت و یا نزدیك باین معانی باشد و اگر به کسر کاف باشد معنی آنکه مناسب شعر ابوالعباس مروزی است که انجمن آرا برای این کلمه شاهد آورده باید معنی آن ابزار و آلت دست مانند انگشتانه یا انگشتوانه باشد شعر ابوالعباس مروزی این است .

ز خانمان و مراتب بغربت افتادم ... بماندم اینجا بی برك و ساز انگشتال

در یکی از زبانهای هند و اروپائی یعنی انگلیسی واژه شبیه به این شکل و معنی در فرهنگ هاهست و آن کلمه آنگیش (یا انگوش» anguish انگلیسی که معنی درد و الم هست دیده میشود ، ممکن است از آن ریشه باشد

حقوق بدست کسی دهند و در اواخر دستخط میگ تند

۲ـ دسته کارد و شمشیر و این قبیل چیزها است

۳ ـ حکمی که از طرف شاه یا حاکم یا قاضی بدست محکوم میدادند و این در سابق معمول بوده است .

٤ ـ ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولا پرده نامند .

آگاهی ۳ ـ این هاء گاهی به آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است در آید و بیشتر تخصص را باشد یعنی برای اینکه کلمه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون هم سست شده و باوجود آن باز هم کلمه را مانند صفت استعمال کرده و میکنند مانند میخواره و آتش زنه و غیره

مثالها

میخواره و سر گشته و رندیم و نظرباز — وانکس که چو ما نیست در این شهر کدام است

حافظ

بر مثال سنك و آهن این تنه — لیك هست او در صفت آتش زنه

مولوی

میخواره مانند صفت و آتش زنه چون اسم استعمال شده است

٥٤ ـ قسم سوم اسمهای مشتق از صفت .

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت با افزودن یك الف حرکت در آخر آنها مانند پهن ، پهنا ، دراز ، درازا ، ژرف ، ژرفا و در چند اسم پیش از الف یك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخنا ، تنك ، تنگنا ، دراز ، درازنا .

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده است(۱)

---

(۱) در دو کلمه سرما و گرما اگر چه الف آنها بنظر میاید که از همین نوع الف باشد ولی ممکن است ماخذ آنها جدا باشد . نگارنده در کتابی که در هند چاپ شده و از زبان و خط پهلوی بحث میکند دیده ام ولی فعلا نام کتاب در نظر نیست که ماخذ را بدست بدهم در آن کتاب میگوید که در زبان باستانی فارسی تابستان را گرم ماه و زمستان را سرد ماه میگفته اند در کلمه گرم ماه میم اول را در میم دوم ادغام کرده و بعد هاء آخر آن افتاده گرما شده است و در سرد ماه دال افتاده و هاء آخر آن نیز حذف شده و میم ماه مثل در گرما باقی مانده و سرما شده است و میمی که در هر دو کلمه باقی مانده میم ماه است نه آنکه در سرما تبدیل دال باشد پس در این دو کلمه الف برای گرفتن و ساختن اسم مشتق نیست بلکه این دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده کلمه ماه است . اینهم عقیده است تا بعدا تحقیقات عمیق تری بشود

۵۲ ـ آگاهی۱ اگر چه این هاء اساسا برای ساختن اسم از صفت باخر این کلمه ها افزوده شده ولی ساختن و طریقه استعمال زبان فارسی جدید طوری است که با وجود اضافه کردن این هاء اسمیه باخر صفات باز هم مانند صفت استعمال شده و بنابر این این طبقه از اسم ها نیز مشترك با صفت میباشد

مثالها برای جائیکه مانند اسم استعمال شده است :

بسی خنجر برید است او به دنبه — برید است آهنینه بابگینه
ناصر خسرو

هم از گنجینه جودش ستانند — گهر هائی که برمویش فشانند ·
وحشی بافقی

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی — گفت باز آی که دیرینه این در گاهی
حافظ

که از دستش نخواهد رست بکمن — اگر مردینه باشد یا زنینه
ناصر خسرو

پشمینه پوش تندخو کز عشق نشنیده است بو — ازمستیش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند
حافظ

از بسکه برد قیمت زرینه گه بذل — از بسکه برد قیمت سیمینه گه خوان
خواهد که دگر باره به کهسار رود این — خواهد که دگر باره سوی سنك شود آن
مطران

در شواهد زیر این نوع ترکیب ها مانند صفت استعمال شده اند و برای نمونه ذکر میشود·

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت — حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو
حافظ

پیر زنی موی سیه کرده بود — گفتمش ای مامك دیرینه روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر — راست نخواهد شدن این پشت کوز
سعدی

آگاهی ۲ ـ کلمه دستینه نیز از این قسم است و چندین معنی دارد :

۱ ـ حکمی که از طرف حاکم یا شاه بدست کسی دهند برای عبور بدون ممانعت [illegible] معاف شدن از تادیه خراج و یا کاری و خدمتی و امروز [illegible] گفته میشود · و نیز برای تشخیص قدر دانی و

آگاهی ٤ـ اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود شواهد ذکر خواهد شد.

مثالها:

از حادثهٔ جهان زاینده مترس — وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدمه عمر را غنیمت دان — از رفته میندیش و ز آینده مترس

خیام

کشنده ببرد آن دو تن را دوان — پس پرده شاه نوشیران

فردوسی

خوری خلق را و دهانت نبینم — خورنده ندیدم بدین بیدهانی

منوچهری

همو بخشندهٔ دولت همو داننده فکرت — همو دارنده گیتی همو راننده گردون

سنائی

برای نمونه دو شاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است در اینجا ذکر میشود تادرفصل صفت شواهد بیشتری گفته آید

بگفتار شیرین فریبنده مرد — کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
خردمند کوشد کز آتش رهد — نه خود را بسوزنده آتش دهد

اسدی طوسی

آگاهی ٦ـ یك گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشند که معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مرکب میباشد در اسم های مرکب ذکر خواهد شد
بشماره ۱۲٦ مراجعه شود

۵۸ ـ قسم دوم از اسم فاعل و آن به الف حرکت و راء تمام شود و بعضی آنرا اسم مبالغه یا صیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسنده صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویا آنکه اندك دوام فعل از طرف فاعل از معنی بعضی از این کلمات استنباط میشود و آنها محدود و از ده تا پانزده فعل بیشتر نیامده است بدین تفصیل خریدار، نمودار، گرفتار، دوستار، پرستار، خواستار، پدیدار برخوردار، رفتار، مردار، پذیرفتار، پایدار و غیره

مثالها •

آن خسروی که پایه اول ز قدر او | از اوج چرخ هفتم صد پایه بر تر است
دستش فراخ پهنا چون عرض عالم است | قدرش بلند بالا چون اوج اختر است

سید حسن غزنوی

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب | یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود

حافظ

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد | ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
به سرما و گرما چنان نا شکیبی . | که از خانه نائی برون تا به برزن .

ناصر خسرو

۵۵ ـ قسم سوم اسم های مشتق اسم هائیست که از فعل مشتق میشود و آن بر هفت گونه است •

۱ ـ کننده یا اسم فاعل و آن خود بر دو گونه است :

اول آنکه به (نده) تمام میشود مانند کننده رونده شنونده دارنده باشنده بونده شونده و غیره •

۵٦ ـ آگاهی ۱

اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام دهنده یا باشنده یا شونده کار یا امر و حالتی میکند چون زننده، آینده بونده باشنده •

۵۷ آگاهی ۲ از کلیه فعل های تمام میتوان این اسم فاعلرا ساخت با اضافه کردن نده در آخر امر حاضر مفرد فعل و مفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از اضافه کردن نده چون کن کننده رو رونده باش باشنده •

۵۸ ـ آگاهی ۳ هر فعل امری که آخرش الف حرکت (آ) یا واو حرکت باشد پیش از اضافه کردن نده یائی که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته باشد افزوده شود و هر گاه حرف اخر یاء حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون آ (بیا) آینده گو گوینده زی زینده •

یاد آوری ـ اگر چه اسم فاعل چون قسمتی از فعل است و از فعل گرفته میشود بایستی در قسمت فعل بیاید ولی بملاحظه آنکه یکی از اقسام اسم نیز هست و ماهمه اسم هارا در قسمت اسم جمع کردیم بنابر این اسم هائیکه از فعل گرفته میشود هم در اینجا میاوریم و در فصل فعل بذکر آنها اکتفا خواهد شد.

۶۱ـ آگاهی ۲ ـ از بعضی از این طبقه اسم فاعل ها معنی اسم مفعولی استنباط میشود مانند گرفتار بعنی ماخوذ ومردار و نمودار و پدیدار وغیره.

۶۲ـ آگاهی ۳ـ چند صفت مشترك دیگر نیز هست که در ساختمان ظاهر یعنی شکل و معنی شبیه باینها است مانند، بیزار، بیمار (ویمار ـ پهلوی) و غیره که اصل آنها محقق نیست و آنها را جزو صفات مشترك بایدشمرد

۶۳ـ آگاهی ٤ـ اواره نیز از این طبقه است که بدون هاء نیز استعمال شده ولی اصل و نطور آن بدست نیامد. مثالها:

از آب گنگ سپه را بیك زمان بگذاشت بیمن دولت و توفیق ایزددادار (۱)

فرخی

دشمنان تو همه بیمار ورونده تن درست دورتر باشدزبیمار آنکه او بیمار نیست

ناصر خسرو

صبا باز سا گل جو بیکار دارد که همواره ش از خواب بیدار دارد

علم اجلها به هیچ خلق نداده است ایزد دادار داد گستر ذوالمن

ناصر خسرو

مرا یـن بیوفا را بیند حقیقت کرا چشم دل هیچ بیداردارد (۲)

ناصر خسرو

۶٤ ـ قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است. اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل قسمتی از فعل است که معمولا بایستی در جزء فعل گفته شود ولی چون اسم مفعول نیز مشترك بین صفت و اسم است و چون همه اسمهای گوناگون را درقسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز در اینجا ذکر میکنیم و در قسمت صفت نیز بیاوریم در قسمت فعل فقط بذکر آن اکتفاشود.

---

(۱) دادار یعنی دادگستر = عادل

(۲) سبب اینکه این طبقه کلمات را اسم فاعل مختوم به آر نامیدیم آن است که معنی آنها غالبا همان معنی اسم فاعل است و بعقیده مادرست نبود که فقط آنهارا جز صفات مطلق طبقه بندی کنیم زیرا یك طبقه مخصوصی میباشد و بالاخره جزء یك طبقه از کلمات باید دسته بندی بشود و بهتر و صحیح تر آنست که جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه بعضی از مطلعین قدیم نیز آنها را جزء اسم فاعل شمرده اند

آگاهی ٥ کلمه شرمنده را بعضی از جنس اسم هائیکه با پساوند ساخته میشود دانسته اند مانند خردمند هوشمند و غیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل از فعل شرمیدن تشخیص دادیم که سایر قسمت های آن از استعمال افتاده است زیرا نظیری در سایر ترکیبات با مند نیافتیم که تاء غیر ملفوظ بآخر آن افزده شده باشد و بنا بر این دلیلی نداریم که بگوئیم اصل آن شرم مند بوده میم اصل کلمه را انداخته و یك ها اضافه کرده اند اما اگر آنرا اسم فاعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال و مانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند گرئیدن و گریستن میباشد که خود فعل را کمتر صرف میکنند و اسم مصدری آنرا با فعل معین دیگری صرف میکنند چون گریه کردن و غیره .

ز آشفتگی حال من آگاه کی شود — آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند

حافظ

مثالها

ترا نیز بهر داشتن خواستارم — که من خود خواسته بسیار دارم

فخر گرگانی

هر خرد را بعلم یاری ده — که خرد علمرا خریدار است

عقل در دست این نفایه گروه — چون نکو بنگری گرفتار است

ناصر خسرو

بوستان این مفرش صدرنك پوشدتامگر — دوستاردوستان خواجه بوطاهرشود

منوچهری

ازراه‌تن خویش‌سوی‌جانت‌نگه‌کن — بنگر که‌نهان‌چیست‌دراین‌شخص‌پدیدار

ناصر خسرو

پرستاران اگر منعش نمی‌ساخت — بهار عصمت او رنك میباخت

جامی

زجان‌ودیده کنم‌مدح‌تو که‌مدح ترا — بجان‌ودیده‌خریدار و خواستار توئی

مسعود سعد

۶۰ـ آگاهی ۱ـ از کلمه پدیدار همچو تصور می‌شود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمت‌های دیگر آن فعل صرف شده است که صیغه فعل ماضی مفرد آن واصل ریشه آن کلمه پدید باشد و پدیدار که اسم‌فاعل آنست فعلا باقی مانده است واصل آن با حرف نفی نا که ناپدید باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمت های این فعل چرا ازمیان رفته مجهولست • وممکن‌است بادیدباشد که کم کم‌پادیدو بعدپدیدشده‌است .

خلاص حافظ ازآن زلف تابدار مباد ، که بستگان کمند تو رستکارانند

خستگانرا چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

درلب تشنهٔ مابین و مدار آب دریغ برسر کشتهٔ خویش آی وزخاکش برگیر

حافظ

در اینجا برای نمونه یك بیت که اسم مفعول چون مانند صفت استعمال شده است میآوریم و در قسمت صفت مفصل بیان کنیم

گفته سخن چو سفته گهر باشد ناگفته همچو گوهر ناسفته

ابوالفرج رونی

٦٨ـ قسم سوم مشتق از فعل صفت مشبه است •

صفت مشبه یك نوع کلمه میباشد که چون ازحیث معنی توصیف میکند و هم مانند اسم فاعل دلالت بر کننده و بجاآورنده فعل دارد بآن جهت آنرا صفت مشبه مینامند یعنی صفتی است که شبیه باسم فاعل است و هم درمعنی آن یك نوع دوام و استمرار فعل استنباط میشود و اگر چه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت استعمال شود •

و معدودی از آن را مانند اسم استعمال کنند بنا بر این در اینجا مختصری بیان میشود و در فصل صفت شرح داده میشود .

٦٩ ـ آگاهی ١ ـ صفت همیشه ازمعدودی ازافعال فارسی بیشتر نیامده است که عمده آن ها بقرار زیر است: دانا ، بینا، توانا، گویا، پویا، کوشا، خوانا، رسا، شناسا، گوارا، پایا گدازا، زیبا ، شکیبا و غیره و آنچه معمولا و بیشتر مانند اسم استعمال میشود و کلمه دانا و بینا میباشد و سایرین کمتر مانند اسم استعمال شوند .

٧٠ـ آگاهی ٢ـ کلمه روانیز صفت مشبه و ازرفتن مشتق شده ولی همیشه مانند صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست •

٧١ـ آگاهی ٣ـ زیبا و شکیبا را بعضی جزء نعوت یعنی مطلق صفت شمرده اند زیرا دیده اند که معنی توصیفی از آنها مفهوم میشود ولی اینهانیز صفت مشبه میباشد از فعل های زیبیدن و شکیبیدن آمده الا این که بعضی از قسمت های این دو فعل کمتر استعمال میشود •

٧٢ـ آگاهی ٤ـ طریقه ساختن صفت مشبه آنست که یك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یا چیزی که فعل یعنی کاری یا امری براو واقع شده باشد مانند زده شده دیده شده نوشته شده برده شده و غیره •

٦٥ ـ آگاهی ١ از کلیه فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون استثناء•

٦٦ ـ آگاهی ٢ طریقه‌ساختن اسم مفعول آنست که نون مصدری را از آخر مصدر انداخته وهاء بی حرکت و بی صدا در آخر آن دراوردند و پس از آن کلمه شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون زدن زده شده نوشتن نوشته شده و غیره

توضیح اینکه در تلفظ امروزه زبر حرف بیش از نون مصدری را نیز بدل به زیر کنند و زده گویند نه‌زده در صورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زبر بوده است.

٦٧ ـ آگاهی ٣ اسم مفعول بدون کلمه شده نیز درست باشد در این صورت چون بیشترمانند صفت استعمال شود و در تجزیه هم صفت محسوب میگردد و گاهی نیز بجای اسم فاعل بکار میرود که بعدا در قسمت صفت شرح داده خواهد شد •

(بشماره‌های ٣٦٧،٩ و ٣٦٦ و ٥٢١ مراجعه شود)مانند این بیت سعدی •

خفته خبر ندارد سر درکنار جانان | کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان

که در اینجا خفته‌در حقیقت معنی‌خوابنده دهد یعنی کسیکه در حال خفتن است لهذا ، هرجا که بطور قطع مقصود فهماندن‌معنی اسم مفعول باشد بهتر است کلمه شده را نیز در دنبال آن ذکر نمایند مگر آنکه بواسطه طرز عبارت و ملاحظه فصاحت و اختصار حذف شود و توضیحات دیگر راجع بآن درکتاب دوم که (نحو) است گفته‌خواهد شد • مثالها

گر خاطر شریفت رنجیده شد زحافظ | باز آ که توبه کردیم‌از گفته‌وشنیده

حافظ

فاتحهٔ چو آمدی بر سر خستهٔبخوان | لب بگشا که میدهد لعل لبت‌بمرده‌جان

حال‌دلم‌زخال‌تو هست‌درآتنش‌وطن | چشمم‌ازآن‌دوچشم‌تو خسته‌شده‌است‌وناتوان

حافظ

دوری‌زبرت‌سخت‌بود سوختگان را | سخت‌است‌جدائی‌بهم‌آموختگان را

سعدی

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد | ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد •

حافظ

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی در نوشته هـای صفحات دیده نشده است آختن، آشفتن، افروختن، افراشتن ، افتادن، افکندن، آماسیدن، انباشتن، انداختن، اندوختن، افشاندن، پرداختن، پنداشتن، چاپیدن، چکیدن، چشیدن، خلیدن، خشکیدن، رستن، شدن، فشردن، زدودن، سرائیدن، شگفتن، سپوختن، شنیدن، ستردن، کوفتن، غنودن، گسیختن، گرائیدن، گرفتن، نهفتن، نوشتن، ماندن ، یازیدن و غیره و از بسیاری از افعال که مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل صیغه ماضی مفرد که درحقیقت مصدر مرخم است آید مانند پرداخت ، شکست ، گشت ، نهفت ، و یا حاصل مصدر مختوم به الف و راء (ار) آید ، مانند ، گفتار ، و پندار ، و یا اصل و ریشه فعل آید مانند خرام ، فشار ، هراس ، افراز و غیره که هر یك در جای خود ذکر شود . مثالی چند .

بر پیچش زلف تست شبرا غیرت — بر تابش روی تست مه را پژهان
انواع نبات! کنون چون مورچه درخاك — از جنبش بسیار مجدر کند آن را
آنرا که چو ما سرشت باشد از گل — بی خار شکن نباشد ای مهر گسل
من همچو تو ام زمن چرائی نو خجل — تو خارش تن داری و من خارش دل

ابوالفرج رونی

چو زندازه تن را فزائی خورش — گرد درد مندی ز بـی پـرورش
نویسنده را دست گویـا بود — گل دانش از دلش بویا بود

اسدی طوسی

به دادودهش کوش ونیکی سگال — ولی را بپرور عدو را بمـال

بهر جای بخشایش از دل بیـار — نگر تا همی چون کند روزگار
کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم — کند هرچه رای آمدش بیش و کم
به داد و دهش دل بیارای و رای — پژوهش کن از راستی با خدای

اسدی طوسی

به تدبیر و آرایش و رأی نیك — از او بود گفتار هر جای نیك
پرستیدن داور افزون کند — ز دل کاوش دیو بیرون کند

فردوسی

فعل درآورند مانند کوش ، کوشا. بین، بینا. خوان خوانا ودر کلماتیکه بالف حرکت و
واو حرکت تمام میشود یای آخر که گاهی حذف میشود باقی میماند چون جو (جوی)
جویا گو (گوی) گویا ۰و هرگاه پیش از واو زبر باشد و واو ساکن باشد واو باین الف
متحرك شود چون شنوا،شنوا ۰ مثالها :

کودکان خندان و دانا یان ترش   غم جگر را باشد و شـادی زشش
مولوی

بدو گفت اگر دشمن آیـد پدید   ترا تیغ کینه بباید کشید
زهر بد به زال و برستم پنـاه   که پشت سپاهند وزیبای گـاه
فردوسی

که مرا از خویش هم آگاه نیست   در دلم گنجای جز الله نیست
مولوی

۷۳ ـ قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل
مصدر و بر چهار گونه است ۰

گونه اول اسم مصدری که به شینی ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی
و اسم فعل نیز نامند ۰

و از نیمی از افعال بیشتر نیامده است ۰ اینکه از کدام یك از افعال آمده و
از کدام نیامده قانونی بدست نیامده و در حقیقت سماعی و استقرائی و استقصائی است
یعنی موکول به شنیدن یا در گفته های فصحا دیدن و بنابر این معدودی از هر دو نوع
ذکر میکنیم ۰

از آنهائیکه آمده است ـ آرامش ، آرایش آسایش ، آفرینش،افزایش،آموزش،
انگارش،ارزش،آیش، بخشش، برش، بینش ، پرورش، پرسش ، پرستش، پژوهش ، پوشش
دانش، دهش، روش، پیرایش، رنجش ، زایش ، زنش ، سازش،سوزش ، سنجش،ستـایش
پیمایش،جنبش،جوشش،خارش،خواهش،خورش، فرمایش،کشش،بالش،مالش، تابش،کوشش
کاوش،کاهش، گزارش، گردش ،گشایش ، ورزش و غیره

دسته دوم حاصل مصدر هائی میباشد که با (ار) تمام میشود و ازعده‌معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بقرار زیر است • دیدار، گفتار، گذار، پندار، رفتار، کشتار شمار، کردار، و خفتار، که از گفتن، گذشتن، پنداشتن، رفتن، کشتن، شمردن، کردن، و خفتن آمده است •

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون راء دراصل فعل بوده فقط‌قبل از راء یك الف اضافه‌شده‌است • مثالهــا :

عزم دیدار تودارد جان بر لب آمده — باز گردد یا بر آید چیست فرمان شمــا
حافظ

دم بر تو شمرداست‌خداوند توزیراك — فرداش بهردم زدنی با تو شمار است
ناصر خسرو

که نیك بگفتار بر افروخت مرا — که سخت به کردار جگرسوخت‌مرا!
چون بستن گفتار بیاموخت مرا — بر(۱)سخته‌عشق کرد و بفروخت مرا
ابو الفرج رونی

کس نیارد بر او دم زدن از غصه‌ما — مگرش بــاد صبا گوش گذاری بکند
حافظ

مشو غره بر حسن گفتار خویش — به تحسین نادان وپندار خویش
سعدی

هر چندکه زرداست سخنهاش سیاه‌است — گر چه سخن خلق سیه نیست بگفتــار
گنك است چو شه‌مانده و گویا چو روان گشت
زیرا کــه جدا نیست ز گفتارش رفتــار
ناصر خسرو

۷۷ ـ دسته سوم از حاصل مصدر یا اسم مصدری وآن بر وزن ما ضی مفرد فعل آید مانند: گذشت ، خرید، نشست ، گشت، کشت، کاشت، برداشت، بست ، نهـاد، خورد، سرشت، نهفت، سرود، گشاد، و غیره و میشاید گفت که اینها مصدر مرخم است

بباید دانست که بعضی از این اسمها گاهی معنی حاصل مصدرو اسم مصدری دهند وگاهی معنی اسم غیر مصدری نیز دهند مانند سرودکه‌آواز واشعاریست‌که می خوانند وکشت محل کاشته‌شده را نیز گویند ونهادطینت‌وطبیعت‌هم‌باشد همچنین‌است بسیاری از آنها مثالها :

خوش‌بجای‌خویشتن‌بوداین‌نشست‌خسروی — تا نشیند هرکسی‌اکنون بجای‌خویشتن
حافظ

(۱) سخته یعنی ترازو چه سختن بمعنی‌وزن کردن‌و کشیدن باشد و(ه)اسمیه علامت‌اسم‌است

زیر کبود چرخ بی آسایش — هرگز گمان مبر که بیاسائی

ناصر خسرو

گروهی بکوشش میان بسته تنگ — گروهی در آسایش از بهر جنگ

اسدی

برهنه بدی کامدی در جهان — نبد با تو جز آشکار و نهان

از آن چون خور و پوشش آمد بدست — دل اندر فزونی نبایدت بست

اسدی

آگاهی ۱ . بعضی از مصدرهای شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل مصدر میباشد متدرجاً دراستعمال اسم عام نیز شده مانند خورش که بمعنی خوردن باشد و در اینزمان بمعنی خوردنی باشد و هم بمعنی چیزی باشد که با نان خورند و یا انواع پختنی ها باشد که با برنج خورند همچنین پوشش معنی پوشیدن و لباس هم دهد .

آگاهی ۲ ـ طریقه ساختن اسم مصدری یا مصدرشینی آنست که یك شین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر درآورند چون رو روش. کن کنش. گرد گردش .

۷٤ـ نوع دوم حاصل مصدر و آن به سه دسته منقسم است :

۷۵ ـ دسته اول ـ از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که ا و ك (اك) در آخر آنها آمده و عبارت از خوراك و پوشاك، سوزاك(۱) اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدر شمرده شود ولی معنی اسم عام و اسم ماخوذ یائی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم الت از آنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن و هم معنی خوردنی و چیزی که برای خوردن باشد میدهد و برای پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیزپوشیدنی باشد و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص. این سه کلمه در نوشته واشعار فصحای قدیم هر چه تجسس شد دیده نمیشود • شاید گفت کلمه خاشاك نیز از این ساختمان است .

---

(۱) در زبان پهلوی کلماتیکه با اك تمام میشود نسبتا زیاد تر بوده و درآن زبان برای معانی و مقاصد دیگری بکار رفته است ودرفارسی در بیشتر آنها آك آخر افتاده است ولی در زبان فارسی امروز آن معانی و مقاصدی که در زبان پهلوی برای آنها بوده از میان رفت و معنی آنها تطور پیدا کرده افتاده‌و نقل نموده و ما این سه کلمه‌را از حیث معنی امروزه جزء حاصل مصدر ها طبقه بندی کردیم زیرا در هر حال بایستی جزء یك طبقه ذکر شود و از همه بهتر و نزدیکتر همان حاصل مصدر است •

کرد رفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند

هم‌عنان شوخ چشمی در زمان آمال ماند

سنائی

بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر نماند خواهد بومی زهند کفر آلود

مسعود سعد سلمان

۷۸ ـ گروه چهارم از اسم‌های مصدر •

این نوع اسم نیز بر حسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون باء (که برای امر میآورند) مانند رم که رمیدن از آن ساخته‌شده‌است و خواب که خوابیدن از آن بناشده و همچنین است گریز توان خراش خرام پسند دم گزار هراس و غیره در اینجا باید دانست که مصدرهای رمیدن، خوابیدن و گریختن، توانستن ، خراشیدن ، خرامیدن ، دمیدن گزاردن ، هراسیدن از آن ها گرفته شده است •

۷۹ـ آگاهی ۱ ـ بعضی از این نوع اسم ها گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلقی با معنی مصدری ندارند مانند شکن که تا و چین جعدهای زلف و گیسو یا زلف را گویند چنانکه کمال‌الدین اسمعیل آورده گوید •

آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل گر در شود مرا بدو زلف نگار دست

۸۰ ـ آگاهی ۲ـ در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها درابتدا (شاید) اسم نبوده است یك هاء اسمیه (که تفصیل و استعمالهای مختلف آن برخی گفته و برخی پس از این گفته خواهد شد) در اخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون خنده که از خندیدن گرفته شده و گریه که از گریستن آمده است و پویه و مویه و غیره •

۸۱ ـ آگاهی ۳ این طبقه اسم ها که حاصل مصدر شینی و حاصل مصدر مختوم به آر و ماضی مفرد افعال (مصدر مرخم) و اصول افعال یعنی چهار قسمی که اخیراً شمرده شد هیچکدام با صفت مشترك نیست •

۸۲ ـ قسم پنجم از اسم های مشتق از فعل و آن اسم زمان و اسم مکان میباشد.

از هرکه دهد پند شنودن باید — با هرکه بود رفق نمودن باید
بد کاشتن و نیک درودن باید — زیراکه پس از کشت درودن باید

ابوالفرج رونی

با مطرب و می حور سرشتی گر هست — با آب روان و لب کشتی گر هست
به زین مطلب دوزخ فرسوده متاب — حقا که جز این نیست بهشتی گر هست

خیام

گرا چهره زشت ارسرشتش نکوست — مکن عیب کان زشت چهری نه زواست

اسدی طوسی

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست — چون نیست ز هرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست درعالم نیست — پندار که هرچه نیست در عالم هست

خیام

نکومرد از گفت خوب است و خوی — چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی

اسدی طوسی

همه در راه آن جهانی کور — بنده خورد و خفت همچو ستور

سنائی

آنکه چندان خاصیت در ریش اوست — هم گرفت ماهم از تفتیش اوست

مولوی

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت — به سر شاه سر خویشتن نباید باخت

سعدی

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش — کجا بچشم درآید شکست حال منش

ظهیر فاریابی

چون سرشت همه رعنائی و برساختگی است — مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران

سنائی

فضل و کرم کرد تست جود و سخا ورد تست — دولت شاگرد تست جوهر عقل اوستاد

ظهیر فاریابی

تا مادر تان گفت که من بچه بزادم — از بهر شما من به نگهداشت فتادم

منوچهری

خیال نقش تودر کارگاه دیده کشیدم | بصورت تو نگاری، ندیدم و نشنیدم

حافظ

بجوشید وبر خواست از خوابگاه | بپوشید خفتان و رومی کلاه
سر شاه ترکان از آن دیدگاه | ببند اخت باید به پیش سپاه
چو از شاه پر دخته شد تختگاه | هوا شد بکردار ابر سیاه
تهمتن کمر گاه کهرم گرفت | ربودش ز روی زمین ای شگفت
چو آمد به نزد یکی بار گاه | پیاده شد و راه بگشاد شاه
بدرگاه ار جاسب آمد دلیر | زره دار غران بکردار شیر
بباشید تا من بدین رزمگاه | اگر سر دهم گر ستانم کلاه

فردوسی

بدآنجا که بازارگاه من است | بسی زر و سیم است راه من است

فردوسی

جائیکه جلوه گاه عروس ظفر بود | بر فرق خصم گوهر تیغت نثارباد

ظهیر فاریابی

در عرصه میدان تو افزود سعادت | آن خطه که جولا نگه‌شمس‌وقمرآمد

ظهیر فاریابی

هرشب ز درد کینه تا روز بر نیاید | خشك است پشتگاهت تراست‌روی‌بالین

ناصرخسرو

بیزدان گرفتند هر دو سپاه | همان دختر ومام با دستگاه

فردوسی

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق | که در این دامگه حادثه چون افتادم

حافظ

۸۳ـ ششم آلت . اسم آلت اسم چیزی است که با آن فعلی یاامری انجام گیرد . اسم آلت در بعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود در فارسی اسم آلت بر سه نوع است :

۱ـ گرفته‌شده‌ازاسم .

۲ـ مشتق از صفت

اسم زمان یعنی وقتیکه در آن وقت فعل انجام یافته یا مییابد و اسم جا یا اسم مکان یعنی جائیکه در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا میکند • در بسیاری از زبانها اسم زمان و اسم مکان از هر فعلیکه باشد بشکل مخصوص مشتق میشود •

در فارسی جز از معدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم زمان و اسم جا گرفته شده دیده نمیشود •

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالبا کلمه گاه که بمعنی جا و وقت است در آخر اصول افعال یا اسم های عام یا مصادر در آید مانند : رزمگاه بزمگاه بارگاه سحرگاه (و اینها سوای اسم های مرکب میباشد که بر محل و منبت و مغرس دلالت دارد مانند آتشکده لاله‌زار چشمه سار اهرمن لاخ گلستان و غیره که جداگانه شرح داده خواهد شد •

اما اسم های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختمان مخصوص دارد اینها میباشد نشیمن و نشین (در شاه نشین) از نشستن و آشخور و آبخور از فعل خوردن •

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است و در کلمه چراخور میتوان گفت که از چرا که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر است که به خور اضافه شده یا آنکه (چر) که صیغه امر حاضر فعل چریدن است با (خور) ترکیب شده و الفی در میانه افزوده شده است • مثالها •

جهاندار محمود شاه بزرك — به آبشخور آرد همی میش و گرك

فردوسی

شیروان سراب وحشت من تشنه وحشی آسا

جز درگه تهمتن آبشخوری ندارم •

خاقانی

شاه نشین حشیم من تکیه که خیال تست

جای وی است شاه من بی تو مباد جای تو

حافظ

جان پاکان خزانه فلك است — جسم نیکان نشیمن ملك است

سنائی در حدیقه

شهباز دست پاد شهم این چه حالت است — کز یاد برده اند هوای نشیمنم

الی ۱۳۹ در این جا فقط برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد .

۸۹ ـ هفتم مصدر ـ مصدر معمولا در صرف و نحو آن قسمت از افعال است که زمان وشخص در آن دخالت ندارد و مانند اسم استعمال شود . در حالیکه دلالت بر حدوث امر نماید بدون دلالت بر زمان و شخص و سایر قسمتهای فعل مانند گذشته و آینده و اسم های فاعل، اسم مفعول وغیره از آن ساخته میشود . راجع به مصدر و انواع آن در فصل فعل کاملا شرح داده خواهد شد چون مصدر ها مانند اسم استعمال شود . در اینجا جزء اسمها آورده شد بنا براین بذکر چند شاهد اکتفا میشود .

در زبان فرسی مصدر همیشه به دن یا تن تمام میشود چون کاشتن، افراختن دیدن، خوردن و فقط کلمات گردن ، چدن، ذن، تهمتن و آبستن مصدر نیست . مثالها:

نخستین چو از بند بگشاد لب	به یزدان ستودن هنر داد لب
چو بو ذرجمهر آن سخن ها شنید	بدانش نگه کردن شاه دید
به آموختن چون فروتن شوی	سخن های دانندگان بشنوی
بپرسید دیگر که در زیستن	چه سازی که کمتر بود رنج تن
	فردوسی
مرنجان کس مخواهش عذر از آن پس	که بد کاری بود رنجاندن کس
چو رنجانیدن کس باشد آسان	بدست آوردنش نبود بدان سان
چه بدتر در کرم تاخیر کردن	چه بهتر گرسنه را سیر کردن
بیاموز آنچه نشناسی تو زینهار	که بر کس نیست از آموختن عار
	ناصر خسرو
مرا که باتو نشینم گریستن از چیست	اگر نه بخت بدو عاشقی بیك باب است
چراهوای لبت خون من بجوش آورد	اگر نشاندن خون از خواص عناب است
	ظهیر فاریابی
سفر نیك است بهر آنکه هر روز	چه خوش باشد به نو جائی رسیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب	رخ صاحبدلان هر جای دیدن
ولی تلخ است آن شربت که هر روز	زدست دیگری باید چشیدن
	ابن یمین

۳ـ مشتق شده از فعل ٠

۸٤ ـ نوع اول گرفته شده از اسم و آن بسیار کم است ٠ از این نوع فقط دو کلمه دیده شد عنبرچه ، و بازیچه که با افزودن پساوند (چه) که علامت تصغیر است ساخته شده است ٠ بازیچه چیزی است که اطفال با آن بازی کنند و عنبر چه زینتی است از زر یا گوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد و در گردن بند آویزند و کلمه عنبر چه از اسم های ترکیب شده قرون اخیر است ٠

این (چه) که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم لالت بر کوچکی مدخول

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه | وز سبکساری بازیچه باد آمده حس
عالم و طبع و وهم و حس و خیال | جمله بازیچه اند و مـا اطفال

سنائی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر | در این سرا چه بازیچه غیر عشق مباز

حافظ

۸۵ـ نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترك با اسم بااضافه کردن یك هاء ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره که از گوشوار مشتق شده ودستواره که از دستوار گرفته شده است و چون این هاء اسم مرکب میباشد ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به تفصیل آمده است ٠

۸٦ ـ نوع سوم مشتق و گرفته شده از فعل و آن بر دو گونه است :

اول ـ با افزودن ها ساکن بدل حرکت بآخر صیغه امر مفرد حاضر بعضی افعال (یا اصول افعال) بمعنی مانند استره ٠ بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن گرفته شده و آویزه که از فعل آویختن گرفته شده و همچنین پیرایه از پیراستن و مانند: تابیدن، تافتن، تاب

۸۷ـ دوم ـ ساخته میشود از یك اسم عام و صیغه امر مفرد حاضر یك فعل چون قند شکن ، آتش گردان ، قلمتراش ، جاروب ، خط کش ، و غیره نظر باینکه این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزء اسمهای مرکب میباشد در قسمت اسم های مرکب شرح مفصلی راجع بان داده شد به آنجا رجوع شود شمـاره ۱۲۷

۹۱ ـ گاهی ضمایر شخصی را نیز مانند اسم استعمال نمایند (شماره ۶۹۹ ملاحظه شود)

مرااز من و ما بیك رطل برهان   که من هم زمن‌هم ز ما میگریزم

خاقانی

۹۲ـ گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب‌است • اسم مرکب بر چهارده نوع یا دسته باشد که بتفصیل‌مذکور گردد • از این چهارده نوع دوم،چهارم، پنجم، ششم، دهم و سیزدهم همه با صفت مشترك‌میباشد • اول وسوم و هشتم و نهم بیشتر آنها با صفت مشترك و معدودی مشترك نیست‌هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق اسم است و با صفت یا سایر قسمت ها مشترك‌نیست • چهاردهم که خود مرکب از بیست و نه طبقه مختلف است در زیر هر یك جداگانه ذکر خواهد شد که مشترك است‌یانیست •

۹۳ـ نوع‌یادسته‌اول‌مرکب‌میشود ازدواسم مانند سرا پرده ، صاحبدل،ماهرو،گلرخ،گلنار، گلبانك ، ماه پیشانی ، سروقد ، پریچهر ، خرپشته ، خون بها ، سرابستان مریضخانه ، سنگدل ، کمان ابرو ، میخانه ، درگاه، گلدسته ، سنگپشت ، آبرو ، سمنبر شبرنك ، سیماب گلقند.آبشار و غیره

۹٤ ـ آگاهی۱ـاین نوع اسم غالبا قسمت اول آن اگرچه خود اسم است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند ـ مانند گلرخ و ماهرو سر و قد سنگدل کمان ابرو •

۹۵ـ آگاهی ۲ ـ گاهی‌دو جزء آن‌مضاف و مضاف الیه بوده است که کسره اضافه را انداخته اند مانند پسردائی، پسرزن، مادر زن،پسرعم، زن پدرو گاهی کسره بجای خود مانده ولی با حالی اضافه مانند یك اسم مرکب میباشد مانند آبرو و دردسر •

۹٦ ـ آگاهی ۳ این نوع اسم محصور و محدود نیست زیرا از روی همین قاعده و قیاس‌و روش هر فارسی زبانی میتواند اسم های تازه ترکیب کند در موقع احتیاج که هم فصیح و هم صحیح باشد و هم شنوندگان بسهولت مقصود او رابفهمند

۹۰ـ قسم چهارم از اسم های مشتق و آن گرفته میشود از سایر قسمت‌های کلام گاهی بعضی از قسمت های دیگر کلام را از قبیل قیود و ظروف و حروف روابط ، حروف وصل و شرط و غیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار عمومیت ندارد و ندرتا بعضی از نویسندگان در مقام های مخصوص و گاهی شعرا استعمال کنند . ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزء کدام دسته طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزء کدام طبقه از طبقات ششگانه سخن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و ساختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها و اسطه طریقه استعمال تغییری پیدا میشود واصل آنها جزء طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزء اسم های مشتق محسوب داشتیم مثالها :

هین مگر فردا که فرداها گذشت — تا بکلی نگذرد ایام کشت

ما چو واقف گشته‌ایم از چون وچند — مهر بر لب‌های ما بنهاده اند

مولوی

هر دم هزار گونه ریاضت بلب رسید — چند از تعلل مگر و انتظار بوك

ظهیر فاریابی

ای دل بامید بوك تا کی پوئی — چون عادت چرخ نیست جز بدخوئی

حقا که اگر زمانه آنرا شاید — کزوی تو شکایتی و شکری گوئی

محمد ابن حسن آملی

خیال حوصله بحر میپزد هیهات — چه هاست در سر این قطره محال اندیش

حافظ

یك غریبی خانه میجست ازشتاب — دوستی بردش سوی خانه خراب

گفت او اینرا اگر سقفی بدی — پهلوی من مر ترا مسکن شدی

هم عیال تو بیاسودی اگر — در میانه داشتی حجرهٔ دیگر

ور رسیدی میهمان روزی ترا — هم بیاسودی اگر بودیت جا

کاشکی معمور بودی این سرا — خانهٔ تو بودی این معمور جا

گفت آری پهلوی یاران خوش است — لیك ای جان در اگر نتوان نشست

مولوی

دل نباشد آنکه مطلوب گل است — این سخن را روی با صاحبدل است
مولوی

چون هلال از چرخ رو بنمود خندان گشت خلق — عشرتی آمد در این غمخانهٔ دنیا پدید
طهیر فاریابی

قحط جود است آبروی خود نمیباید فروخت — باده و گل از بهای خرقه میباید خرید
حافظ

دست از طلب مدار گرت هست برك این — کانرا که راه توشه نه فقر است بینواست
کمال الدین اسمعیل

ای که خلوتسرای قدر ترا — چرخ چون حلقه از برون دراست
ظهیر فاریابی

شکسته گشت زسرپنجه کفایت تو — حوادثی که گسسته مهار پیش آمد
کمال الدین اسمعیل

تاکی می صبوح و شکرخواب بامداد — هشیار گردهان که گذشت اختیار عمر
نکته دلکش بگویم خال آن مهرو به بین — عقل و جانرا بسته زنجیر آن گیسو ببین
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او — زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود
حافظ

دوشم آن سنگدل پریشان داشت — یار دلبرده دست در جان داشت
سعدی

کس پراکنده نیست جز گلبرك — هیچ مظلوم نیست جز بیداد
کمال الدین اسمعیل

این چون بهار خانه چمن پر بهار چین — وان چون نگارخانه مانی پر از نگار
عمعق

این است آن مثل که فرو نامد — خر بنده جز بخان شتربانی ٠
ناصر خسرو

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست — جان صد صاحبدل آنجا بسته یك مو ببین
حافظ

نگهداشت بر طاق بستانسرای — یکی نامور بلبل خوش سرای
سعدی

نه صاحبدلان دست بر میکشند — که سر رشته از غیب در میکشند

و این کلمات یکی از جهات و علل سهولت و روانی زبان فارسی است و هم برای صرف و نحو نویسان یکی از اشکالات بوده است که تاکنون درست تشخیص داده نشده است زیرا همه ظاهرا بنظر دو کلمه میاید و در تجزیه و ترکیب باعث گمراهی است در حالیکه یك کلمه محسوب میشود و وقتیکه این طبقه اسم ها را شناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود و باین ملاحظه شاهد و مثالهای زیاد تری برای این نوع اسم ها آورده میشود .

اگرچه‌مرغ‌زیرك‌بود‌حافظ‌در‌هواداری — به‌تیر غمزه صیدش کرد تیر آن کمان‌ابرو

حافظ

آوری‌دلخسته بطریفان روم‌وروس‌را — پای جفت پای بند و سر رفیق پالهنگ

قطران

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو — باد بهار میوزد باده خوشگوار کو

حافظ

تا در کمال امنی‌خرپشته‌زن‌ورو‌دآی — چون وقت کوچ آمد نائی دمید باید

سنائی

چه خوش گفت زالی‌بفرزند‌خویش — چو دیدش پلنك افکن و پیلتن

سعدی

ساقی چراغ می بره افتاب دار — گو بر فروز مشعله صبحگاه از او

حافظ

چو‌مهمان خراباتی‌بعزت‌باش‌بار‌ندان — که‌درد‌سر کشی‌جانا‌گرت‌مستی‌خمار آرد

در این ظلمت‌سرا تا کی ببوی دوست‌بنشینم

گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو

حافظ

خونبهای من جمال ذوالجلال — خونبهای‌خود خورم کسب حلال

مولوی

هر گل‌نو زگلرخی یاد همیکند‌ولی — گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو

حافظ

ماو‌دلبر درسرا‌بستان‌دل همصحبتیم — عقل‌بر‌در مانده و از حال دلبر بیخبر

شاه نعمت اله

۹۷ ـ آگاهی ٤ در این طبقه اسم ها آنهائیکه دلالت بر جاندار و انسان دارد غالبا با صفت مشترك میباشد مانند ماهرو، گلعذار، سمنبر، دریادل، سنگدل، صاحبدل صاحبنظر، جوانمرد، پریچهر، ماه پیکر، کمان ابرو و غیره ولی آنهائیکه بر کسشان قدیمی و سماعی و بر غیر جاندار و غیر ذوی العقول دلالت دارد تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیست مانند خون بها، سرابستان، صبحگاه، غمخانه، گلبرك، هزاردستان، پایاب، پا کار، گلبن، سیماب، شکر خنده، زهر خند، سر پنجه، سرا پرده، مهمانخانه، کلاهگوشه، نماز خانه، کتابخانه، گلخانه، نگار خانه، تماشا خانه، سرزنش، گلقند، آبشار، سررشته، طربسرا، درگاه، مریضخانه، خربنده، شکم بنده، نوبر و غیره. مثالی چند از نوع دوم

عقل و جانم برد شوخی آفتی عیاره باد دستی، خاکیئی، بی آبی، آتشپارهٔ

ای خصالت خوشدلان را چون محبان پای بند وی جمالت دوستان را چون مفرح دلکشای

سنائی

وقتی در آبی همچنان دستی و پائی میزدم

اکنون همان پنداشتم دریای بی پایان را

امروز حالی غرقه ام تا بر کناری اوفتم

وانگه حکایت میکنم تا زنده ام غرقاب را

سعدی

مغبچهٔ میگذشت راهزن دین ودل در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

حافظ

ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را

بدین سر چشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد

فغان که در طلب گنجنامه مقصود شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

حافظ

گرمن از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه مستی ورندی نرود از پیشم

حافظ

شکم بند دست است وزنجیر پای شکم بنده نادر پرستد خدای

سعدی

همچو سیماب از کف مفلوج از پی مال خلق و حرص فروج

سنائی

۹۸ ـ آگاهی ٥ ـ گاهی در بعضی کلمه‌های قدیمی الترکیب یك الف زائد

چو متاع خیر این بگفت — زغیرت جوانمرد را دل بسفت

زقدروشوکت‌سلطان‌نگشت‌چیزی کم — زالتفات به مهمانسرای دهقانی
کلاه‌گوشه دهقان بر آفتاب رسید — که‌سایه‌بر سرش‌افکندچون‌توسلطانی
سعدی

باداطربسرای ترا انشرف که ناهید — گردد زبهر زینت او کمترین‌ربابی
ظهیر فاریابی

آمد گه آنکه ساغر آریم — آواز چو عاشقان بر آریم
بر پشت چمن سمن بر آمد — ما روی بدان سمنبر آریم
سنائی

در حسن ماهرویان تو آفتاب بنگر — آب‌ازحباب‌مینوش‌جام‌ازشراب‌بنگر
شاه نعمت اله

روز نوروز و ماه فروردین — آمدند ای عجب ز خلد برین
تا جها ساخت گلبنان را آن — حله ها ساخت باغها را این
مسعود سعد

شراب‌لعل کش‌وروی مه‌جبینان بین — خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
حافظ

باصبا همراه‌بفرست‌از رخت گلدسته — بو که‌بوئی‌بشنویم ازخاك بستان‌شما
حافظ

اورنك کوگلچهره کو نقش وفا ومهر کو
حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم

ناظر روی تو صاحبنظرانند آری — سر گیسوی‌تودرهیچ‌سری‌نیست که‌نیست
حافظ

مجمره گردان نسیم بهار — لخلخه سوز چمن گلعذار
شور شکر خندهٔ گل درسرش — در دل شوریدهٔ غم شکرش
خواجوی کرمانی

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود — خود فروشانرا بکوی‌میفروشان‌راه‌نیست
تا بو که یابم آگهی‌از سایه‌سروسهی — گلبانك‌عشق‌ازهرطرف‌برخوشخرامی‌میزنم
حافظ

بر غور کار های تو واقف نگشت چرخ　　گفت اینت بختیاری ای شاه بختیار

مسعود سعد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند　　خراب باده لعل تو هوشیارانند

حافظ

و در بعضی کلمات یك ها بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه •

خط ساقی گر ازاینگونه زند نقش برآب　　ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد

حافظ

۱۰۰ - نوع دوم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم و صفتی مانند دلتنك ،دل آگاه، دلسرد، دلگران، سرگران، پا دراز، کارآگاه، گردن دراز، گردن کلفت، چشم تنك، نظر بلند، گوش فراخ، دستباز، زبان دراز، دل ریش، دل روشن، بدمست، سر نگون، سرمست و غیره •

۱۰۱ - آگاهی ۱ این اسم ها همه با صفت مشترکست •

۱۰۲ - آگاهی ۲ این نوع اسم بسیار و قیاسی است و میتوان از هر قسم اسم و صفتی که مقصود باشد و تصور معنی تقاضا نماید ترکیب کرد و این یکی از خواص زبان فارسی است •

۱۰۳ - آگاهی ۳ در این نوع اسم قسمت دوم که صفت است قسمت اول را که اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن موصوف بر صفت بلکه در همان حال ترکیب و به جائیکه گفته شد، و بعدا نیز توضیحات بیشتری داده خواهد شد نمی توان اینها را جدا جدا اولی را اسم و دومی را صفت دانست بلکه روبهم یك کلمه مرکب است که مشترك ما بین اسم و صفت استو بیشتر بطور صفت استعمال شود. مثالها •

تندرستان را نباشد درد ریش　　جز بهمدردی نگویم درد خویش

حافظ

همه سرسبزی بستان جمالت که ازاو　　زرع وان است مراد حرم مینائی

ظهیر فاریابی

بهر گوشه کار آگهان بر گمار　　نهانش همی جوی با آشکار

اسدی طوسی

درآورده‌اند • مانند بناگوش که اصل آن بن و گوش بوده والحال درمحاوره (با) آنرا بازبر به غلط تلفظ کنند و این الف را الف الحاق و الف وصل نامند و در کلمات دیگر هم خواهیم دید و بعدا گفته خواهد شد •

عدو با جان حافظ آن نکردی | که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

حافظ

آن بنا گوش که گز صفا گوئی | بر کشیده است الگونه بسیم

شهید

انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب | بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است

سعدی

۹۹ ـ آگاهی ٦ ـ اسم هائیکه از یك اسم و کلمه یار (که خود نیز اسم است) ترکیب میشود نیز از این جنس میباشد مانند هوشیار، بختیار ودستیار وبازیار دوستیار، شهریار آبیار و غیرها گر چه کلمه یار را جزء ادات مالکیت (پساوند) شمرده اند و معنی مالکیت بمدخول خود میدهد ولی چون (یار) یك کلمه مستقلی است که به تنهائی معنی تمام دارد مرکبات آنرا جزء کلمه های مرکب محسوب میداریم نه جزء کلمه های مرکب شده با پساوند کلمه یار به تنهائی اسم عام است

و معنی آن معشوق و رفیق و معاون و کمك کننده است و در ترکیب هم همان معنی را میدهد نه معنی دیگر چنانکه مسعود سعد در این بیت آورده •

تائید جفت و بخت بکام و فلك غلام | دولت رفیق و چرخ مطیع و خدای یار

ازاین ترکیب‌ها فقط شهریار و باز یار و آبیار تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیست و سایر ین همه با صفت مشترك هستند • مثالها .

بظاهر برقرعه توفیق و یمن دولت شاهست | بده کام دل حافظ که فال بختیاران رد

حافظ

[illegible] یزدان راهبر | جنك جستی و ترا اقبال سلطان دستیار

در [illegible] کار و [illegible] گل | وین باده بین شده بطرب دستیار گل

مسعود سعد

[illegible] دستیار تو و دوستار تو | جبریل دستیار من و دوستار من

ناصر خسرو

برك درخت [illegible] در نظر هوشیار | هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

سعدی

غلام آن سبکروحم که با من سر گران دارد
جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

گر تن سیمینبران کردت شکار — بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

مولوی

زیر کبود چرخ بی آسایش — هرگز گمان مبر که بیاسائی

ناصر خسرو

سرخ لاله چو بمشك آکند جامه هر زمان — زرد گل همچون زبرجد گشت جفت کهربا

قطران تبریزی

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی — به از شیرینی از دست ترشروی
دور از تو در جهان فراخم مجال نیست — عالم بچشم تنگدلان چشم سوزنست

سعدی

مشتی سیه گلیم چو اختر بنیمه شب — ز انتظار بر در اعظم نشسته اند

کمال الدین

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد

حافظ

دیوانه کوی خوبرویان — دردش نکند جفای بواب

سعدی

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم — کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم

حافظ

گرچه دانی که نشنوند بگوی — آنچه میدانی از نصیحت و پند
زود باشد که خیره سر بینی — به دو پای اوفتاده اندر بند

سعدی

آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول — بنده پیر ندانم زچه آزاد نکرد
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان — بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حافظ

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان	هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
بلا بگفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر	بیک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید

حافظ

۱۰٤ نوع سوم از اسم مرکب و آن مرکب از صفت و اسمی باشد مانند خیره دل، سرخرو، گمراه، بلندقد، کوتاه قد، شیرین سخن، شیرین دهن، گرانبار، سبکبار، پست قد، پست فطرت، ترشرو، بلند قامت، تیزچنگ، سبکروح، سیرآب، خجسته لقا، تلخ کام، بزرگ منش، شیرین بیان، کندزبان، تند مزاج، خوبرو، خام طمع، نگون بخت، تیزپر، چابکدست تهیدست، تیزدست، خوشبو، گرانمایه، نیکنام، سیاهدل، فرخنده پی، خرمدل، شیرین دهن، خوبرو، نوبر (میوه تازه آمده) و غیره.

۱۰۵ـ آگاهی ۱ این نوع اسم قیاسی و در زبان فارسی بسیار راست و میتوان بمناسبت مقام ترکیبهائیکه دیده و شنیده نشده باشد هم ترکیب نمود که صحیح و فصیح هم باشد.

۱۰٦ ـ آگاهی ۲ قسمت اول این اسمها که صفت است قسمت دوم را که اسم است توصیف میکند در حال ترکیب.

۱۰۷ ـ آگاهی ۳ میشاید قسمت اول که صفت است مرکب باشد مانند میگون لب که قسمت اول صفت و خود مرکب است از می و گون که هر دو اسم میباشد و در اینجا دومی که گون است اولی را که می است توصیف میکند و روی هم صفت مرکب است و لب را توصیف مینماید.

۱۰۸ ـ آگاهی ٤ همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب از دو قسمت باشد مانند گران گوشوار که گوشوار مرکب از دو جزء است. مثالها:

شوربختان بآرزو خواهند	مقبلانرا زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز شب‌پره چشم	چشمه آفتاب را چه گناه

سعدی

ای خصالت خوشدلانرا چون محبان پای بند

وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلگشای

سنائی

اسم مفعول بیفتد.

۱۱۱ ـ آگاهی ۲ ـ این نوع اسم هم با صفت مشترك است و نیز بسیار کم است مثالها:

افکنده نقاب از چه بود میل بهباغش | تانکهت گل بیخته آید بدماغش

از شعرای هند

بخاك پای توسوگند و جان زندهدلان | که من بپای تودرمردن آرزومندم

سعدی

در مجلس خود راهمده همچومنی را | کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

سعدی

چشم ندیده است چو تو کینه توز | حلم ندید است چو تو بردبار

مسعودی

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند | افسردهدلان را بخرابات چه کاراست

عمعق

۱۱۲ ـ نوع پنجم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم مفعولی و اسمی دیگر مانند شکسته دل، آزرده دل، گرفته دل، خمیده قد، خمیده قامت کشیده

ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی و خواندن تمام این دستور در اینجا ایراد کنند که مثلا این اسمهای مرکب اسم نیستند بلکه اسمی است که صفت در جلو آنها آمده است ولی باید بدانند که این تقسیمات پس از سی و چند سال مطالعه عمل آمده است ممکن است بگویند بهانخانه یعنی خانهٔ پنهان و سرخ لاله یعنی لاله سرخ و کبود چرخ یعنی چرخ کبود و بجای آن که اسم مضاف برصفت و در جلو ذکر شود کسرهٔ آنرا انداخته و صفت را قبل از موصوف آورده باید بدانند که ماهم این تصورات و حسابها را کرده ایم و از آنها میپرسیم در خیره سر و خوبرویان و سیه گلیم و زشت خو و شور بختان و خوش دلان و سبکروح و کارآگاه و سیمین بر چه میتوان گفت زیرا اگر اسمها را جلو بیاوریم و بـا کسرهٔ توصیفی صفت را بعد از اسم ها بگذاریم ابدأ معنی مقصود را نمیرساند

مثلا مشتی سیه گلیم میشود مشتی گلیم سیه و این ابدأ ربطی بمقصود نـدارد هم چنین نیك فرجام را اگر بطریق صفت و موصوف بیان کنیم و بگوئیم تحمل کرد و گفت ای فرجام نیك مقصود گوینده حاصل نمیشود.

پس اینها یك نوع کلمات مرکب میباشد و بهترین تقسیم دستوری و طبقه بندی همان است که در این جا گفته شده و هر کس وارد این موضوع بشود پس از سالها مطالعه تصدیق خواهد کرد.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست / چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
حافظ

ای نوبهار عاشق آمد بهار نو / من بنده دور مانده ز آن روی نوبهار
عمعق

چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور / جوی زر بهتر از هفتاد من زور
سعدی

ای خداوندی که اندر خشکسال قحط جود / پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
کمال الدین

یکی را زشتخوئی داد دشنام / تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی / که دانم عیب من چون من ندانی
سعدی

از حسرت دهنت جانم به تنگ آمد / خود کام تنگ دستان کی زان دهن برآید
ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت / وان شوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا / ما همه بنده و این قوم خداوندانند
حافظ

مبر حاجت بنزدیک ترشروی / که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل با کسی گوی / که از رویش بنقد آسوده گردی
اگر ز دست بلا بر فلک رود بد خوی / ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
ای تهیدست رفته در بازار / ترسمت پر نیاوری دستار
زمین شوره سنبل بر نیارد / در او تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست / که بد کردن بجای نیکمردان
سعدی

۱۰۹ ـ نوع چهارم از اسم مرکب و آن مرکب از یك اسم فاعل یا اسم مفعول و اسمی دیگر آمده است مانند درنده خوی ، گیرنده طبیعت ، افسرده دل و غیره و میشاید که یك یاهر دو قسمت آن از کلمات گرفته شده از عربی باشد مانند عالیجاه وعالیقدر ، رفیع مکان و غیره

۱۱۰ ـ آ گاهی ۱ در این ترکیب ها اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالبا یکسان باشد و از معنی میتوان تشخیص داد که اسم فاعل است یا اسم مفعول و گاهی هاء بدل حرکت

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست — هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

حافظ

مائیم در اوفتاده چون مرغ بدام — دلخسته روزگار و آشفته مدام

سر گشته در این دایره بی در و بام — نا آمده بر مراد و نا رفته بکام

خیام

۱۱۷ ـ نوع هفتم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یک صفت و اسم مفعولی یا از اسم و یک اسم مفعول ولی اسم مفعول در این ترکیب مرخم است یعنی هاء بدل حرکت آخر آن افتاده و فقط از کلمه آباد میآید مانند خراب آباد ظلم آباد طرب آباد و غیره ·

آگاهی ۱ اگر چه این طبقه نیز قیاسی است ولی در شمار که تا کنون استعمال کرده اند کم و محدود است ·

۱۱۹ ـ آگاهی ۲ کلیه اسم های خاص (علم) دیها و قصبهها و شهرها که لفظ آباد در آخر آنها میآید جزء این طبقه محسوب است · وفقط اسم عمارت مانند محمدآباد ، حسن آباد و غیره

۱۲۰ ـ آگاهی ۳ در این قسم اسمهای خاص که گفته شد گاهی قسمت اول (صفت مشترك) آید مانند خرم آباد، مشکین آباد و غیره

مکن شهپر عرش پرواز خود را — در این وحشت آباد آلوده از گل

جامی

بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم — مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

حافظ

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا — که از او خانه دل شد طرب آباد مرا

ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی — کآفتاب فلکی خود شد از یاد مرا

هر کجا رایت تو سایه فکند — نام آن بقعه گشت عدل آباد

کمال الدین اسمعیل

در خدای آباد یابی امر و نهی و دین و کفر — و احمد مرسل خدای آباد را بس پادشا

سنائی

قد، آشفته حال ، آزرده خاطر ، بر زده دل این اسم ها کم استعمال ولی قیاسی میباشد و با صفت مشترك است و بیشترمانند صفت استعمال شودتااسم

بلبلای کرد نتاند بدل برده دلان　　　آنکه زلف بهخم غالیهسای تو کند

منوچهری

توضیح آنکه چون قسمت دوم این کلمه ها اسم مفعول و اسم مفعول یکی از اقسام صفات است و در حقیقت این نوع جزء نوع دوم است شماره ۱۰۳ ملاحظه شود .

گفت داود را خدای جهان　　　کهمنمیاور شکسته دلان

سنائی

۱۱۳ـ نوع ششم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم جامدی و اسم مفعولی مانند دلشکسته ، دلگرفته ، دلسوخته ، دست شکسته ، می آلوده ، شرابزده خواب زده

۱۱٤ ـ آگاهی ۱ـ این نوع اسم نسبتاً زیاد وهم قیاسی است

۱۱۵ ـ آگاهی ۲ ـقسمت دوم این اسمها قسمت اولرا توصیف میکند وروی هم رفته یك اسم محسوب است

۱۱٦ـ آگاهی ۳ این اسم هم با صفت مشترك است

نشان یار سفر کرده از که جویم باز　　　کههر چه گفت برید صبا پریشان گفت

حافظ

چه روزبود که آنماه روی سیمبر　　　برسم تعبیه بیرون گذشت با لشگر

بلار گ گهر آلودهداشت اندر کف　　　چو آب دیده من بر بلا کش گوهر

ازرقی

شوخی نرگس نگر کهپیش توبشکفت　　　چشم دریده ادب نگاه ندارد

حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد　　　دو پیمانه آباستویك چمچهدوغ

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج　　　جهاندیده بسیار گوید دروغ

سعدی

جان‌بشمشیر توبدگوی ترا باد آورد سرزفتراك توبدخواه‌ترا باد آونك

عثمان‌مختاری

خویش را دزدید از ایشان باز گشت روز در ایوان بکفت این سر گذشت

مولوی

بعالم‌که جوید ز خوردو بزرك قصابی ز گربه شبانی ز گرك

چه‌خوش گفت آن‌خواجهٔ سالخورد من از نیکمردان شدم نیکمرد

بدایعی بلخی

بدین نهاد که‌شوید جهان همی از کفر نماند خواهد بومی‌زهند کفر آلود

مسعود سعد سلمان

در جهان هر که هست فرزانه به پسندد نشاط جان پرورد

مسعود سعد سلمان

عیبم‌مکن برندی و بد نامی ای حکیم کاین بود سر نوشت ز دیوان‌قسمتم

حافظ

۱۲۳ـ آگاهی ۲ بعضی ازاین ترکیب ها مفید معنی مصدری و اسم‌مصدری و اسم ماخوذ یائی باشد مانند مصلحت دید و دستبرد و خوش آمد که معنی میدهد مصلحت بینی و دزدی و ربودن و غافل گیر کردن و خوش آمدن یاخوش آمدن گفتن. مثالها :

مرا می دگر باره از دست برد به من باز آورد می دستبرد

حافظ

زچشم‌زخم زمان‌دیده گوشمال‌فراق ز دستبرد هوا کشته پایمال هوان

سلمان ساوجی

هر دمی حشری‌ومرگی دادیم تا بدیدم دستبرد آن کرم

مولوی

مصلحت دید من‌آنست که‌یاران‌همه کار بگذارند و سر طرهٔ یاری گیرند

حافظ

بده‌ساقی‌می‌باقی که‌جنت‌درنخواهی یافت کنارآب رکن آبادو گلگشت‌مصلی را

حافظ

وقت آن آمدکه بلبل‌درچمن گویاشود بهر گل گویدخوش‌آمدتادل گل واشود

سلمان ساوجی

دمبدم از آسمان از بزم روح آبادقدس   جرعه‌های عشق ریزد دردل هشیارمن

عمعق

۱۲۱ - نوع هشتم از اسم مرکب و آن مرکب است از یك اسم جامد و سوم شخص ماضی مفرد یك فعل مانندسالخورد، نمکسود وغیره

۱۲۲ آگاهی ۱- بیشتراین نوع اسم همان نوع ششم میباشد یعنی اسم جامد و اسم مفعول ولی چون در ترکیب هاء بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش‌ازهـا افتاده است و هر دو شکل در فارسی آمده وظاهرا از یکدیگر امتیاز دارند بنابراین آنها را دونوع محسوب داشتیم ۰ مثالهـا ۰

چو گل بشگفید از می سالخورد   رخ نـامداران و شاه نبرد

فردوسی

سرگذشت سیاوش مظلوم   پدر بی‌حفاظ و آن‌زن شوم

سنائی

خاك دل آنروز که می‌بیختند   شبنمی از عشق بر آن ریختند
دل که بدان‌رشحه غم‌اندودشد   بود کبابی کـه نمکسود شد

غـزالی مشهدی

غم و مهجوری و درد صبوری   همه بر جان غم پرورد من‌بین

جامی

شرط همراهی ند کان‌سایه‌پرورد مرا   بازپس ماندندو خودباشوروشرباز آمدند

کمال‌الدین اسمعیل

مجلس دو آتش داده‌براین از حجروان از شجر
این کرده منقل را مقر آن جامرا جا داشته
می آتش و کف دود بین از کف سیم‌اندود بین
مریخ خون آلود بین بر سر ثریا داشته

خاقانی

هین بجاروب زبان گردی مکن   چشم را از خس‌ره‌آوردی مکن

مولوی

گشت‌سدره‌سایه‌پروردهمای‌همتش   کش‌همی زیر پراز افلاك بیرون‌پرورد

سید حسن غزنوی

مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز　　طغرانویس ابروی همچون هلال تو

حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است　　سودای کج مپز که نباشد مجال تو

حافظ

در کوی میفروشان رندانه خوش قدم نه　　مارا اگر بیابی مست و خراب بنگر

شاه نعمت الله ولی

ای خاك نعل توسن تو تاج سرکشان　　دیوانه جمال توخیل پریوشان

جامی

عقل و ادراك از فراق دوستان　　همچو تیرانداز بشکسته کمان

مولوی

خون خور و خامش نشین که آن دل نازك　　طاقت فریاد دادخواه ندارد

حافظ

روز وداع از در اندر آمد دلبر　　لب ز تف عشق خشك و دیده ز خون تر

مسعود سعد

می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت　　شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاك دار　　كائینه ایست جام جهان بین که آه از او

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن　　من برده ام بباده فروشان پناه از او

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود　　خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست

حافظ

بگوشت چنان آید آواز سائل　　چو در گوش عشاق آواز دلبر

صفی الدین بستی

سلام کردم و با من بروی خندان گفت　　که ای خمارکش مفلس خمار زده

حافظ

بسان فالگویان نه مرغان بر درختان بر　　نهاده پیش خویش اندر پر از تصویر دفتر ها

منوچهری

دوستان کو ملامتم مکنید　　که مرا دیده بر ارادت او است

جنگجویان بزور پنجه و کتف　　دشمنان را کشند و خوبان دوست

با بد اندیش هم نکوئی کن　　دهن سك بلقمه دوخته به

۱۲٤ـ آگاهی ۳ ممکن است قسمت اول صفت مشترك باشد که در اینجا مانند صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی رویهم یك اسم مرکب محسوب است مانند خوش آمد در بیت بالا

۱۲۵ ـ آگاهی ٤ بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترك نیست با صفت مانند سرگذشت گلگشت مصلحت دید دستبرد و غیره وبعضی دیگر اگرچه مشترك مابین اسم و صفت میباشد ولی ندرتا مانند اسم استعمال شود و بیشتر مانند صفت استعمال شود مانند سایه پرورد غم اندود نمکسود غم پرورد سیم اندود خون آلود باد آورد سالخورد جان پرورد جنانکه در مثالهای بالا همه مانند صفت استعمال شده است و مثالی فعلا نیافتیم که مانند اسم استعمال شده باشد ولی از روی قانون و تجزیه میتوانیم آنها را مانند اسم نیز استعمال کنیم

۱۲٦ ـ نوع نهم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یك اسم جامد و امر حاضر مفرد یك فعل مانند بزم آرا انجمن آرا دلبر دلاور دانش پژوه غمگسار مشك بیز بنده پرور جانبخش پینه دوز ، کینه توز، هیزم شکن، قلمتراش ، دستبند دل آویز آب گیر، داد خواه، جهان پناه، باده فروش و هزار ها دیگر •

۱۲۷ ـ آگاهی ۱ این نوع اسم مرکب غالبا مفید معنی اسم فاعل است و از اینروی بعضی آنرا اسم فاعل مرخم خوانده اند زیرا مثلا دیده اند که بزم ارا معنی میدهد ارایند، بزم و جانسوز معنی میدهد سوزنده جان ولی همه اینطور نیستند مثلا انگشت نما وزر کوب مفید معنی اسم مفعول است یعنی با انگشت نشان داده شده یا زر کوبیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه نشین و بهیچوجه نمیتوان آنها را مرخم اسم فاعل دانست • پس اینها یکنوع اسم مرکب است که بعضی از آنها مفید اسم فاعل و بعضی مفید معنی اسم مفعول و بعضی مفید معنی اسم مکان و بعضی مفید معنی اسم آلت میباشد بعضی از اینها هم مفید معنی اسم فاعل وهم معنی اسم مفعول میباشد مثلا دستگیر هم معنی کسی که دستگیری کند میدهدو هم آنچه را دست گیرند و دست آویز باشد نیز معنی دهد و معنی دستگیر شده یعنی گرفتار شده هم میدهد •

جون این نوع ترکیب بسیارزیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد شواهد بیشتری برای آن آورده میشود وچندین بحث مختلف هم گفته میشود • مثالها :

مانند صفت چون بد، نیك، نیكو وغیره. مثالها :

بعد از اینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم

حافظ

آمد بسلامت بر من ترك من از راه پرداخته از جنك بر آسوده ز بد خواه

انوری

سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل

حافظ

هر که چون چرخ نبودت خواهان روز کارش مباد نیکو خواه

انوری

یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند

حافظ

پختن دیك نیکخواهان را هر چه رخت سراست سوخته به

سعدی

در آن بساط که حسن توجلوه آغازد مجال طعنه بد بین وبد پسند مباد

حافظ

۱۲۹ ـ آگاهی ۳ ممکن است قسمت اول این ترکیب‌ها ظرف وقیود باشد مانند کمحرف، پر گو، کم گو، بردان کم دان و غیره

۱۳۰ ـ آگاهی ٤ ممکن است قسمت اول ضمیر مشارکت باشد مانند خود خویش خویشتن • چون خود بین خدای بین نباشد . خودخواه خودپرست . مثالها :

یکی ناسزا گفت در وقت جنك گریبان دریدند ویرا بچنك

قفا خورد و عریان و گریان نشست جهاندیدهٔ گفتش ای خود پرست

سعدی

خویش بین چون از کسی جرمی بدید آتشی دروی ز دوزخ شد پدید

خویش بینی کرد وآمد خود گزین خنده زد بر کار ابلیس لعین

مولوی

گربه غریبی رود از شهر خویش   محنت و سختی نبرد پینه دوز

سعدی

شدرهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست   گرراهزن توباشی صد کاروان توان زد

حافظ

روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاریست   که بر طرف سمنزاری همی گردد چمان ابرو

یارب تو آن جوان دلاور نگاهدار   کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد

گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب   بهر آسایش این دیده خونبار بیار

حافظ

دل اندر جهان آفرین بند و بس   جهان ای برادر نماند بکس

سعدی

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی   که درد شب نشینان را دوا کرد

حافظ

بشارت بر بکوی میفروشان   که حافظ توبه از زهد ریا کرد

حافظ

چون جزو بکل باز شد معانی   زی خاطر مسعود سعد سلمان

مخدوم سخن پروران مجلس   سر دفتر خوان گستران میدان

عثمان مختاری

از حلم مخدوم است این ورنه کجاو کی شدی
چشم تو جانرا کیسه بر زلف تو دلرا راهزن

سید قوام الدین ذوالفقار شیروانی

موشکافان صحابه جمله شان   خیره گشتندی در آن وعظ و بیان

نعلبندان رانمود آگه که چیست   علت خر که نتیجه اش لاغریست

مولوی

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز   نظر به درد کشان از سر حقارت کرد

حافظ

۱۲۸ ـ آگاهی ۲ ممکن است اول این اسمها صفت (صفت مشترك با اسم) باشد و در این حال آن صفت مشترك با اسم در اینجا مانند اسم استعمال شده است نه

چگونه صبر توان کرد بر عنای فراق | بدست بوس تو زینگونه جان من از دور
کمال الدین اسمعیل

چون جفا آری فرستد گوشمال | تا ز نقصان وا روی سوی کمال
مولوی

گفت فسوس از من خاکی فسوس | جان بوداع است از این دستبوس
وحشی باهمه در خلد برین

تا لبم مهجور بود از خاکبوس در گهت | در دنوش درد بودم با ندیمان ندیم

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب | گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
حافظ

بعضی از این ترکیبها هم گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم آلت دهد چون دستگیر که هم معنی کسی که دستگیری کند میدهد و هم گاهی معنی دستگیر شده میدهد و هم معنی چیزی که دست گیرند یعنی اسم آلت که بر آن نیز گاهی یك هاء بدل حرکت باخر آن بیافزایند و دستگیره گویند اختلاف معانی از محل استعمال و معنی معلوم میشود • مثالها •

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم افکند | دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من | پیاده میروم و همرهان سوارانند

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من | کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف
حافظ

۱۳۳ ـ آگاهی ۷ هرگاه مفهوم این ترکیبها جاندار باشد معنی اسم فاعل از آنها معلوم گردد مانند:

بنده پرور، تن پرور، سردار، باده پیما، غیبدان، فریادرس، کاسه لیس، رهنشین، رهنما، نامه نگار، آتش افروز، خانه نشین، جنگجو، نیکخواه، جاه طلب، ناوه کش، غزلسرا، اخترشمار، کنج کاو، پرده در، نعلبند، پرده دوز، عشوه خر، دلربا، باده نوش، آشپز، هیزم شکن، گوش بر، گناه کار، جهان آفرین و سایر مثالهائیکه در نظم گفته شد پس در این صورت جمع آنها باالف و نون آید چون نعلبندان پرده دوزان کنج کاوان گناه کاران، آشپزان، گوش بران و غیره

و هرگاه مفهوم آنها اسم شیئی و بی روح باشد غالباً مفید معنی اسم الت و اسم مکان باشد

بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست — پاسخی دانسته گوای مردعاقل یا خموش
حافظ

۱۳۱ ـ آگاهی ۵ـ چنانکه اشاره شد بعضی از این ترکیبها مفید معنی اسم مفعول میباشد مانند :
پایمال ، انگشت‌نما، زرکوب ، میخ کوب ، طلاکوب ، نقره کوب ، دسترس گوشمال‌وغیره
مثالها :

انگشت نمـای خلق بـودن — زشت است ولیك با تو زیبا است
سعدی

میل‌خم ابروی توام‌پشت دو تا کرد — درشهر چو ماه نوم انگشت نما کرد
جامی

فغـان مرا ساکنان جنابت — اگر نشنوند از علو مراتب
عجب‌نیست‌خیل سلیمان‌چه‌داند — که موری شود پایمال مراکب
امیدی تهرانی

شدم عذر گویان بر شخص عاج — بکرسی زرکوب بر تخت ساج
سعدی

بخرام وناز حلوه ده آن سروناز را — پامال خویش کن سر اهل نیاز را
جامی

۱۳۲ ـ آگاهی ٦ ـ گاهی معنی مصدری و اسم ماخود یائی از آن فهمیده می شود مانند ٠

زچشم زخم‌زمـان دیده‌گوشمال فراق — ز دستبرد هوا کشته پایمال هوان
سلمان‌ساوجی

پیشکش من آرمت ای معنوی — قسم سادس در تمام مثنوی
مولوی

ایدل گرت معاریتی دسترس بود — کوته مکن زدامن او زینهار دست
کمال‌الدین اسمعیل

نه‌بر مراد وصل تو ای‌دوست دسترس — نه بر دریغ وحسرت وهجران توقرار
عمعق

پیشکش‌بهر رضایت‌میکشم — در تمام مثنوی قسم ششم
مولوی

بپای بوس تودست کسی‌رسید که‌او — چو آستانهٔ بدین در همیشه‌سر دارد
حافظ

کلمه های گلکار ،سبزیکار، جو کار، تریاك کار، صیفی کار درخت کار، گندم کار، و غیره آید •

۱۳۶ ـ آگاهی ۱۰ چون خواهند که صیغه امرفعل خوردن را در ترکیب این اسم ها آورند غالبا برای‌آنکه با کلمه خور که بمعنی خورشید است مشتبه نشود (و شاید عللی دیگر) یك الف بعد از واو میافزایند و خوار گویند و نویسند چون غمخوار شاد خوار میخوار و غیره ولی بدون الف هم درست است و فصحا استعمال کرده اند مثالها :

لبت شکر بمستان داد و چشمت می به میخواران

منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

حافظ

تابر نشاط مجلس سلطان ابوالملوك باشیم شادمان و نشینیم شاد خوار

بروی خوبان دلشادو شاد خوار بزی که در حقیقت دلشادو شاد خوار توئی

باده شناس مایه شادی و خرمی ای باده هیچ جان شده ازمایه شاد خوار

مسعود سعد

مرا مرغی سیه‌سار است و گلخوار گهر بار و سخندان در قلمدان

ناصرخسرو

توضیح آنکه بیشتر این ترکیب ها برای صفت استعمال شده است (مگر بیت اول که از حافظ میباشد) شاهدی نیافتیم ولی اصولا این ترکیب هم مشترك بین اسم و صفت میباشد •

۱۳۷ ـ آگاهی ۱۱ (دار) که صیغه امرمفر فعل داشتن است درآخر بسیاری از کلمات درآید و چون این ترکیب بسیار است آنرا جدا گانه آوریم مانند پرده‌دار، راهدار ،کلاه‌دار، بیلدار، کلنگدار، بازدار، جامه‌دار، رخت‌دار، صندوقدار، پایه‌دار، تفنگدار، رکابدار، شربت‌دار، دردار، دفتردار، نیزه‌دار، چراغدار، علمدار، اطاقدار، سرمایه‌دار، کفش دار، مهر دار، کماندار، سرایدار و غیره • این ترکیب ها با صفت مشترك نمیباشد زیرا دلالت بریك طبقه صاحبان حرفه میباشد و بعضی از آنها که دلالت بر شیئی دارد مانند صفت نیز استعمال شده اند از قبیل کله دار و پردار و آبدار و تابدار

مانند آبگیر (حوض) قند شکن، پای انداز، مشگبیز، روی انداز، بالا پوش، سر انداز، دست آویز و غیره

مثالها

پیراهنم ز آب دو دیده چو آب گیر — پیراهنم ز خون دو دیده چو لاله زار

عمعق

آب خورده با هژبران در لب هر آبگیر — خواب کرده با پلنگان بر سر هر کوهسار

مسعود سعد

بیا بیا صنما کز سر پشیمانی — نماند جز سر زلف تو هیچ پابندم

سعدی

فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی — که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز

خیز و در کاسه سر آب طربناک انداز — پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم — ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز

حافظ

۱۳٤ ـ آگاهی ۸ کلمه این ترکیب اسم مشترک با صفت میباشد و بیشتر مانند صفت استعمال میشود و کمتر مانند اسم و در فصل صفت شواهد زیاد آورده خواهد شد. مگر بعضی از آن ترکیب ها که در شماره ۱۳۲ گفتیم یعنی گوشمال خاک بوس دستگیر و غیره و نیز بعضی از ترکیب های شماره ۱۳۳ که نسبتاً قدیم الترکیب و اسم علم شده اند مانند پرده دوز و نعلبند و ناوه کش و نامه نگار و آشپز و هیزم شکن و قند شکن و جهان آفرین و سردار و غیره که فقط اسم هستند و با صفت مشترک نیستند

۱۳۵ ـ آگاهی ۹ بعضی از اسمهای مرکب که جزء این قسمت محسوب میداریم با لفظ (کار) تمام میشود کلمه کار از دو ریشه مختلف آید یکی اسم مصدر از فعل کردن میباشد که در کلمه های مرکب گناهکار، زشتکار، بدهکار و غیره آید که آنرا جدا گانه شمرده ایم و شرح داده ایم و به تبعیت استادان باستانی آنرا جزء (ادات) پساوندها شمرده ایم (به شماره ۱۹۷ و ۱۹۸ مراجعه شود) دیگر امر فعل کاشتن است که در

زیرکی شد دام بر دو طمع گاز — تا چه خواهد زیرکی را پاکباز

مولوی

خامی وساده دلی شیوه جانبازان نیست — خبری از بر آن دلبر عیار بیار

حافظ

قسم دوم اینها هستند حقه باز ، شمشیر باز ، زنك باز ، کبوتر باز ، قمار باز ، قوچ باز ، بلبل باز ، عشقباز ، خروس باز ، میمون باز ، گُلباز ، گِلباز و غیره .

مثالها

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی — جام می مغانه هم با مغان توان زد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان — هر جا که نام حافظ زان انجمن بر آید

حافظ

گل نیست در این شهر که گلباز شویم — یا لاله رخی که همچو گل باز شویم

یا باغچهٔ گای سراسر همه گل — گز گل بدرآیم و بگل باز شویم

آقای ملك الشعرا بهار

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز — از این حیل که در انبانه بهانهٔ تست

حافظ

در بیت اول حقه باز در اینجامانند صفت استعمال شده ولی برای شاهد کافیست بیتی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ولی درست است که مثلا بگویم (حقه بازان شهر تهران بسیار چابکدست و زرنك هستند)

۱۳۹ ـ آگاهی ۱۳ اسمهائیکه با لفظ (بار) ترکیب میشود نیز بسیار مهم است و از اینروی آنرا نیز جداگانه آوریم لفظ بار را نیز در فارسی معانی بسیار باشد که آنچه در آخر کلمه های مرکب در آید خود سه نوع باشد یکی بار باشد که برای حمل بر ستور نهند و کلمات گرانبار و سبکبار و برد بار از این طبقه میباشد .

مثالها

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

ازربان سوسن آزاده ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست

تازیان راغم احوال گرانباران نیست — پارسایان مددی تاخوش و خندان بروم

حافظ

و پرده دار و غیره • مثالها :

راه‌عشق‌ار چه کمینگاه کماندارانست هر که دانسته رود صرفه ز اعدا نبرد
حافظ

گرم از دست بر خیزد که با دلدار بنشینم زجام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم
حافظ

من ماه ندیده ام کلـه دار من سـرو ندیده ام قبا پـوش
سعدی

شمع سحرگهی اگر لاف زعارض تو زد خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
حافظ

ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر وی لعل آبدار تو خندیده بر شکر
ای بس کسا که بی خور و خوابند سال و ماه
زان چشم نیم خواب و رخ همچو ماه و خور
بهاء الدین مرغینانی

۱۳۸ ـ آگاهی ۱۲ کلمه های سیاری نیز با لفظ (باز) درفارسی ترکیب میشود و از اینروی که زیاد و مهم است ما آنرا جدا گانه آوردیم لفظ باز را در فارسی معانی بسیار است •

آنچه با اسم های مرکب ترکیب میشود از دو ریشه مختلف میباشد که در اینجا ذکر میشود یکی از ریشه باختن بمعنی زیان کردن در قمار است و دیگری از ریشه باختن (بمعنی بازی کردن) و لعب و مشغولیت کـودکان باشد اگر چه هر دو در فارسی از یك ریشه و معنی هستند ولی مورد استعمال آنها از حیث معنی اندك تفاوتی هم دارد مثال از قسم اول پاکباز کسی را گویند که هر چه دارا باشد بـی شر و شور و سر و صدا در قمار ببازد و کسی را گویند که در قمار دغلی و تقلب نکند•

مثالهـا

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم
حافظ

بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی
مولوی

دیرجوش، زود باور ، دیر باور، کجرو، همه بین و غیره • این ترکیب بسیار کم و نادر است و بیشتر مانند صفت استعمال میشود و کمتر مانند اسم هرچند جزء ترکیب های مشترك است شاهدی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم و در بیت زیرین مانند صفت استعمال شده است

گر قصه خود عرضه رایش نتوان کرد — صدشکر خدا کو همه دان و همه بین است

جامی

۱۴۲ ـ قسم یازدهم از اسم مرکب • این طبقه مرکب میشود از دو قسمت فعل و بر چهار گونه است و هیچکدام با صفت یا سایر قسمت های کلام مشترك نیست و در حقیقت همه این چهار نوع معنی مصدری دارند و میتوان گفت اینها مصدر مرخم هستند اما هریك نوع از آنها معنی شبیه به معنی های مصدر های مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و تفعل و تفعیل و غیره

۱۴۳ ـ گونه اول مرکب از صیغه ماضی مفرد یك فعل و صیغه امر حاضر مفرد همان فعل چون گفتگو، رفت و رو، شست و شو، جست و جو و شاید که قسمت دوم آن از حیث معنی یکی باشد ولی از مصدر فعلی دیگری گرفته شده باشد • چون جست و خیز و واو الحاق جزء این ترکیب و لازمه آنست و ممکن است با پیش و پس بنویسند و دیگر واو را ننویسند • مثالها

خدا را به میم شست و شوی خرقه کنید — که من نمیشنوم بوی خیر از این اوضاع

اینکه من در جستجوی او ز خود غافل شدم — کس ندیداست و نبیند حسنش از هر سو ببین

حافظ

زدانا سزد پرسش و جست و جوی — کسی کو نداند همیپرسید از اوی

فردوسی

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت — از دیده ام که دمبدمش کار شست و شو است

حافظ

هان و هان این راز را با کس مگوی — گرچه شاه از تو کند بس جستجوی

مولوی

۱۴۴ ـ گونه دوم مرکب است از صیغه مفرد امر یك فعل و صیغه امر مفرد از فعل دیگر که از حیث معنی یکی باشد یا نزدیك باشد مانند گیر و دار تك و دو

خشم ندیده است چو تو کینه توز   حلم ندیده است چو تو بردبار

اگر چه بردبار در این بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترك با اسم است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد و مثلا برد باران گفت

دوم از جمله پساوندها (ادات) باشد که در شماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار و دریا بار و غیره •

سوم که جزء اسم های مرکب (از قسم نهم) شمرده میشود این کلمه های مرکب میباشد ستاره بار، آتش بار، شرربار، دربار، گهر بار، اشکبار، عنبر بار، صاعقه بار، مرگبار و غیره که از فعل باریدن ترکیب شده است • بباید دانست که این ترکیب اخیر یعنی قسم سوم که مرگبار، صاعقه بار عنبربار و غیره است ندرتا مانند اسم استعمال میشود و بیشتر کلمات آن مانند صفت استعمال میشود و در فصل صفت با شواهد گفته خواهد شد و کلمه آتشبار که اخیرا برای یکدستگاه یا چند دستگاه توپ اختیار شده است اینزمان بیشتر مانند اسم استعمال میشود • (۱) این سه قسم اخیر نیز با صفت مشترك است

۱۴۰ ـ آگاهی ۱۴ کلیه اسم های مرکب قسم نهم مگر معدودی مانند دارکوب که نام مرغی است و جهان آفرین که نام خدا است و کاهربا که نام شیئی است معروف و آهربا که نوعی معدنی است و بواسطه قدمت استعمال و اختصاص بیك معنی مانند اسم عام و علم و سماعی محسوب میشود سایرین همه قیاسی شمرده میشود و ممکن است در موقع لزوم بمناسبت مفهوم ترکیبی تازه بسازند که دیگران تاکنون نساخته باشند و صحیح و فصیح هم باشد مانند کلمه دست انداز که برای ناهمواری های جاده ها استعمال میشود. و از کلمات ترکیب شده بیست یا سی سال اخیر است و رانندگان درشکه و ارابه و اتومبیل آنرا ترکیب کرده اند •

۱۴۱ ـ قسم دهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود ازیك لفظ ظرف زمانی و یا مکانی و صیغه امر مفرد از یك فعل مانند دور بین، هیچمدان، همه دان، زود باور،

---

(۱) شمس قیس رازی در المعجم بار ودار و ناز را جزء پساوند ها ذکر کرده و از قبیل (زار) و (سار) و (مند) دانسته است ولی ما در این کتاب و تقسیمات خود آن پساوند ها که امروز در زبان فارسی به تنهائی استعمال نمیشوند جزء پساوند ها قرار دادیم و چون یك قسم بار و بارو دار صیغه مفرد امر حاضر افعال میباشد مرکبات آنها را جزء اسم های مرکب آوردیم •

وانمایم راز رستاخیز را — نقد را ونقد قلب آمیز را

مولوی

شیراو برعدو است رستاخیز — شیرشمشیر او ندیده گریز

سنائی در حدیقه

۱٤٦ ـ گونه سوم مرکب است از تکرار امریات فعل که در وسط آن الف الحاق در آورند چون کشاکش و پیچا پیچ و غیره در کلمه کشمکش یک میم نیز در آورده اند ۰ این نوع کم است و معنی شبیه‌بمعنی‌مصدر باب مفاعله عربی دهد یعنی فعل از دوجانب صادر میشود نسبت به همدیگر بین دو نفر یادو گروه

در آن زندان تنك اندر کشاکش — بود جانش میان آب و آتش

ناصر خسرو

آغوشم‌از کشاکش‌حسرت‌چو گل‌درید — شاخ گلی‌ندید سمی در کنار خویش

صائب

از تن وجـاه و عقل و جان بگذر — در ره حق دلی بدست آور

آن جفـان‌دل که وقت پیچا پیچ — جز خدای انـدرو نباشد هیچ

سنائی

تـا نباشد از سبب در کشمکش — تـا بود هر استعـانت از منش

مولوی

۱٤۷ ـ گونه چهارم مرکب است از دو ماضی مفرد از دو فعل که معنی آنها متضاد باشد و این ترکیب نیز بمنزله مصدر باب مفاعله عربی باشد مانند داد و ستد، گفت وشنید، نشست و بر خواست، آمد و رفت، آمد وشد، زدو خوردو میشاید که گاهی دو جزء آنرا پس و پیش قرار دهند چون ستد و داد مثالها

گوشهٔ گیرو کناری‌زهمه‌خلق‌جهان — تا میان تو و غیری نبود داد وستد

ز آنکه‌با هر که‌ترا داد وستدپیداشد — گفته‌آیدهمه‌نوعی‌سخن‌از نیك‌وزبد

ابن یمین ؟

ای بخرد با جهـان مکن‌ستد و داد — کو بستـاند ز تو کلند بسوزن

ناصر خسرو

چو ملکان عزم شد آمد کـنند — نقل بنه بیشتر از خـود کنند

شیخ نظامی

تك و تاز، تك و پوی و غیره ·

مثالها

در بزرگی و گیرو دارعمل
ز اشنایان فراغتی دارند

روز درماندگی و معزولی
درد دل پیش دوستان آرند

سعدی

دریغ جان گرامی که رفت در سر نن
دریغ روز جوانی که رفت در تك و تاز

کمال الدین اسمعیل

ای مانده به تذویر و ریبنده گرو
وز بهر دو روز زندگی در تك و دو

گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت
می پیش من آر و هر کجا خواهی رو

خیام

سیاه بخت کسی کاندرین حضیض مغاك
چو ظل طایر او جست هرزه در تك و تاز

عمعق

بوك ناوك چو عقل در تك و پوی
از درون دو دیده مردم جوی

سنائی

اینهمه هیچ است چون می بگذرد
تخت و بخت و امر و نهی و گیرودار

سعدی

چو حسن و عشق در جولانگه ناز
عنان دادند لختی در تك و تاز

وحشی بافقی

کیمخت کوه بگسلد از زخم بانك کوس
گوش زمانه کر شود از هول گیرودار

عمعق

بهر طبعی نهاده آرزوئی
تك و پو داده هر یك را بسوئی

وحشی بافقی

۱۴۵ ـ آ گاهی ۱ گاهی و او الحاق از این ترکیب ها بیفتد مانند رستخیز و گاهی یك الف بجای آن در آورند ·

مثالها

در تکاپوی خدمتش جوزا
از کمربستگان درگاهست

ظهیر فاریابی

سعدیا هر دمت که دست دهد
در سر زلف دوستان آویز

دشمنان را بحال خود بگذار
تا قیامت کنند رستاخیز

سعدی

بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید   خود محنت ما جمله زبوک و مگر آمد (۱)

انوری

۱۴۹ـ قسم سیزدهم از اسم مرکب در زبان فارسی مانند سایر زبانهای اریائی حروفی موجود است که در پیش یا در پی کلمات در میآید برای افاده معنی های مخصوص که بعضی آنها را به تقلید از عربی ادوات میخوانند اما حق آنست که اینها سوای ادوات عربی میباشد و آنچه را در عربی ادات میخوانند غیر از اینها است .

در بیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنهائیکه در پس کلمات میچسبد پرفیکس یعنی در جلو نصب شونده یا چسبنده و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد سوفیکس یعنی بدنبال چسبیده مینامند که ما نیز آنهائیکه در جلو کلمات میچسبد پیشاوند و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد پساوند نامیده ایم

از این پس اسم هائیکه آورده میشود مرکبات یا پیشاوند و پساوند است . (۲)

ازجمله پیشاوند های ظاهر الترکیب بی ، نا ، هم ، بر ، پرا ، پیرا ، فر ، فرا ، فرو ، وا ، ور ، بر میباشد از اینها بی ، نا ، هم ، بر جزء حروف نیز میباشد که در قسمت ششم این کتاب شرح داده خواهد شد .

---

(۱) شاید کلمات مهمل و توابع که در فارسی معمول و استعمال شده مانند رخت و بخت و خانه و لانه نار و مار و غیره در نتیجه تقلید از این اسمها بوده است در هر حال بعضی از اساتید توابع را اعم از معنی دار و بی معنی مانند اسم استعمال کرده اند .

از آنجمله خواجه حافظ در بیت آینده یکی از توابع را بطوری استعمال کرده است که هم دلالت بر معنی اصلی و جزوی خود دارد و هم مانند توابع استعمال شده است گوید

هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست   سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش

و کمال الدین اسمعیل نیز همین کلمه را آورده گوید

ما در غرور دولت ، ماکه ز گوشهٔ   دست زمانه زیر و زبر کرده کار و بار

(۲) نگارنده تصور میکند که کلیه پیشاوند ها و پساوند ها در زبانهای قدیمتری کلمات مستقل بوده اند با معنی مستقل و کم کم بعضی از آنها مختصر و کوچک شده یا چند حرفی از آنها باقی مانده است و از قرار معلوم در زبان قدیم فارسی از اینها بمقدار زیادتری بوده است که مقدار کمی از آنها باقی مانده بعضی ظاهر الترکیب است که عموماً آنها را میدانند و بعضی فراموش شده و یك یا چند ترکیب از آنها باقی مانده و قاعدهٔ پیدا کرده ایم که در آخر کتاب دوم (نحو) شرح داده ایم

بیا که با تو بگویم غم ملالت دل	چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد	که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

حافظ

ناصر خسرو در بیت زیر قسمت دوم را مصدر مرخم نیاورده بلکه مصدر تمام یعنی بانون آورده و این شاذ و نادر است

صدائی آمد از بالا بگوشم	نهادم گوش در راه شنیدن
رسید از عالم غیبم سروشی	که فارغ باش از گفت و شنیدن

ناصر خسرو

۱۴۸ ـ نوع دوازدهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود از دو حرف ربط و شرط و غیره که واو عطفی در میان آنها بیاورند مانند چون و چرا بوك و مگر و غیره . این کلمه ها به تنهائی حرف میباشند لکن چون واو عطف با الحاق در میان آنها درآورند و بشکل مخصوص یکمی گفته شود و آن کاری را که وقتی حروف میباشند انجام ندهند بلکه عوض اسم در آنها جاری باشند اسم محسوب می شود و ندرتا گاهی به تنهائی نیز مانند اسم استعمال میشوند و در قسمت اسمهای مشتق دیدیم به شماره ۹۰ مراجعه شود مثالها :

تو هم این هین و این همیش	مگذران عمر خود به بوك و بکاش

ابن یمین

در این بیت به تنهائی استعمال شده است

از این چون و چرا بگذر که روشن گرددت هزمان
مگر کان عالم پر خیر بی چون و چرا یابی

سنائی

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی	باطل شودش اصل به چونی و چرائی
مزن به چون و چرا دم که بندهٔ مقبل	قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

حافظ

با عطاهای نقد تو نشود	آرزو رهنشین بوك و مگر

ظهیر فاریابی

ترا خامشی ای‌خداوندهوش وقار است و نااهل راپرده‌پوش(۱)

سعدی

۱۵۳ ـ ۳ بر سر صفات مشبه در آید چون نا بینا، نا شکیبا، نا روا، ناشناساو این مرکبات هم با صفت مشترك است •

اگر بینی که نابینا وچاهست اگر خاموش بنشینی گناهست

سعدی

ناشناسا تو سبب هـا کردهٔ از ره دوزخ بهشتـم بـردهٔ

نا شکیبا کی‌بدی اواز فراق کی روان‌باز آمدی او از فراق

مولوی

لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نا بینایان که تاجای ندانند پای ننهند •

سعدی

۱۵٤ ـ ٤ بر سر اسم جامد بـا اسم معنی در آید و در این ترکیب بیشتر صفت استعمال شود چون نامرد، ناپروا وچون بر سر کلمه جاره در آیدهاء بدل‌حرکت آن ساقط شود و ناچار گویند و نویسند و این کـلمه ناچار مشترك بین صفت و قید باشد و بیشتر مانند قید استعمال شود • نامردان کسانی هستند که حقوق دیگران را پایمال میکنند •

ناچارهر که صاحب روی‌نکو بود هرجاکه بگذرد همه چشمی‌براوبود

سعدی

۱۵۵ ـ ٥ بر سر صیغه مفرد ماضی یا مصدر مرخم در آید چون نا شناخت (بمعنی ناشناس)

۱۵٦ ـ ٦ بر سر ضمیر غیر تشخصی (ضمیر مبهم) در آید چون نا کس و با صفت مشترك باشد •

ناکسانرا ترك کن بهر کسان قصه را پایان برو مخلص رسان

مولوی

۱۵۷ ـ ۷ بر سر اسم فاعل های عربی و صفات مشبه در آید که در فارسی مستعمل میباشد چون •

نا قلا معلوم نیست چه لفظی است زیرا قاف درفارسی‌نیست مردم قزوین قلا را بمعنی صاف و نرم وراحت استعمال میکنند و بعدا در سایر شهرستانها هم استعمال میشود و اصل آن معلوم نشد •

. برای تشخیص اینکه در کجا حرف و در کجا پیشاوند و پساوند میباشد کافی است دقت شود در اینکه جزء کلمه است یا جداست هر جا که تفکیك و جدا از کلمه مدخول خود نشود و اگر جدا شود غالبا لفظ مدخول معنی تمام ندهد در اینجا پساوند و یا پیشاوند است و هر گاه بود و نبود آنها تأثیری در اصل معنی کلمه مدخول نکند در آنجا حرف باشد. مثلا کلمه باخرد را اگر بدون با استعمال کنیم همان معنی اصلی را تمام دارا باشد ولی اگر لفظ نا را از نادان یا نادانان برداریم دان یا دانان میماند که تقریبا مهمل و معنی تمامی ندارد سایر ترکیبش همینطور است.

بعضی از این ترکیبها سماعی بعضی دیگر قیاسی میباشد.

۱۵۰ ـ اول پیشاوند (نا) که یك نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی خود میدهد.

۱ـ برسر اصول افعال یا صیغه امر مفرد حاضر فعل درآید چون ناتوان، ناپسند ناشکیب، نادان.

اگر نادان بوحشت سخت گوید	خردمندش بنرمی دل بجوید

سعدی

بگرفت عصا چو ناتوانان	برداشت تن دو از جوانان

نظامی گنجوی

نه نادان آنچنان روزی رساند	که صد دانا در او حیران بماند

سعدی

۱۵۱ـ آگاهی ۱ این جنس ترکیب با (نا) کلمه باصفت مشترك میباشد یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال شود. مگر کلمه ناشور که پارچهٔ است سفید درست پر از جاوار و نارو که به معنی نقاب و خیانت است که بمرور استعمال از حالت اشتراکی با صفت خارج شده و تنها اسم است.

۱۵۲ ـ ۲ـ برسر صفات مشترك درآید چون نادرست، نااهل، ناسزا، ناخوار و هرچه از این قبیل باشد باصفت مشترك است

پرنیان و سپیج بر نا اهل	لاجورد و طلااست بردیوار

مثال از قسم دوم

١ ـ با صیغه [illegible] حاضر افعال ترکیب شود چون :

همنشین [illegible] عقل و دین بیفزاید
سعدی

گروهی همنشین من [illegible] خلاف عقل و دین من [illegible] زدامنش گسل
سعدی

بزرگوارا من [illegible] عراق [illegible] همکمان بودم
حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریا باف است
حافظ

١٦٠ ـ با اسم های جامد و معنی ترکیب شود چون [illegible] همنفس
همدرس همدستی [illegible] (١)

مثالها

[illegible]

[illegible]

و یك پساوند [illegible]
یك پساوند با پیشاوند [illegible] مشود و یك
کلمه مرکب تشکیل میدهد [illegible] مفرد آنرا
هیچکس استعمال نکرده و در هیچ [illegible] کلمه مستعمل باشد
البته مفرد آن باید بیشتر مستعمل باشد [illegible] و همه
کس در همه وقت اعمال مربوط بآن را [illegible] و اگر جمع آن استعمال مشود علت
آنکه مفرد آن استعمال نشده و نمیشود چیست [illegible] ما اگر آنرا همکمان بدانیم هم معنی درست
است و هم دوچار این اشکالات نمیشویم و همکمان مفرد آن خواهد بود و معنی آنهم همکار و
شریك در کار خواهد بود یعنی کسیکه کاری را میکند که دیگری میکند و این نظریه با
ترکیبات دیگر درست میآید ما در این عقیده راسخیم مگر خلاف آن با مدارك ثابت شود .

دمی خواهم که در دریا نشینم وزین نا محرمان تنها نشینم

نظامی گنجهٔ

۱۵۸ـ دوم پیشاوند سلب (بی) • این کلمه گاهی صر پیشین باشد و گاهی پیشاوند و چون پیشاوند باشد غالبا برسر اسم‌های معنی یا اسم جنس در آید مـانند بیهوش، بیداد، بیدانش، بیتاب، بیچـاره، بیثمر، بیکار، بیکران، بیدل و غیره و همه این کلمه هامشترك با صفت باشند مگر بیداد که قدیم‌الترکیب و علم شده است برای معنی ظلـم و تنها اسم میباشد و مـانند صفت استعمال‌شود • مثالها

گه کنار دلبران چون حلقهٔ گوهـر کنی گاه چشم‌بیدلان‌چون چشمه طوفان کنی

عمعق

این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

سعدی

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری مائیم و آستانش تا جان ز تن بر آید

حافظ

مردم نشسته فارغ و من در بلای دل دل دردمند شد ز که پرسم دوای دل

از من نشان دل طلبیدنـد بیدلان من نیز بیدلم ز که پرسم نوای دل

رمزی بگویمت ز دل ار بشنوی بجان بگذار جان که زود به بینی لقای دل

اوحدی مراغه

که مرد ارچه هشیار و صاحبدل است بنزدیك بـی دانشـان جـاهل است

سعدی

۱۵۹ ـ سوم پیش آوند (هم) • این کلمه هر گاه معنی هر دو یا همه دهد یعنی شمول دو یا بیشتری را بفهماند و تنها استعمال شود قید باشد چون « او هم آمد » « مردم هم همین را میگویند » « هم این و هم آن » و هر گاه معنی همقطار و همکار دهد و با کلمه دیگر ترکیب شود پیشاوند باشد مانند •

همسایه، همنشین، همکار، همخواب و غیره مثال از نوع اول

ای فدای تو هـم دل و هم جان وی نثار رهت هم این وهـم آن

هاتف

این قسمت در باب ششم که حروف است مفصل گفته شود •

سوی رزم باید شدن همگروه   گرفتن سر تیغ و پایان کوه

اسدی طوسی

ما بیغمان‌مست دل‌از دست داده ایم   همراز عشق وهمنفس جام وباده‌ایم

حافظ

کرد تصور که ز هندوستان   آمدش از پی یکی از دوستان
تا دهد از هم‌نفسانش پیام   یا مگرش بازرهانَد زدام

خواجوی کرمانی

بقا بادت ای شاه دوران ز دولت   سر چتر تو گشته با چرخ همسر

عمعق

۱٦۱ ـ آگاهی ـ پیشاوند هم همه جا طبعاً در جلو کلمات درآید و چون با بای معیت که بدون‌الف و مخفف شده ترکیب شود چون(ب) یکحرف است هم درآخر آمده است و اینجا قید است .

چو با موبدان رای خواهی زدن   بهم شان مخوان جز جداتن‌به تن

اسدی

۱٦۲ ـ آگاهی ۲ ـ کلیه این ترکیب ها هر چند مشترك باصفت است ولی کمتر مانند صفت استعمال شود و بیشتر مانند اسم استعمال شود

۱٦۳ ـ آگاهی ۳ ـ کلیه این ترکیب ها سوای کلمه همسایه که قدیمی و سماعی است همه قیاسی است و جز اینها نیز میتوان‌ترکیب کردو درست‌است‌مانند همکجاوه، هم پالکی، هم‌خوراك،هم منزل، همدرس،همکاسه، هم‌پیاله ، هم‌اطاق،هم‌صحبت همرای،همپای،همدکان، هم‌بازی وصدها دیگر

۱٦٤ ـ چون (نا)بر سرکلمه چاره که اسم معنی است در آید هاء بدل‌حرکت بیفتد و ناچار گویندونویسند

۱٦۵ ـ قسم‌چهارم‌ازاسم‌مرکب‌باپیشاوند‌اسمهائیست که باپیشاوندهای‌پر،پرا،پیرا، ترکیب شده است و چون این ترکیب باستانی و در دوره های تطور زبان فارسی ندانسته‌اند که‌اینهاپیشاوند‌است‌ترکیب‌های‌تازه‌باآنهانساخته‌اندوازاین‌روی‌این‌ترکیب‌هاقیاسی نیست‌وسماعی‌تلقی‌میشود. اشکال‌مختلف‌این پیشاوندهادرهمه‌زبانهای‌اروپائی که‌خواهران زبان‌فارسی میباشد دیده‌میشود مانند پَر پِر پربرا پیراولی‌درفارسی‌فقط‌سه‌شکل‌آن که

بره چون روی هیچ تنها مپوی — نخستین یکی نیك همره بجوی

اسدی طوسی

پای نهم در عدم بو که بدست آورم — همنفسی تا کند درد دلمرا دوا

خاقانی

خاك است طینت تو و با آب همزاج — دلواست طالع تو و باصوت همعنان

منوچهری

روی بر هر طرف که میاری — همرهانند نصرت و ظفرت
مسافران فلك را بوهم همراهی — مدبران قضا را برای همرازی

ظهیر فاریابی

ز لعلش کاروان قند سر کرد — به همزادان خود لب پر شکر کرد

فتاحی نشابوری

بچگان مان همه مانند شمس و قمرند — ز آنکه همصورت و همسیرت هر دو پدرند

منوچهری

بر نشاط روی او همسایگان کوی او — مطربان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند
آه از آنساعت که همزادان او باچشم تر — بی برادر خوی چکان باچشم تر باز آمدند

کمال الدین اسمعیل

« بقیه پاورقی صفحه پیش

و اما دوست فاضل محترم ما آقای ملك الشعراء بهار راجع باین کلمه ذیل توضیح نگارنده نوشته‌اند که عیناً نقل میشود « بی شبهه ضبط فرهنگ بوستان صحیح است و همگن بکسر گاف پارسی است و جمع آنهم همگنان است و پهلوی آن هاموگین ؟ است و کلمه گن و گین از جمله پساوند ها است مانند شوخگین دروغگن یعنی چرك آلود ودارای چرك و دروغ آلوده و دارای کذب و مکذوب وهم گن دارای اهمیت وجزو جمع و فردی از افراد خاندان یا همکاران است . ممکن است اگر قانع شدند این معانی را از قول حقیر ضبط فرمایند چه تحقیقات آن مربوط بدیگری نیست و از خودفدوی است م. بهار ».

توضیحات دوست محترم و فاضل ما سطر ما مقنع نیست زیرا هاموگین که اشاره نموده‌اند در میان اکراد مستعمل است و بجای همه‌گان است و این کلمه هامو مانع و اشکالی ندارد که با گن یا گین در پهلوی ترکیب شده باشد و اما گن خواه‌در پهلوی و خواه در پارسی مخفف گین است و گن یاگین معنی آلوده دهد و گفته شده و در اینجا معنی نمیدهد و ترکیب یك کلمه با یك پیشاوند و یك پساوند هم بسیار زیاد است مگر با یك معنی و تناسب مخصوص از دانشمندان محترم خصوصاً استادان محترم فاضل آقایان میرزا محمد قزوینی و آقای پور داود و سایر دانشمندان متمنی است هر گاه بر خلاف آن نظریه دلیل و مدرکی بنظرشان رسید مرقوم فرمایند که بسیار متشکر خواهیم شد .

پیراهن سبز بر درختان   چون جامه عید نیك بختان

سعدی

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست

پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ

ببال و پر مرو از راه که تیر پرتابی   هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست

حافظ

وشبیه و نزدیك باین سه پیشاوند سه پیشاوندفر، فرا، فرو،میباشد که‌معنی بروبالاوروی تو یعنی داخل و پائین و پست‌وباز و نزد بمدخول‌خودمیدهند مانند فراخورفرخنده فر خجسته ، فریاد ، فراگرفتن ، فراموش ، فراز ، فرسودن ، فرومایه ، فرو گذاردن، فرو ماندن، فریفتن، فرو کش کردن، فرجاد، فرساد ، فرمان، فـرزانه و شاید فرامرز و فر توت و بسیاری دیگر این• سه پیشاوند برای ساختن صفت و فعل بیشتر بکـار رفته و کمتر برای اسم چون ترکیب های تازه از آنهادیده نمیشود آنها را هم بایـد سماعی‌دانست • پیشاوند (وا) نیز که معنی عقب و باز یعنی‌دوباره و مکرر و بر وبر علیه بمد خول‌خود میدهددر ترکیب افعال دیده میشود

مانند وا گفتن وا گذاردن واشو رانیدن وار هیدن وا خواستن و چند فعل دیگر واین پیشاوند سوای پساوند وا میباشد که درآخر کلمات آید ودرترکیب‌پساوند ها گفته آید •

دیگر پیشاوند(بر)میباشد که معنی بالا وروی و غیره بمدخول خود میدهد

« بقیه پاورقی صفحه پیش »

میشده و در نوشتن تفاوتی بین باء یکنقطه وپ فارسی نمیگذاشته اند اینطور دیده‌آنرا درست دانسته اند در صورتیکه ما ریشه ترکیبی آنرا در فارسی و سایر زبانهای آریائی پیداکردیم ودیدیم که همه‌با (پ) فارسی است یعنی همان پیشاوند پر میباشدکه با ریشهٔ کلمه دیگر که هون باشد ترکیب شده و در این کلمه و ترکیب پرهمان معنی دور بمدخول خود میدهدومعنی پرهون هالهٔ میباشدکه در اوقاتیکه در هوا بخار و رطوبت هست در اطراف ماه دیده‌میشود •

پرگار یعنی دور رننده ودور گیرنده و پیرامن‌یعنی دور و اطراف و حوالی وپراکندن یعنی در دور و بر آگندن و انباشتن و ریختن و پرویزن یعنی غربال یعنی آلت بیختن که آن معمولا مدور است و پرهون هر چیز گرد میان تهی را نیز گفته‌اند و پرتو ــ تو آخر آن از همان ریشه تافتن و تاب و تابیدن است و معنی اصلی آن نور و روشنائی خصوصا نوری که‌در اطراف سر مقدسین درتصویرها میکشند و پرچین حصاری باشد ازچوب‌یا خوار که دورمزرعه ها برمیآورند برای ممانعت از ورود چهار پایان و غیره

نوشته شد دیده میشود و معانی مختلف مانند پیش یا جلو، دور یا گردا گرد و محیط و غیره بمدخول خود میدهند و در کلمه های پرگار، پرویزن، پرهون، پرتو و غیره دیده میشود.(۱)

این ترکیب‌ها هیچکدام باصفت مشترک نیست و تنها اسم میباشند

مثالها:

تا نگار من زسنبل بر سمن پرچین نهاد — داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد

امیر معزی

هست برجای خویش مرکز کفر — زود گردش درای چون پرگار

مسعود سعد

پیراهنم زآب دو دیده چو آبگیر — پیراهنم ز خون دو دیده چو لاله‌زار

عمعق

آنکه پر نقش زد این دایرهٔ مینائی — کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

حافظ

کرده از گرز و نیزه بر دشمن — استخوان آرد پوست پرویزن

سنائی

شگفتم آید از آن کانشست خاطر تو — سخن چگونه تو اندش گشت پیرامن

مسعود سعد

بباغ پر گل ماند رخ تو مالامال — زمانه بسته ز شمشاد گرد آن پرهون(۲)

قطران تبریزی

در ازل پرتو حسنت زتجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

حافظ

---

(۱) این سه پیشاوند در کلمه های دیگری نیز دیده میشود مانند پیراهن پیراستن و پیرانه پروا و پروانه و پرده و پرداختن و پرستیدن و پریشان و پرهیز و پرست و پروین و پروردن و غیره و نویسنده این سطور شك ندارد که در تمام این کلمات اینها پیشاوند میباشند و این کلمه ها اعم از اسم و فعل مرکب میباشند زیرا با دقت و مطالعه معلوم شده است که بیشتر کلمات موجود در زبان فارسی حتی آنها که جامد بنظر میرسند مرکب از دو و بیشتر ریشه های قدیمی پارسی باستانی و اوستا و سانسکریت میباشد ولی چون معانی و ریشه قسمت های آخر این کلمات کاملا برما روشن نیست و ممکن است چند تا از این ترکیب ها اتفاقا مرکب نبوده باشد باین ملاحظه آنها را با قید احتیاط تلقی کرده و در حاشیه ذکر کردیم تا اگر بعد ها دیگران کاوش نموده و ریشه و ترکیب آنها را بدست آورند برما خورده نگیرند.

(۲) اینکه بعضی فرهنگ ها پرهون را با باء بکمعجمهٔ هم درست دانسته و ضبط کرده اند درست نیست. شاید در کتابهائیکه در سده‌های اول اسلام تا سده چهارم نوشته «بقیه در صفحه بعد»

بینی آن جانور که زاید مشك نامش آهو وآن همه هنر است(۱)
خاقانی

سر سبز باد بخت جواد تو سال و ماه تا از نهال سایه ور بخت برخوری
ظهیر فاریابی

بر یک اندر همی شد باره تازان چو در غرقاب مرد آشناور
منوچهری

گفتم ز چیست چرخ به آمیزش مزاج گفتا ز نور خورشد ممزوج و بارور
سعدی

ز عونش در عنایت چار عنصر زسیرش با سعادت هفت کشور
انوری

خاك درت عروس جهانرا چو زیور است ایشاه ملك حسن چه دربند زیوری
عمعق

دل بسته بحسن رای میمونت امید بفضل ایزد داور
مسعود سعد

بیارایند چون خوبان بحلقه زنعل مرکبش هر تاجور گوش
ظهیر فاریابی

پوشیده تاج و تخت سرا پای من ازانك چون تخت پایدارم و چون تاج سرورم
سید حسن غزنوی

هنرور که بختش نباشد بکام بجائی رود کش ندانند نام
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور
سعدی

شعرم به یمن مدح تو صد ملك دل گشاد گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
باسیر اختر فلکم داوری بسی است انصاف شاه باد دراین قصه یاورم(۲)
حافظ

من و شعر تو باد در گیتی تا بود جاه و کلك یاور تیغ
عثمان مختاری غزنوی

---

(۱) آهو در فارسی وپهلوی دو معنی دارد یکی آهو که حیوانیست معروف و دیگر بمعنی عیب و در اینجا خاقانی مقصودش کنایه بمعنی دوم است .

(۲) راجع بکلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا کلمه ایست جامد بعضی گفته اند که فارسی نیست ولی چون در نوشته های سده های دوم و سوم هجری هم دیده میشود و فصحا استعمال کرده اند ما آنرا فارسی میدانیم تا خلاف آن معلوم شود

و بیشتر برای ساختن افعال بکار رفته است مانند بر انگیختن و بر نشستن (بمعنی سوار شدن) و بر آمدن و نیز جزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است ۰

پیشاوند(باز) که معنی پس و دوباره بمدخول خود میدهد و آن نیز در ساختن افعال بکار رفته است مانند بازگشتن و باز خواستن و باز آمدن و باز داشتن و غیره و این کلمه جزء حروف هم هست که در قسمت ششم (حروف) گفته شده است

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست	کرم نما وفرود آ که خانه خانهٔ تست
نشان عهد و وفانیست در تبسم گل	بنال بلبل بیدل که جای فریاداست
سرفرا گوش من آورد و باواز حزین	گفت ایعاشق دیرینه من خوابت هست؟

حافظ

۱٦٦ ـ قسم چهاردهم از اسم مرکب ۰ این طبقه اسم هائی میباشد که پساوندها ترکیب شده و میشود یعنی یك پساوند بآخر کلمهٔ در آمده و معنی مختلفی بمدخول خود داده است این اسم های مرکب بعضی با صفت مشترك است و بعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت میباشد که هر یك را در ذیل شرحیکه داده شده است ذکر نموده ایم ۰

۱٦۷ ـ ۱ ـ مرکب شده با پساوند (ور) واو زبردار و راءساکن که معنی صاحب و دارنده و بجا آورنده و کننده بمدخول خوددهدمانند پیله ور ، پیشه ور، سرور، هنرور ، تاجور ، پهناور جانور ، بارور و غیره و از این قبیل باید شمرد کشور که کش را بمعنی اقلیم گفته اند ، و شناور و شاید داور چنانکه میتوان گفت داور مختلف دادور میباشد وزیور مخفف زیب وراست ۰ دلاور را نباید از این طبقه شمرد زیرا مرکب است از دل و آور که صیغه مفرد امر حاضر فعل آوردن است که در اسمهای مرکب گفته شده است ۰ مثالها :

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو	جویای خرد گشت مرا نفس سخنور

ناصر خسرو

گر هیچ خشم کینه ورش تیزتر شود	بر خیمه نهاد نماند طناب پی

ظهیر فاریابی

آن ملیحان که طبیبانِ دلند — سوی رنجوران به‌پرسش‌مایلند
مولوی

خردمند کز دشمنان دورشد — تن دشمن او چو رنجور شد
فردوسی

ملك عدل تابتخت نشست — به ز رأی تو نامدش دستور

آخر ای‌آفتاب روز افزون — کی دمدصبح‌این شب دیجور
مسعود سعد

۱۷۰ ـ ۳ مرکب شده های با (وار) که معنی مثل و شبیه و لایق ودارنده بمدخول خود دهد مانند دشوار، امید وار، گوشوار وغیره ۰

۱۷۱ ـ آگاهی ۱ پساوند وار اصلا برای ساختن صفت میباشد و بیشتر کلماتیکه با وار ترکیب میشود صفت است و مانند صفت استعمال میشود و نیزترکیبات وار بیشتر با قید و ظرف مشترك است تا با اسم ولی چون بیشتر صفات در فارسی با اسم مشترك میباشد و بعضی از ترکیب های باوار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و در اینحال اسم میباشد در اینجا ذکر شد. برای صفت و قید در فصل های آنها هم‌گفته شده است ۰ مثالها :

ما همه امید واران تو ایم — ریزه چین خوان‌احسان تو ایم
مولوی

سحر چون‌خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بـدست مـرحمت یـارم در امیـد واران زد
حافظ

بزرگوارا از دست گوهر افشانت — همیشه کارزمین‌ و زمان گهرچین‌است
ظهیر فاریابی

ز گشت گردون نقصان از او شود افزون
ز بخش کیهان دشوار از او شود آسان

آن درختان اندران مانندهٔ حور بهشت
از زمرد جامه‌وز یاقوت و مرجان گوشوار
قطران تبریزی

ز زیر زلف دوتا چون گذرکنی بنگر — که از یمین و یسارت چه سوگواران‌اند
حافظ

گردن و گوش لعبتان چمن — شد ز بارنده ابر پر زیور

گشت او دلیر و ناموراز بهر آنکه او — بسیار برد جان دلیران نامور (۱)

مسعود سعد

آگاهی ۱ ـ کلمات زیور کشور جانور و پیله ور تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند و تاجور و سخنور و هنرور و بارور و سایرین با صفت مشترك میباشد یعنی هم مانند اسم استعمال میشوند و هم مانند صفت و در قسمت صفت نیز گفته شود

آگاهی ۲ ـ این ترکیب ها سماعی است و قیاسی تلقی نشده است

۱٦۸ ـ ۲ـ مرکب شده های با (ور) واوساکن ماقبل مضموم به را خورده مانند رنجور ، دستور ، مزدور و گنجور . بعضی از فرهنك ها دیجور را هم از این طبقه وفارسی دانسته اند و بعضی از فضلا آنرا عربی میدانند و دامج ودیجورهر دودر فرهنك های عربی هم بمعنی شب تاریك آمده است بنابر این فارسی بودن آن محقق نیست .

۱٦۹ ـ آگاهی ۱ از این چهار کلمه (دستور) همیشه مانند اسم استعمال شده است و مشترك با صفت نیست و سه دیگر باقیمانده هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند صفت (۲) و دیجور را اعم از آنکه عربی بدانیم یافارسی همیشه مانندصفت استعمال شده است . مثالها :

قصهٔ رنجور و رنجوری بگفت

مولوی

ازگران سنگی گنجور سپهر آمده کوه — وز سبکساری بازیچهٔ باد آمده خس

سنائی

گنجور هنرهای خویش کردی — گر باشد حالت وگر نباشد

منوچهری

---

(۱) چون گاهی نام آور و نام آوران رادر مقام نامور استعمال کرده‌اند ممکن است این کلمه را مرکب از نام ـ آور که جز اسم های مرکب که در قسم نهم اسم مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ولی ظاهراً جزء طبقه مرکب با پساوند است که ما در اینجا آوردیم .

(۲) بعضی گفته‌اند که این ترکیب با ترکیب پیشین یعنی کلمات سخنور و پیله‌ور یکی است و اول یکی بوده و بعد زبر واو افتاد و حرف پیشین واو پیش گرفته است و شاید در زبان پهلوی اینطور بوده‌است ولی فعلا در فارسی این دو قسم از هم متمایز است و دستور را دست ور نمیگوئیم و همچنین گنجور و رنجور را .

زبن‌هردو گوشواره‌زیبا که‌از تو یافت — در گوش عرش حلقه منت کشیده
کمال الدین اسمعیل

ای کرده جهانی بجفا غمخواره — تا روی تو دیدم شده ام فغواره
دست‌تهی‌نماید گردون بخدمت‌تو — هر بر طبق‌بردار بر شرط را هواره
اثیرالدین آخسیکتی

وقت قیام هست عصا دستگیر من — بیچاره آنکه او کند ازدستوارپای
کمال‌الدین

در اینجا ها(ه) برای وزن شعر افتاده است در اصل آن دستواره است ٠

چه خوری نان دستوارهٔ‌او — نظری کن بدست وارهٔ او
اوحدی

این‌آبگینه خانهٔ‌گردون که روز وشب — از شعله های آتش الوان مزین است
بادا چراغوارهٔ فراش جاه تو — تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغن است
انوری

در بلخ ایمنند زهر شری — میخوار ودزد و لوطی وزن‌باره
آزاد و بنده و پسر و دختر — پیر و جوان و طفل به گهواره
ناصر خسرو

۱۷۴ ـ ٤ پساوند (سار) که بمعنی شباهت و حالت‌بمدخول خود دهد و نیز بر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند مانند کوهسار، چشمه سار و غیره

۱۷۵ـ آگاهی ۱ مرکبات با(سار) دو قسم میباشند ٠

۱ آنهائیکه سماعی و باستانی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند اینها فقط اسم هستند و با صفت مشترك نیستندمانند کوهسار، چشمه سار، رخسار و غیره مثالها ٠

یك کوهسار نعرهٔ‌نخجیر جفت جوی — یك مرغزار ناله و افغان مرغ زار
عمعق

ز بس شمامهٔ کافور دل گمان میبرد — که برف‌دامن‌این‌سبز کوهسار گرفت
ظهیر فاریابی

نقش‌خورنق است همه‌باغ و بوستان — فرش‌ستبرق‌است همه‌دشت و کوهسار
عمعق

سیل از کهسار آمد با شتاب — بست و بند و پشته و پل شد خراب
مظفر کرمانی

۱۷۲ ـ آگاهی ۲ از این ترکیب کلمه‌های سوگوار، امیدوار، راهوار، استوار، دشوار، هموار وغیره یعنی آنهائیکه قدیم‌الترکیب میباشند همه بنظر سماعی و صفت مشترك بااسم میباشند و آنهائیکه ترکیبشان نسبتاً تازه است قیاسی و بین صفت و ظرف مشترك میباشد که در صفت و ظرف گفته خواهد شد .

۱۷۳ ـ آگاهی ۳ دانسته شد کـه ترکیبات نسبتاً سماعی یعنی گوشوار و دستوار و سوگوا . همه صفت میباشند که با اسم مشترك هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترك با قید میباشد پس برای آنکه از سماعی ها اسم مطلق بنانمایند که با صفت مشترك نباشد هاء بهك حرکت که آنرا در این گونه مواقع ها تخصیص وها اسمیه مینامند در آخر آن اضافه کرده اسم شده اند (با اندك تفاوتی در معنی) و این ها و چنانکه در پیش اشاره شد برای تغییردادن کلمات فارسی بکار میرود مانند ساختن اسم ازصفت مانند سبزه از سبز و زرده از زردو ساختن ظرف وقیداز صفت و اسمی از اسمی دیگر و تغییرات بسیار دیگر که کم کم دانسته خواهد شد و آنها که از این طبقه با اضافه کردن ها از حالت اشتراکی خارج شده و اسم شده اند اینها هستند گوشواره و آن زینتی که در گوش کنند . فغواره یعنی کسیکه مانند بت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیا و خجالت یا اندوه سخن نگوید زیرا فـغ بمعنی بت و خـدا و بزرك است چنانکه عنصری گفته

گفتم فغان کنم زتوای بت هزاربار — گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

عنصری

دیگر دستواره یعنی چیزیکه در دست گیرند مانند عصا و چوب دست و غیره و راهواره یعنی راه‌آهوار (ره آورد) یعنی آنچیزی که از راه آورند برای دوستان و عوام آنرا سوقات نامند و گاهواره یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنرا حرکت میدهند و چراغواره یعنی قندیل یا فانوسی که آنراسقف یا جای بلند آویزند که در آن چراغ گذارند .و ماهواره یعنی آنچه در یك ماه بدهند یعنی ماهیـانه و از این جنس است نیواره که آنرا وردنه گویند و آن چوبی است که خمیر با آن پهن کنند برای نان یا رشته و مشتواره که رنده نجاری است و هم یك مشت از چیزی را گویند مثالها:

ربودند آن دیوساران زجای　　　چو کُه برگرا مهرهٔ کهربای ․

نظامی گنجهٔ

شیر بی دم باش گوای شیرسار　　　که دلم سستی گرفت ازز خم کار

مولوی

۱۷۶ ـ آگاهی ۲ ـ سبکسار و بادسار و شیر سار و دیوسار و آسیمه سار را بعضی شکلی از سبکسر و بادسر و آسیمه‌سر و دیوانه سر و غیره دانسته اندو این صحیحتر بنظر میرسد ․

توضیح آنکه خود لفظ (سار) بتنهائی اسم هم هست بعنی ریشه و معنی آن از این ریشه و معنی پساوند نیست و چندین معنی دارد . یکی طعمی مخصوص است نزدیك به ترشی مانند طعم پوست انار و بعضی میوه‌های ترش نارسیده ․ و چهار نوع مخصوص مرغ که عوام همه آنهارا سار مینامند که یکی سیاه و یکی خالهای سفید تار دار دو عدهٔ زیادی باهم پرواز میکنند و در پرواز دسته جمعی پیچ و تاب مخصوصی دارند و در اسفند و فروردین پیدا میشود و آنرا زیاد شکار میکنند و معروف است ․ دیگر مرغی است که از اوایل اردی بهشت پیدا میشود قدری از کبوتر کوچکتر است رنگش بیشتر سبز رنك است شبیه به سبز قبا و بیشتر روی سیم های تلگراف می نشیند بترکی آنرا زنبور ربا نامند چون ملخ و زنبور صید میکند و بانگلیسی هم آنرا زنبورخوار نامند ․

دیگر مرغی است به بزرگی گنجشك و سیاه و سفید که در آذربایجان در تابستان پیدا میشود و افت میوه تود است و نیز دشمن ملخ است و با ملخ جنك میکند ․

۱۷۷ ـ ۵ پساوند (زار) است که معنی اختصاص محل و موضع و انبوهی و منبت بمدخول خود میدهد و بیشتر برای منبت و مغرس باشد مانند لاله زار ، گلزار ، سمنزار ، یونجه‌زار ، علفزار ، چمن‌زار ، مرغزار ، بنفشه زار ، و غیره و گاهی دلالت بر کثرت و انبوهی در محل نماید مانند گلزار ، لجن‌زار ، شنزار ، ریگزار ، نمکزار و غیره و کارزار ازاین جنس است ․ (در این کلمه کار بمعنی جنك و زار بمعنی انبوهی و کثرت است یعنی جائیکه جنك زیاد است یعنی میدان جنك و از این روی کم کم بمعنی جنك نیز استعمال شده‌است ․)

۱۷۸ ـ آگاهی ۱ ـ این نوع اسم چون دلالت بر مکان دارد (وگاهی بـه

دیر زی ای صدر کز مدیح تو خواندن آب حیواة است چشمه سارلسانم
سوزنی سمرقندی

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد بدست مرحمت یارم درامیدواران زد
حافظ

و گاهی هاء (ه) تخصیص اسم که در شماره ۱۷۳ گفته شد در آخر بعضی اضافه کرده اندمانند:

یارب به که بتوان گفت این نکته در عالم رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی
حافظ

۲ـ آنهائیکه بنظر قیاسی میآیند چون مشگسار، کافور سار، خشک سار، بادسار، میش سار، گاوسار، سبکسار، شرمسار، زیرکسار وغیره . این کلمات با صفت مشترك میباشند.

در اینجا مثالها برای اسم ذکرمیشود و در فصل صفت نیز امثالی آورده خواهد شد که مانند صفت استعمال شده اند.

بهر خشکساری که خسرو رسید بباريد باران گیا بر دمید
نظامی گنجهٔ

یکی تخت را نام بد میش سار سیر میش بودی بر او برنگار
فردوسی

از این پیش بی حرز مدح تو بودم چو آسیمه هوشی و دیوانه ساری
کنون گشته ام در ثنا عندلیبی چومن یافتم در پناهت بهاری
مسعود سعد سلمان

از شرار تیغ بودی باده سا ان را شراب وز طعان رمح بودی خاکساران طعام
امیر معزی

ترا بودم ز گاه مشگساری کنون بر گشتم از کافورساران
قطران تبریزی

دیوسار کز سفاهت درقدم دارد قعود اژ هائی کز مهابت در زفر دارد ز قیر
اثیرالدین اخسیتیکی

ترا شاهان ز جمع خاکبوسان ترا خصمان ز خیل خاکساران
قطران

توچون نمك باب فرو دادهٔ بنوك یکدشت خصم را به نمکسار روزگار
انوری

باغ‌است این جهان و همه‌خلق‌بار او / بهتر از این وزیر نیاورد باغ بار

قطران

منگر اندر بتان که آخر کار / نگرستن گرستن آرد بار

سنائی

۳ـ دفعه و مره باشد چون ده‌بار، صدبار مانند:

هزار بارم بقهر گفتی که ریزمت خون نگفتمت نه

هزار بارت بعجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری

٤ـ بچه درشکم مادر که نزدیك بهمان معنی بار درخت است مانند:

زنان بار دار ای مرد هشیار / اگر هنگام زادن مار زایند

از آن بهتر بنزدیك خردمند / که فرزندان نا هموار زایند

سعدی

٥ـ مس و سایر فلزات که باسیم وزر مخلوط کنند

٦ـ رخصت بحضور پادشاهان و در خانهٔ شاهان و دیگر معانی که در فرهنگها ضبط است و چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج بشاهد نیستیم چه قریب بیست معنی مختلف دارد ٠

دوم ـ امر فعل باریدن است یعنی فرو ریختن باران از ابر که در قسم نهم اسمهای مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر و کبوتر باز و غیره که گفته شد معنی فاعلیت از آن ها فهمیده می شود مانند دربار، آتشبار، اشکبار و غیره (رجوع شود بشماره ۱۳۹)

سوم ـ پساوند است که در اینجا مقصود ذکر آن و شواهد آنست ٠ این پساوند در آخر بعضی ترکیبها دیده میشود و دلالت بر کثرت نماید و به تنهائی آن معنی خاص ترکیبی از آن فهمیده نمیشود ٠ اگر چه چون تعمق و دقت شود همه این معانی مختلف از همان یك یادو معنی لغوی اصلی در نظر گرفته شده است ولی بمرور زمان مورد استعمال تفاوت کرده و مفهوم های گوناگون از آن استنباط می شود ٠

مثالها :

هفته دیگر به سعی ابر مروارید بار / آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار

سید حسن غزنوی

جای اسم مکان است) بـا صفت مشترك نیست وتنها اسم است (۱) مثالها :

یك کوهسار نعره نخجیر جفتجوی — یك مرغزار ناله و افغان مرغ زار

پیرامنم ز آب دو دیده چو آبگیر — پیراهنم زخون دو دیده چو لاله‌زار

عمعق

گشت نگارین تذرو پنهان در کشتزار — همچو عروسی غریق در بن دریای چین

منوچهری

بنفشهٔ زلفا گرد بنفشه زار مگرد — مگرد لاله رخا گرد لاله رنگین

فرخی

سخنم خـود معرف هنر است — چـون نسیمی که آید از گلزار

ظهیر فاریابی

کی شود گلزار و گندمزار این — تا نگردد زشت وویران این زمین

گر تن سیمبران گردت شکار — بعد پیری بین تنی چون پنبه‌زار

مولوی

چه بودت گر نه دبوت راه گم کرد — که بی موزه درون رفتی به گلزار

ناصر خسرو

زعفران زار رخم تازه شود زاب دو چشم — چون کند سنبل خوشبوی نو گل فرسائی

ظهیر فاریابی

دی همی گفتی که با بندان شـدم — که بود نان فتح و نصرت دمبدم

هر که با بندان او شد وصل یـار — او چه ترسد از شگفت کار زار

مولوی

۱۷۹ ـ نوع ششم از پساوند ها (بار) میباشد و بار در فارسی سه قسم است اول مطلق اسم است و چند معنی دارد ـ باری که برستور نهند و آن در ترکیب های سبکبار، بردبار و غیره آیدمانند

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری

حافظ

۲ـ میوه درخت‌ها و بونه باشد مانند:

(۱) بعضی زار را با سار یك اصل دانند وگویند چون در پهلوی هر دو یکی است در فارسی هم یکی است ولی چون استعمال آن در فارسی تفاوت کرده باید در زبان امروز فارسی آنرا دو قسمت متمایز و جداگانه دانست زیرا مورد استعمال آنها با ترکیب های کلمات امروزه فارسی کاملا متفاوت شده است و نمیتوان آنرا یکدسته و یکنوع فرض کرد ولو آنکه اصل آن در اول یکی بوده باشد .

هندوانرا آتش‌سوزنده‌رویدشاخ‌رمح   زنگیانرا شوشهٔ زرین براید خیز ران
فرخی

بنفشه رویداز زمین بطرف‌جویبارها   ویا گسسته حور عین زبند زلف تارها
خاقانی

بحضرت‌تو که‌هنگامهٔ‌سخن‌سنجی‌است   نشسته اهل‌هنر صف صف از یمین و یسار

من‌این قصیده‌که آورده‌ام بدان ماند   که برده زیره بکرمان و دُر به ، دریابار
امیدی تهرانی

مانده کرد از باره توخاکرا ازسنگلاخ   گشته خون از خنجر توآب‌درهرجویبار
مسعود سعد

۱۸۰ نوع هفتم پساوند باره‌است. (۱) باره بر دوقسم است‌یکی‌اسم و آن‌چند معنی‌دارد.

۱ـ دیوار وحصار یا برجها که بر دور شهرها در قدیم بر میاورده و بنا میکرده اند و آن معروف است.

۲ـ بمعنی طرز و طور باشد چنانکه فردوسی گوید

از این باره گفتار بسیار گشت   دل مردم خفته بیدار گشت

۳ ـ بمعنی دفعه و کرت است مانند

دگر باره اسبان ببستند سخت   بسر بر همی گشت بد خواه سخت
فردوسی

٤ ـ بمعنی حق باشد مانند او در بارهٔ من حسن ظن دارد یعنی در حق من

٥ ـ بمعنی اسب باشد و بهمین ملاحظه طویله اسبان را بار بند گفته اند و اینکه بعضی تصور کرده اند مخفف بهار بند است خطا است

منوچهری گوید.

بریك اندر همی شد باره تازان   چو در غرقاب مرد آشنا ور

قسم دوم باره‌پساوند است که بتنهائی هیچیك از این معانی را ندارد وچون بآخر کلمات‌دیگر ملحق‌شودمعنی‌دوست‌بمدخول‌خود دهدومعنی‌آن‌شبیه‌بمعنی باز باشد در کلمه گلباز و کفتر باز و غیره.

این ساختمان اگر چه ظاهرا برای اسم باشد لکن د استعمال اسم مشترك با صفت شده است یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود.

در این بیت بار اول معنی میدهد ابری که مروارید بارنده است و از فعل باریدن گرفته شده و بار دوم بمعنی ثمر و میوه درخت است . همچنین در این بیت ناصر خسرو میفرماید:

شاخ و شجر دهر غم و مشغله بار است	زیرا که بر این شاخ غم و مشغله بار است

در مصراع اول مشغله بار مرکب و معنی میدهد مشغله ریز است یعنی از آن مشغله و گرفتاری میبارد و در مصراع دوم معنی میدهد بار و حاصل آن مشغله و گرفتاری است . واما مثل برای قسم سوم که منظور ما در این باب است و معنی کثرت به مدخول خود میدهد و آن در ترکیب های رود بار، زنگبار، هندوبار، جویبار، دریا بار و غیره دیده میشود واین نوع سوم با صفت مشترك نیست و تنها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مروارید بار ومشغله بار واشکبار و غیره است همه با صفت مشترکند .

مثالها :

رنگ است و رنگ همه کوهسار کوه	طرفه است طرفه طرفه همه طرف جویبار
عمعق

خیز که شد منهزم کوکبه زنگبار	تیغ زر اندودزد خسرو نیلی حصار
ظهیر فاریابی

سر خروئی ز آب جوی مجوی	زانکه زردند اهل دریا بار
سنائی

بدان امید که همچون تو گوهری یابد	شده است مردم چشمم مقیم دریا بار
خواجوی کرمانی

گر طرهٔ تو شد سبب خط غریب نیست	زیرا که باشد اصل بنفشه ز هندبار
ظهیر فاریابی

قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من	بجای سرو جز آب روان نمی بینم
حافظ

گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار	ورز خشم تو سمومی بروزد بر هندیان

---

(۱) جو باره اسم دیهی است نزدیك اصفهان مانند یك محله از شهر و آن مخفف جویباره است و از قدیم اختصاص بیهودیان داشته واین (ه) برای تغییر معنی و محل و اختصاص است و چون جویبار اسم عام است هادر افزوده اند که اسم خاص شود و گفته شده است که در فارسی چون خواهند کلمه را از طبقه به طبقه دیگر برند غالبا هاء در آخر آن بیفزایند ودر چند جا شرح داده شده .

۱۸۳ـ هشتم پساوند(ستان) است که در آخر اسم ها در آید و معنی تخصیص موضع بمدخول خوددهد و معنی آن شبیه (زار) باشد در کلمه گلزار ۰ این گونه کلمه ها یا اسم ها دو گونه است یکی آنکه از اسمهای خاص طوایف گرفته اند مانند عربستان، گرجستان، افغانستان، بلوچستان، لرستان، کردستان و غیره که جمع نگیرند و دیگری گرفته شده از اسمهای عام مانند گلستان و تاکستان و غیره که جمع گیرند۰

۱۸٤ ـ آگاهی ۱ چون آخر اسمهای فارسی ساکن یعنی بی جنبش است بنابراین لفظ(ستان) بهر اسمی که ملحق شود حرکت سین را بحرف پیش از ان دهند چون گل، گلستان، افغان، افغانستان، مگر در اسم هائیکه حرف آخر آنها واو یاهاء بدل حرکت باشد مانند بو که حرکت سین بیفتد و گفته نشود چون بوستان ودر دومی که حرکت سین بجای ماند مانند لالهستان مگر گاهیکه واو را برای سهولت تلفظ یاوزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر فاریابی ۰

چون عندلیب ناطقه از غصه لال شد　　زین پس نگر بطایر بستان روزگار

ظهیر فاریابی

۱۸۵ ـ و گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را باقی گزارند مانند :

گرفته گلستان لطف نطقت　　همه روی زمین گلزار و گلشن

ظهیر فاریابی

۱۸٦ ـ آگاهی ۲ این قسم اسم مرکب از جمله اسمهائی است که باصفت مشترك نیست و همیشه مانند اسم استعمال میشود ۰ اسم های خاص طوایف که با این پساوند ترکیب شده اینها میباشد عربستان، بلوچستان، لرستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ارمنستان، زابلستان، سجستان ،(معرب سگستان، طبرستان، گرجستان، غرجستان، بلغارستان، فرنگستان، واخیرا انگلستان لهستان مجارستان مثالها:

تبارك اله آن ساعت خجسته که بود　　که باز گشت مظفر زملك گرجستان

چون زغزنین کردم آهنك ره هندوستان　　ازسپاه روم فیل زنك می بستد جهان

سید حسن غزنوی

آنچه در اشعارو گفته فصحاء آمده است اینها میباشد : ـ سخن باره، جامه‌بار، عشق باره گاو باره روسبی باره زن باره غلام باره، شب باره، قول باره، ریاضت باره‌درهر حال هرچند این ترکیب قیاسی است ولی ترکیب آن کم است ۰

۱۸۲ آگاهی هاء آخر این کلمه همان هاء تخصیص و اسمیه است که در گوشواره و غیره گفتیم ولی با وجود هاء باز هم این ترکیب را مشترك نموده و مانند صفت نیز استعمال کنند۰ مثالها :

که آنجا پیر و برنا شاد خوارند — همه زنبارگی را جان سپارند

جوانان بیشتر زنباره باشند — در آن زنبارگی پر چاره باشند

فخر گرگانی درویس ورایتی

ما هوك درمیان چو در گردد — مجلس از خرمی دگر گردد

طقطق پای او چو بر خیزد — شای و لهو در هم آمیزد

مادر قحبه را نکو خلف است — روسبی باره را نکو علف است

مسعود سعد

در هجو و صفت ماهوك رقاصه

دلی که عشق نداد ز سنك خاره بود

چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ۰

شرف شفروة

در بلخ ایمنند زهر شری — میخوارو دزد و لوطی و زنباره

ازادو بنده و پسر و دختر — پیر و جوان و طفل بگهواره

هرگز چنین گروه نزاید نیز — آن گنده پیر دهر ستمکاره

رفته‌است پاك روغن این‌زیتون — جزدانه نیست مانده و کنجاره

ناصر خسرو

خلق رنجور دق و بیچاره‌اند — وز خداع دیو سیلی باره اند

هر کجا باشد ریاضت بارهٔ — از لگد هایش نباشد چاره

مولوی

من گرنه‌همچو زره‌هوا باره‌بودمی — گرد جهان چرا شده‌آواره بودمی

درگوشم اربدی‌سخن‌عقل گوشوار — بر ساعد سپهر چو مه یاره بودمی

اثیر الدین اومانی

نگفتی کزین پس کنم دوستاری — بنا میزد الحق نکو قول بازی

نقل ازالمعم گوینده‌معلوم

ابجد نعت تو حـاصل‌زان دبیرستان شود (۱)
کاوستادش علم الانسان مالا یعلم است .

انوری

این است همان ایوان کز نقش رخ‌مردم	خـاك در او بینی دیـوار نگـارستان

خاقانی

بنفشه زلف من آن‌آفتاب ترکستان	همی بنفشه‌پدید آرد ازدو لاله‌ستان
کنون‌زسنك‌بنفشه دمد عجب نبود	اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان

فرخی

فرستش‌بسوی‌شبستان(۲)خویش	سوی‌خواهران‌وفغستان(۳)خویش

فردوسی

آن رخ که شکر بود نهانش بلطافت	اکنون شکرستان شد تا باد چنین باد

سنائی

صفاهان را بهر یك چند دولت ها جوان گردد
هـوایش عنبر افشاند زمینش گلستان گـردد
ز خارستان اندوهش گـل عشرت ببـار آید
درو دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد

کمال الدین اسمعیل

نقل خارستان غذای آتش است	بوی گل قوت دماغ سر خوش‌است

مولوی

گر بگورستان مشتاقان سواره‌بگذری	جان د مد در تن صدای‌سم‌اسبت‌مرده‌را

جامی

بوستان باناحال وخبربستان چیست	وندرین بستان‌چندین‌طرب‌مستان‌چیست
گل‌سروستان‌پیموده‌دران‌دستان‌چیست	این نواها بگل از بلبل پر دستان چیست
در سروستان‌باز است‌بسروستان‌چیست	او رمزد است خجسته سر سال و سر ماه

منوچهری

برجیس چون شمامهٔ کافور پر عبیر	کیوان چودر بنفشه ستان برك ارغوان

سید حسن غزنوی

---

۱ ــ دبستان بمعنی مدرسه وشاید مخفف دبیرستان باشد ۲ ــ شبستان محل‌خواب وخوابگاه و جای شب ۳ ــ فغستان یعنی بتخانه و مجازآ بمعنی حرم پادشاهان استعمال شده .

بهنگام بشکوفهٔ گلستان　　برون برد لشکر بزابلستان

فردوسی

به در بند سجستان اوچها کرد　　مثال کرده حیدر به خیبر

ازرقی

هم نهٔ هدهد که پیکی ها کنی　　نی چو لك‌لك که وطن بالا کنی

در زمستان سوی هندستان روی　　در بهاران سوی ترکستان شوی

مولوی

بنازی قلب ترکستان دریده　　ببوسی دخل خوزستان خریده

نظامی گنجه

سروستان یعنی ۱ ـ جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲ ـ اسم یکی از لحن های باربد است　۳ ـ قصبه است در فارس . نظامی بدو معنی اول در این بیت آورده ・

چو بانك راه سروستان گذ شتی　　صبا سالی بسروستان نگشتی ・

شهرستان ـ شهری بوده است در خراسان بین نیشابور و خوارزم ـ شهر راهم شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که یك حکومت نشین و تابع استان نباشد و حصار دور شهر (و جائیکه آبادی و شهر زیاد باشد) را نیز گویند

از اسم های عام آنچه باستان ترکیب شده و در نظم شاهد یافت شد اینها است ・

امید هست که روی ملال در نکشد

از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

سعدی در گلستان

نه در باغ سبزه نه در راغ شخ　　ملخ بوستان خورد ومردم ملخ

در بوستان

بشنو از نی چون حکایت میکند　　وز جدائیها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده اند　　از نفیرم مرد وزن نالیده اند

من شکستم حرمت ایمان او　　پس یمینم برد دادستان(۱)او

مولوی

ز مویش خانه گردد سنبلستان　　ز رویش بوستان اندر شبستان

قطران

(۱) دادستان یعنی جای عدل یعنی دادگستری .

آمد اصر فیل هم سوی زمین　　باز آغا زید خاکستان چین
ابرا در غـور هـا پنهان کنم　　چشمه‌ها را خشك خشکستان کنم
مولوی

مولوی ستان را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده هر چند درست‌است ولی دیگران ندرة آورده اند. فرماید

نور جستم خود بدیدم نور نور　　حور جستم خود بدیدم رشك حور
یوسفی جستم لطیف و سیمتن　　یـوسفستانی بدیدم در تـو مـن

از ترکیب های دیگر که مستعمل است تاکستان، ریگستان، بیمارستان و بهارستان و نخلستان میباشد. و از مرکباتیکه جزء اسم های عام‌محسوب ولی شاهد برای آنها یافت نمیشود خمستان است که بمعنی میکده و خمخانه گفته اند و کارستان بمعنی کار ها و نیز سر گذشت اشخاص است که کار های بزرك کرده باشند و اسم کار نامه اردشیر بابکان هم هست و بمعنی اول خواجه حافظ فرماید •

خم زلف تو دام کفر و دین است　　ز کارستان او یك شمه این است

۱۸۷ - نهم‌پساوند (لاخ) است و آن نیز معنی کثرت وفور بمدخول خود دهد و بر مکان نیز دلالت کند ولی بـرای چیز های مخوف و هول انگیز و منفور و سخت و مشکل استعمال شود مانند سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخ، رودلاخ، آتش‌لاخ و رشک لاخ که بمعنی سریا جای پر از تخم شپش باشد استعمال کرده‌اند •

۱۸۸ - آگاهی ۱ این ترکیب تقریبا سماعی و بسیار کم و آنچه در نوشته فصحاء فارسی دیده شد اینها است •

مانده کرد از باره توخاکرا ازسنگلاخ　　گشته خون از خنجر نو آب‌درهر جویبار
مسعود سعد

بچشمی کامده در سنگلاخش　　شکوفه وار کرده شاخ‌شاخش
نظامی

از این سان شدم تا یکی سنگلاخی　　چو قعر جهنم مخوف و مقعر
عمعق

شیوهٔ نازك دلان نبود سلوك راه فقر　　سخت دشوار است بارشیشه‌وره‌سنگلاخ
جامی

جزو هر خاکی به خاکستان برد — موج بهر جان سوی جانان برد
مثنوی را مشرح و مشروح ده — صورت امثال او را روح ده
تا حروفش جمله عقل‌وجان شوند — سوی خلدستان جان پران شوند

مولوی

دوش دیدم شگفته بستانی — دیدم امروز محنت ستانی

نظامی

وینت گوید گر جهانرا صاحب عادل بدی — بر جهان و خلق یکسر داد او پیداستی
ریك و شورستان و سنك و دشت و غار و آب شور
کشت و میوستان و باغ و راغ چون میناستی

ناصر خسرو

رخان‌جانان بستان و سنبلستان بود — اگرچه کسرا بستان‌وسنبلستان‌نیست
زمین همچون بدخشان شد ز رنك ارغوانی گل
هوا همچون میستان شد ز بوی نرگس ونسرین

قطران

شرح دارالملك و باغستان و جو — بس بر او افسوس دارد هر عدو

مولوی

فلك که پهلو با هستیش زند شاید — چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان

کمال الدین اسمعیل

انس تو با شیر و با پستان نماند — نفرت تو از دبیرستان نماند

مولوی

بر نکندی یك دعای لوط راد — شهر های کافران را المراد
گشت شهرستان چون فردوسشان — دجلهٔ آب سیه رو بین نشان
وان مؤذن عاشق او از خود — در میان کافرستان بانك زد

مولوی

چون رخ‌معشوق‌خندان شدبصحرالاله‌زار — ابر نیسانی همی گرید ز عشق لاله زار
از نسیم باد خارستان همه شد گلستان — وزسرشك ابر شورستان همه‌شد لاله‌زار

قطران

حصن ما را قند و قندستان ترا — من نخواهم هدیه ات بستان ترا
گفت باز ار یك پر من بشکند — بیخ جغدستان شهنشه بر کند

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را — پست کند روزگار بتکده آذری

ظهیر فاریابی

بی سرو نپایم که مرا آتش هجران — آتشکده کرد این دل و این دیده چو چرخشت

عسجدی

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت — بر در میکدهٔ بادف و نی ترسائی

گر مسلمانی ازاین است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود فردائی

حافظ

۱۹۱ - در ترکیب های آینده که نسبتاً جدید الترکیب میباشند کده با اسم معنی هم ترکیب شده است و نسبتاً کمتر استعمال شده اند .

گل بی خار در این غمکده کم سبز شود — دست در گردن هم شادی و غم سبز شود

صائب تبریزی

منزلگه خورشید است ازنور رخش تیره — دولتکده چرخ است از قدر وقدش مرکب

سنائی

گفت اگر پایم بدی یا مقدمی — خود بپای خود به مقصد رفتمی

اندرین دشمنکده کی ماندمی — سوی شهر دوستان میراندمی

مولوی

رضوانکده میخانها حوض جنان پیمانه ها — کف بر قدح در دانها عقد ثریا ریخته

خاقانی

هم ز خود سالك شده واصل شده — محفلی واکرده در دعوت کده

جمله مغروران بر این عکس آمده — بر گمانی کاین بود جنتکده

مولوی

امروز که در کفم نبیند است — اندوه جهان بتا چه دارم

در مغکده ها بود مقامم — درمصطبه ها بود قرارم

سنائی

برد جوان را ز ره ساز و سوز — سوی ضیافتکده خود سه روز

خواجوی کرمانی

زین دیو کده نه جای میل است — برخیز که رهگذر به سیل است

پیشم آمد هزار دیو کده — دریکی صد هزار بود دده

نظامی

دانشکده هم استعمال شده است.

در دیولاخ آز مرا مسکن است و من — خط فنون عقل به مسکن در آورم
خاقانی

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت — ز ماهی شکم دیدم از مار پشت
فردوسی

آن بیابان که گرد اینطرف است — دیولاخی مهیب و بی علف است
نظامی

برای گنگ لاخ که در فرهنگ ها ضبط شده مثال و موردی که استعمال شده باشد دیده نشده و معنی آنرا لال (الکن) گفته اند و شاید فصیح و درست نباشد

۱۸۹ ـ دهم پساوند (کده) و آن معنی خانه و مکان و جابمدخول دهد چون بتکده و آتشکده یعنی خانهٔ بتان و جای آتش . از این ترکیب ها بتکده آتشکده و میکده از ترکیب های باستانی است .

۱۹۰ ـ آگاهی ۱ همین کلمه یا ریشه (کده) میباشد که در کلمه‌های کدخدا و کدیور و کدبانو دیده میشود کد خدا یعنی صاحب خانه و کدبانو یعنی بانوی‌خانه و کدیور مرکب است کد بمعنی خانه و ور (نگاهبان ـ دارنده) معنی میدهد خانه دار یعنی نگاه دارندهٔ خانه چنانکه از اشعار آتیه بر میآید :

بدهقان کدیور گفت انگور — مرا خورشید کرد آبستن از دور
فرو ریزم به خم خسروانی — دران سالی مرا میدار معذور
منوچهری

شاه عشقش چون یکی بر کد خدای روم تاخت
گفتی افریدون بر آمد گرز بر ضحاك زد
سنائی

بهین گنج او هست داننده مرد — نکو تر سلیحش یلان نبرد
دگر نیکتر دوستداران او — کدیور مهین پایکاران او
اسدی‌طوسی

سپهدار و گنج آگن و غم گسل — کدیور بطبع و سپاهی بدل

مثال ها

فغفور بترسد ز تو در بتکده‌چین (۱) — چیپال بترسد ز تو در ساحل جیحون
امیر معزی

---

۱ ـ چیپال اسم یا لقب خان های ترکستان و پادشاهان لاهور هند بوده

کار با کاف تازی است . (۱)

۱۹۴ ـ آگاهی ۲ بعضی از ترکیب های با (گار) تنها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند کردگار، آفریدگار، آموزگار و بعضی با صفت مشترك هستند که هم مانند اسم و هم مانند صفت هردو استعمال میشوند مانند سازگار، آموختگار، (آموخته گار) و غیره

۱۹۵ـ آگاهی ۳ هرگاه تصحیفی در این بیت فردوسی راه نیافته باشد و درست باشد فردوسی پروردگار را بمعنی پرورده شده یعنی به معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید:

کسی کو بر آن پایکار منست — اگر ویژه پروردگار منست

کنم زنده در گور جائی که هست — مبادش نشیمن مبادش نشست

یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منهم باشد او را زنده در گور کنم مثالها:

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را — پست کند روزگار بتکده آذری

بزرگوارا دانم که برخلاف قدر — حقیقتی است که جز کردگار قادر نیست

ظهیر فاریابی

هر آنکس که گوید که دانا شدم — بهر گونه علمی توانا شدم

یکی نغز بازی کند روزگار (۲) — که بنشاندش پیش آموزگار

فردوسی

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت

زحال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم

حافظ

همه هستند سر گردان چو پرگار — پدید آرنده خود را طلبکار

نظامی گنجوی

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

حافظ

---

(۱) هرگاه اصل این دو پساوند مانند زار و سار در پهلوی یکی بوده در زبان امروزه فارسی دو پساوند مختلف باید شمرد زیرا مثلا خطا کار را نمیتوان خطاگار خوانده و نوشت و کردگار و پروردگار و آموزگار را نمیتوان کردکار و پروردکار و آموزکار خوانده و نوشت و بنابراین در زبان امروز ما دو پساوند مختلف میباشند که از حیث ترکیب و معنی نزدیك بیکدیگر هستند .

(۲) روزگار یعنی روز کننده یا روز دارنده بسیار . کردگار یعنی فعال . پرگار یعنی دور زننده .

مثل است این که در عذابکده　　حد زده به بود که بیم زده
سنائی

پرستشکده شد از ایشان بهشت　　ببست اندرو دیو را زرِ دهشت
دقیقی

و نیز با اسمهای مشترك با صفت ترکیب کرده اند ندرة مانند:

شوخی مکن ای پسر که هر موی سپیدی　　شمشیر زبانی است ز بهر ادب تو
هر لوح مزاری ز فرامشکده خاك　　دستی است برون آمده بهر طلب تو
صائب

همت پیغمبر روشنکده　　پیش خاطر آمدش آن گمشده
مولوی

فراموش کده و روشنکده را بغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که استعمال کرده باشد. بعضی کده را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده اند و این هم شاذ است هر چند این ترکیب کلیتاً بنظر قیاسی میآید.

آن یکی درویش ز اطراف و دیار　　جانب تبریز آمد وام دار
نه هزارش وام بود از زر مگر　　بود در تبریز بدرالدین عمر
محتسب بود او یکی بحر آمده　　هر سر مویش یکی حاتم کده
مولوی

مریمکده ها بسی است لیکن　　کسرا چو مسیح یك پسر نیست
فرزند بسی است چرخرا لیك　　انصاف بده چنو دگر نیست
سنائی

۱۹۲ـ یازدهم پساوند (گار) میباشد که معنی کننده و بجا آورنده یعنی معنی فاعلیت بمدخول خود دهد مانند آموزگار، آفریدگار، خداوندگار، پروردگار، کردگار آموختگار سازگار و نیز ترکیبهائی که بعداً با کلمات عربی پیدا شده است مانند طلبکار و غیره و شاید از این طبقه شمرد یادگار، روزگار را.

بعضی را عقیده آنکه گار در فارسی برای صیغه مبالغه است در اسم فاعل و آفریدگار یعنی بسیار آفریننده شاید که در بعضی از ترکیب ها مانند آفریدگار و پروردگار و روزگار چنین معنی هم بدهد ولی نه در همهٔ ترکیبات آن وچون معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیدا شده است.

۱۹۳ـ آگاهی ۱ گار با کاف پارسی در زبان امروزه فارسی سوای پساوند

پساوند است و در زبان امروزه فارسی به تنهائی معنی و مفهومی ندارد و ظاهراً معلوم نیست که اصل آن چه بوده و از چه ریشه گرفته شده اما کار از دو ریشه مختلف به دو معنی میاید و در حقیقت پساوند نیست و کلمه است و مرکبات آن را باید جزء اسمهای مرکب دانست لکن بواسطه شباهت و نزدیکی معنی و اینکه بعضی از دانشمندان و فضلای قدیم آنرا جزء پساوندها شمرده اند و آنها را با مرکبات گاریکی دانسته اند برای آنکه حتی الامکان از تقسیمات قدیمیان هم دور نشویم جزء این طبقه یعنی مرکبات با پساوند ها آوردیم و الا با هر دو ریشه مختلف باید آنرا جزء اسم های مرکب از اسم و فعل امر شمرد و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق در شماره ۱۳۵ زیر آگاهی ۹ شرح داده شده است و گفته شده که یك کار از ریشه فعل کاشتن است یعنی صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم کار سبزی کار جو کار برنج کار تریاك کار و غیره که معنی گندم کارنده و جو کارنده و غیره دهد • دیگری حاصل مصدر یا اسم مشتق از فعل کردن است که بجای صیغه مفرد حاضر فعل کردن بکار میرود و بمعنی کننده است در کلمه های نیکوکار نیك کار زشت کار سیه کار اسراف کار هرزه کار گناهکار بزهکار نازك کار کار های ظریف هر صنعتی را نازککاری گویند - (و بنائی که روی کار و سفید کاری و گچبری و غیره را انجام میدهد بنای نازککار مینامند بر خلاف سفت کار بنائی که پی و مجردی و دیوار و اینگونه کارها را میکنند) راستکار درستکار وغیره •

۱۹۷- آگاهی ۱- ستیزه کار و کامکار و ستمکار و راستکار را بعضی با کاف تازی و بعضی با گاف پارسی میدانند و مینویسند و علت آنست که در چهار پنج قرن اول اسلام بین کاف تازی و گاف فارسی در نوشتن تمیز و تفاوتی نداشته و در کتاب ها بیك شکل نوشته شده است • صحیح آنست که اینها را با کاف تازی بدانیم زیرا در فارسی امروز گار به معنی کار که عربی آن عمل میباشد نیست و استعمال نمیشود • ستمکار یعنی کسیکه کارش یعنی عملش ستم کردن است و ستیزه کار یعنی کسیکه کارش ستیزه است و راستکار یعنی کسیکه کارش راستی و درستی است و کامکار کسیکه کارش کامرانی است •

زیرا که روزی همهٔ آفریدگان   اندر عطیت تو نهاد آفریدگـار

مسعود سعد

ای کائنات را بوجود تو افتخار   وی بیش از آفرینش و کمزآفریدگار

انوری

کرم بین و لطف خداوندگار   گنه بنده کرده است او شرمسار

سعدی

آنکه بکان اندر همچون گهر   مهر مر او را بد پروردگـار
پادشاهی را چنین گیرد بدست   هر که را دولت بود آموزگار

مسعود سعد

خلاص حافظ ازآن‌زلف‌تابدار مباد   که بستگان کمند تو رستگاراننند

حافظ

سهووخطای بنده گرش اعتبار نیست   معنی‌عفوورحمت آمرزگار چیست

یادگار یعنی دریاد باشنده و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب محسوب میگردد .

یـادگار جهان شدی و مبـاد   که جهان از تو یادگار شود

مسعود سعد

گر تو به تبار فخر داری   من مفخر گوهر تبـارم
اشعار پارسی و تـازی   بر خوان و بدار یـادگـارم

ناصرخسرو

ملك دین را نصرتی کردی که‌ازهندوستان   این حکایت ماندخواهد تا قیامت‌یادگار

مسعود سعد

ازترکیب‌های با(گار) کلمه های آموزگار و خدمتکار و طلبکار باصفت مشترك میباشند یعنی مانند صفت نیز استعمال میشوند و کلمه های پروردگاروکردگار و روز گار و پرگار و خداوندگارو یاد گار تنها اسم میباشند و باصفت‌مشترك نیستند و مانند صفت استعمال نشده و نمیشوند .

۱۹۶ ـ ۱۲ پساوند با کار (با کاف تازی)

اگر چه‌کارنیز مانند گار معنی کننده و بجا آورنده و اسم فاعل بمدخول خود میدهد و در استعمال مانند گار باشد ولی تفاوتی که باگار دارد آنست که‌کار

بر بندگان اگر بهستیز است کارتو | بر خواجهٔ عمید چرائی ستیز کار
دانی که کامکار تر از او نبود کس | در مرتبت زهر که صغارندوز کبار

سید حسن غزنوی

بهین گنج او هست داننده مرد | نکوتر سلیحش یلان نبرد
دگر نیکتر دوستداران او | کدیور مهین پایکاران او

اسدی طوسی

از آنها که در غیبت خواجه‌رفت | در این شهر خاصه بر اصحابنا
چه از پادشاه و چه از زیر دست | چه از پیشکار و چه از پیشوا

کمال الدین اسمعیل

من که‌عیب‌توبه کاران کرده‌باشم‌بارها | توبه‌ازمی‌وقت‌گل‌دیوانه‌باشم‌گر کنم

حافظ

من‌همانساعت که‌ازمی‌خواستم‌شدتوبه کار | گفتم‌این‌شاخ اردهدباری‌پشیمانی‌بود

حافظ

کسی کوبرآن پایکار من است | اگر ویژه پروردگار من است
کنم زنده در گور جائی که‌هست | مبادش نشیمن مبادش نشست

فردوسی

۱۹۹ـ آگهی ۳ ـ از ترکیب های با (کار) فقط پایکار و پیشکار تنها اسم میباشند و باقی آنها همه با صفت مشترك هستند یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال میشوند •

۲۰۰ ـ ۱۲ پساوند گر • این پساوند معنی دارنده حرفت وصنعت‌بمدخول خود میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون زرگر آهنگر کوزه گر و بخشایشگر یعنی دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه درودگر یعنی در ساز و بخشایشگر یعنی بخشنده •

۲۰۱ ـ آگاهی ۱ـ بعضی از قدما و نیز بعضی از نویسندگان اخیر و حاضر را عقیده آنست که گر مخفف کار است زیرا دیده اند که ساختمان آنها بیکدیگر نزدیك است و معنی هم قریب و نیز دیده اند که ستمگر و ستمکار هر دو آمده است بنا بر این این دو (حتی این سه ـ یعنی کارـ کار گر) را یکی دانسته اند ولی در زبان امروزه فارسی اینطور نیست بر فرض آنکه در

۱۹۸- آگاهی ۲- پاکار یا پایکار از این جنس و ترکیب نیست وریشه این کلمه کار از کلمه کاره زبان فرس قدیم میباشد که معنی آن جماعت و سپاه و مردم میباشد و در کلمات کار زار و پیکار هم دیده میشو و کارزار یعنی جائیکه مردم یا سپاه زیاد است که میدان جنك باشد و کم کم بمعنی خود جنك هم استعمال شده‌است وپیکار هم‌معنی سپاه زیاد وبزرك میدهد که کم کم بمعنی جنك استعمال شده‌است.

کلمه کاره بمعنی مردم و جماعت و سپاه در کتبه‌ها ی بیستون مکررذکر شده است به اشکال مختلف صرفی و نحوی جون کاره و کارا و کارم و غیره. کلمه پایکار فعلا در دو محل استعمال میشود یکی در دهستانها کسی را گویندکه کارهای‌عمومی ده را ازقبیل رسیدگی و تقسیم آب و پادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هر خرمن میبرد و دیگری در شهر هاو دوایر دولتی معمول بوده است که امروز پا دو و محصل مینامند.

آنچه در شهرها معمول بوده دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی‌مانده و در محاوره و مثال گویند مگر فلانی فضول و پا کار است. یعنی مگر انجام کارهای مردم با اوست. در دوایر دولتی قدیم و در بارها هم قدیم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه در بعضی اشعار قدما دیده میشود و فردوسی‌مکرر استعمال کرده است مثالها:

این طرفه که خسته مینگردد عفو تو ز جستن گنهکار

ظهیر فاریابی

فتنه را در جهان گلی نشکفت که نه از نوك رمح او خاریست

هر کجا تیر او رود گوئی صفت حاصل ستمکاریست

سید حسن غزنوی

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست.

بر آمد خندهٔ خوش بر غرور کامکاران زد.

حافظ

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

حافظ

بهم آمیخته شد اندر گوش — نوش ساقی و لحن خنیاگر

مسعود سعد

زلفت هزار مو بیکی تار مو به بست — راه هزارچاره‌گر ازچار سوبه‌بست

حافظ

غارتگر حوادث در خانهٔ وجود — جز رخت زندگانی یغما نمیکند

کمال‌الدین اسمعیل

میچکدشیرهنوزازلب‌همچون‌شکرش — گرچه‌درشیوه‌گری‌هرمژه‌اش قتالیست

حافظ

بروزگار سعادت شکستگان دریاب — که پاس‌خاطر مسکین بلا بگرداند

چوسائل‌ازتوبزاری‌طلب‌کند چیزی — بده وگرنه ستمگربزور بستاند

سعدی

بزیر هرکه بوداسب تیز تك نشود — بدست هر که‌بود تیغ کارگرنبود

مسعود سعد

برفتند با رود و رامشگران — بباده نشستند یکسر سران

برفتند کاریگران سه هزار — ز هر کشوری هر که بد نامدار

منادی گری کرد اندر سرای — برفتی گه و ...از گشتی بجای

بخالیگران شاه شیروی گفت — که چیزی ز خسرو نباید نهفت

فردوسی

ای‌صنم‌گرمن‌بمیرم‌ناچشیده‌زان‌لبان — دادگر ازتوبخواهدداد‌من‌روزحسیب

سعدی

آخر دیری نماند رستم استمگران — زانکه جهان آفرین دوست‌ندارد‌ستم

منوچهری

الاباد مشکین چو این نقش کردی — در آویزش از دامن آن ستمگر

دودستش‌چنان‌چون‌دوچوگان‌گل‌کن — دو پایش چو دوخر کمان کمانگر

عمعق

بفرمود تا در گران آورند — سزا وار چوب گران آورند

فردوسی

خورشید صانع است مرآتش را — بشناس ز آتش ای پسر آتش گر

ناصر خسرو

زبان پهلوی آنها یکی بوده و از یك ریشه آمده باشد در زبان فارسی امروزه هر یك تطوراتی کرده و از یکدیگر جدا ومتمایز شده اند چنانکه نمیگوئیم زرگار و آهنکار و نیز نمیگوئیم یادگر و روزگر و خداوندگر و خدمتگر پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جدا هستند بعلاوه اگر گر را مخفف گار بدانیم هر جا که گر استعمال شده است اگر بجای آن گار بگذاریم بایدبهتر وصحیح‌ودر ذهن‌راسخ‌ترباشددرصورتیکه‌اینطورنیست‌بعضی‌کلماتیکه‌باگر ترکیب‌میشوند میتوان باکاف‌تازی‌ترکیب‌کردمانندزرکارداد‌کار کمانکاروغیره‌ولی‌معنی‌ترکیبی‌کلمه‌هامختصر تفاوتی پیدا میکند معنی نزدیك بهم میباشد اما یکی نیست.

بعضی‌ترکیب ها بایکی از این پساوند ها و بعضی با دو ممکن است ترکیب شوند و این معنی باعث شده است که آنها را یکی بدانند و چون دیده‌اند ستمگر استعمال شده است و ستمکار هم استعمال شده همه را یکی دانسته اند در صورتیکه ستمکار چنانکه شرح داده ایم در ترکیب بکلی با ستمگر فرق دارد و فقط معنی این دو ترکیب یکی است نه ساختمان آنها .

۲۹۲ ـ آگاهی ۲ این ترکیب نیز مشترك با صفت است سوای کلماتیکه ترکیب آنها قدیمی یا سماعی هستند مانند کوزه گر و زر گر و در گر و غیره که فقط اسم‌میباشند. مثالها :

ای صنم ماهرو درده روشن رحیق — چون‌لب‌معشوق‌لعل‌چون‌دل‌عاشق‌رقیق
بشنو ونیکو شنو نغمه خنیا گران — به پهلوانی سماع به‌خسروانی‌طریق

مسعود سعد

چنان کز فسونگر گریزند دیوان — بصدمیل از ایشان گریزد فسونگر
توانگر نخواهد که‌درویش گردد — چودرویش‌خواهد که گرددتوانگر

قطران

نگذاشت خواهد ایدرش — بر رغم او صورتگرش
جز خاك هر گز کی خورد — آنرا که خاك آمد خورش

ناصر خسرو

عقل قوت گیرد از عقل دگر — پیشه گرکامل شود از پیشه گر

مولوی

بهم آمیخته شد اندر گوش — نوش ساقی و لحن خنیاگر

مسعود سعد

زلفت هزار مو بیکی تار موبه بست — راه هزارچاره گر ازچار سوبه بست

حافظ

غارتگر حوادث در خانهٔ وجود — جز رخت زندگانی یغما نمیکند

كمال الدين اسمعيل

میچکدشیر هنوزازلب همچون شکرش — گرچه درشیوه گری هرمژه اش قتالیست

حافظ

بروزگار سعادت شکستگان دریاب — که پاس خاطر مسکین بلا بگرداند

چوسائل ازتوبزاری طلب کند چیزی — بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

سعدی

بزیر هر که بوداسب تیز تك نشود — بدست هر که بود تیغ كارگر نبود

مسعود سعد

برفتند با رود و رامشگران — بباده نشستند یکسر سران

برفتند کاریگران سه هزار — ز هر کشوری هر که بد نامدار

منادی گری کرد اندر سرای — برفتی که و ... از گشتی بجای

بخالیگران شاه شیروی گفت — که چیزی ز خسرو نباید نهفت

فردوسی

ای صنم گرمن بمیرم ناچشیده زان لبان — دادگر ازتو بخواهد دادمن روز حسیب

سعدی

آخر دیری نماند رستم استمگران — زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

منوچهری

الاباد مشکین چو این نقش کردی — در آویزش از دامن آن ستمگر

دو دستش چنان چون دوچوگان گل کن — دو پایش چو دوخر کمان کمانگر

عمعق

بفرمود تا در گران آورند — سزا وار چوب گران آورند

فردوسی

خورشید صانع است مرآتش را — بشناس ز آتش ای پسر آتش گر

ناصر خسرو

زبان پهلوی آنها یکی بوده و از یك ریشه آمده باشد در زبان فارسی امروزه هر یك تطوراتی کرده و از یکدیگر جدا ومتمایز شده اند چنانکه نمیگوئیم زرگار و آهنگار و نیز نمیگوئیم یادگر و روزگر و خداوندگر و خدمتگر پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جدا هستند بعلاوه اگر گر را مخفف گار بدانیم هر جا که گر استعمال شده است اگر بجای آن گار بگذاریم باید بهتر و صحیح‌و در ذهن راسخ‌تر باشد در صورتیکه اینطور نیست بعضی کلماتیکه با گر ترکیب میشوند میتوان با کاف تازی ترکیب کرد مانند زرکار دادکار کمانکار وغیره ولی معنی ترکیبی کلمه‌ها مختصر تفاوتی پیدا میکند معنی نزدیك بهم میباشد اما یکی نیست.

بعضی ترکیب ها بایکی از این پساوند ها و بعضی با دو ممکن است ترکیب شوند و این معنی باعث شده است که آنها را یکی بدانند و چون دیده اند ستمگر استعمال شده است و ستمکار هم استعمال شده همه را یکی دانسته اند در صورتیکه ستمکار چنانکه شرح داده ایم در ترکیب بکلی با ستمگر فرق دارد و فقط معنی این دو ترکیب یکی است نه ساختمان آنها.

۲۹۲ ـ آگاهی ۲ این ترکیب نیز مشترك با صفت است سوای کلماتیکه ترکیب آنها قدیمی یا سماعی هستند مانند کوزه گر و زر گر و در گر و غیره که فقط اسم میباشند. مثالها:

ای صنم ماهرو درده روشن رحیق — چون لب معشوق لعل چون دل عاشق رقیق
بشنو ونیکو شنو نغمه خنیا گران — به پهلوانی سماع به خسروانی طریق

مسعود سعد

چنان کز فسونگر گریزند دیوان — بصدمیل از ایشان گریزد فسونگر
توانگر نخواهد که درویش گردد — چو درویش خواهد که گردد توانگر

قطران

نگذاشت خواهد ایدرش — بر رغم او صورتگرش
جز خاك هر گز کی خورد — آنرا که خاك آمد خورش

ناصر خسرو

عقل قوت گیرد از عقل دگر — پیشه گر کامل شود از پیشه گر

مولوی

مجد دین بوالحسن که هست عقیم — ما در عالم از چنو فرزند
آنکه دستش بدادن روزی — آمد اندر زمانه روزی مند

انوری

بدو زد شره دیده هوشمند — در آردطمع مرغ و ماهی به بند
بیك نا تراشیده در مجلسی — برنجد دل هوشمندان بسی
ای کار براور بلندان — نیکو کن کار مستمندان

نظامی گنجهٔ

چو جائی بپوشد زمینرا ملخ — برد سنبرهٔ کشتمندان بشخ

فردوسی

بادرنگ از درددل در بوستان دید آذرنگ — زرد و پرچین شدچوروی دردمندان بادرنگ

قطران

درددل من دانی ولکن — رحمی نداری بر دردمندان

جامی

خیل نیازمندان بر راهت ایستاده — گرمیکنی برحمت بر کشتگان نگاهی

سعدی

۲۰۵ ـ منداز زبان پهلوی و اوستا گرفته شده است و در زبان پهلوی بجای مند امند یا اومند بوده است که در زبان پارسی الف با حرکت پیش با بعبارت دیگر واو ساکن که حرف پیش از آن الف با حرکت واوی بوده افتاده و فقط مند آنرا گرفته و استعمال کرده اند و فقط در ترکیب با تن باقی مانده است که عموماً تنومند گفته و مینویسند و در بعضی ترکیبات دیگر هم این تلفظ پهلوی را که ایا او باشد برای وزن شعرو قافیه غالباً عود داده و از پهلوی تقلید شده است مثالها .

تنومند را کو خرد یار نیست — بگیتی کس اورا خریدار نیست
دگر دانشومند کو از بزه — نترسد چو چیزی بود با مزه
بشد دانشومند از پیش شاه — سخن گفت با پهلوان سپاه

فردوسی

من نگویم که ایزد وهاب — دادهٔ خویش از تو بستاناد
لیك گویم که هیچ مسلم را — حاجتو مند تو نگرداناد

سنائی

اگر بتگر چو تو داند نگاریدن یکی پیکر | روا باشد اگر دعوی یزدانی کند بتگر

قطران

بگفتا جاودان پیروز گر باش | همیشه نامجوی و نامور باش

فخر گرگانی

۲۰۳ ـ ۱٦ پساوند مند است این پساوند معنی صاحب و دارنده و خداوند بمدخول خود دهد چون هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارنده و خداوند هوش و صاحب دولت .

۲۰٤ ـ آگاهی ۱ ـ تمام ترکیبات با پساوند مند بدون استثناء با صفت مشترك هستند . در اینجا شواهد برای مواردیکه مانند اسم استعمال شده است آورده می شود و در فصل صفت هم برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته خواهد شد .

گر باده خوری تو با خردمندان خور | یا با صنمی لاله رخ و خندان خور

بسیار مخور فاش مکن ورد مساز | اندك خور و که گاه خور و پنهان خور

خیام

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد

بر سینه ریش دردمندان | لعلت نمکی تمام دارد

حافظ

در بند بود مستمند بندی | تو شاد چرائی به بند و خندان

ناصر خسرو

بعهدهای گذشته امید من آن بود | که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم

بقحط سالی افتادم از هنرمندان | که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم

اگر بیابم آنرا که شعر در یابد | بدو دهم صلتی تا سخن بر او خوانم

کمال الدین اسمعیل

چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان | دل از انتظار خونین دهن از امید خندان

سعدی

هنرمند باید که باشد چو پیل | کزین نوع هر جای بسیار نیست

به پیشه درون یا بدرگاه شاه | که او لایق اهل بازار نیست

ابن یمین

کلگون صف حسن اگر نیست عارضت — صحرای دل ز بهر چه گشته است پر غبار
شبدیز آهم از فلك نیلگون گذشت — کلگون اشکم از کمر بیستون گذشت

ظهیر فاریابی

چند گلگونه بمالید از بطر — سفرهٔ رویش نشد پوشیده تر
رنك سبزت زرد شد ای قرع زود — زانکه از گلگونه بود اصلی نبود

مولوی

۲۰۷ ـ ۱٦ پساوندین این پساوند نیز مخصوص ساختن صفت است ولی چون بعضی مرکبات آن مانند اسم استعمال شده و چند کلمه اسم و علم شده اند در اینجا ذکر شد و در فصل صفت مفصل گفته شود • این پساوند به تنهائی هیچ معنی و مفهومی ندارد و چون در آخر اسمی در آید معنی نسبت و آلودگی و ساخته شده از بمدخول خود دهد مانند مشگین و خاکین و گلین که همه صفت میباشند و معنی میدهند آلوده بمشك و ساخته شده از سیم و مرکب از خاك و آلوده یا ساخته شده از خاك اما بعضی از مرکبات این طبقه که اسم شده اند و در اینجا منظور ذکر آنها میباشد اینها هستند •

۱ ـ پوستین در اصل صفت بوده یعنی ساخته شده از پوست و در حقیقت اول میگفته اند جامه پوستین و کم کم این کلمه صفت مانند اسم استعمال شده و دیگر موصوف آنرا ذکر نمیکنند و نام لباسی شده است مخصوص که از پوست میدوزند و آن معروف است •

۲ ـ شیرین یعنی چیزیکه مانند شیر باشد یعنی طعم شیر بدهد و پیداست که ایرانیها طعم مخصوصی شکر و این چیزها را اسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت به شیر داده اند و این کلمه هم صفت بوده کم کم برای اسم خاص زن انتخاب شده و نام یکی از شاهزاده خانمها و محبوب خسرو پرویز بوده است •

۳ ـ نگارین نگار به معنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوبروی است و اسم است و نگارین صفت است که از اسم ساخته شده و معنی میدهد صورت دار یا منسوب به بت و خوبروی ولی همین کلمه صفت بدون تغییری مانند اسم هم شده و معنی محبوب دهد • مثالها :

برومند باد آن همایون درخت — که درسایه‌او توان بردرخت

سعدی

رفت زی روم و فدی از اسلام — تا شوند از جهاد نیکو نام

وهن افتاد شان شکسته شدند — چند کس زان میانه کشته شدند

علوی ئی و دانشو مندی — هیز مردی ولی خرد مندی

سنائی

با این شکل بجز این چهار ترکیب برومند تنو مند دانشو مند حاجتو مند دیگر بنظر نرسید ٠

کلمه های دیگر این ترکیب که‌نسبتا قدیمی است‌ارجمندسودمند آرزومند بهره مند کند مند زورمند نیرومند و آبرو منداست ٠

اخیرا نیز با کلمه های عربی هم ترکیب کرده اند مانند اخلاصمند و غیرتمند ارادتمند عیالمند و غیره ولی شواهدی که این ترکیب‌ها مانند اسم استعمال شده است بنظر نرسید اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنهامانند صفت‌استعمال شده است در فصل صفت گفته شده

۲۰۶ ـ ۱٤ پساوند گون میباشد ٠ این پساوند معینی شبیه ورنك بمدخول خود میدهد چه لاله گون یعنی مانند لاله و برنك لاله و مخصوص ساختن صفت میباشد ولی چون چند کلمه از ترکیب های این پساوند مانند اسم هم استعمال شده و میشود در اینجا ذکر شده

۱ ـ آذر گون یعنی برنك آتش و مانند آتش و نیز نام گلی است (همیشه بهار آتشی رنك که معروف است ـ و لاله که آنرا شقایق و خشخاش بری نامند ـ درست معلوم نیست کدام است یکی از آنها است یا هردو را باین‌نام خوانده اند ٠)

گلگون وقتی صفت باشد بمعنی گلرنگ باشد و وقتیکه اسم باشد چیزی است که زنان بصورت مالند تا رنك صورت گلی یا گلرنگ شود و برای آنکه کلمه از صفت بودن خارج شود گاهی (ه) هاء اسمیه بآخر آن‌میافزایند وگلگونه خواندو نویسند و گلگونه را بفارسی غازه نامند و سرخاب نیز نامند در صورتیکه سرخاب غازه مایع است ٠ مثالها

باعث جنگ های تازه بین ایرانیان و تورانیان میشد ممکن است باین مناسبت این دارو را خون سیاوشان نامیده اند یا آنکه مقصود سیاه وش است یعنی سیاه رنگ در هر حال از این پساوند ترکیب شده است ۰

۲۱۰ ـ ۱۸ پساوند دیس یا دس یا دیسه است ۰ این هرسه‌شکل استعمال شده است ۰ این پساوند نیز برای صفت است ولی ترکیب شده های با آن با اسم مشترك شده است بطوریکه بعضی از مرکبات آن اسم و علم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل و شبه و رنگ بمدخول خود میدهد مانند فرخاردیس خایه دیس تندیسه و تندس و نیز با کلمات بیگانه ترکیب شده است مانند حور دیس و طاقدیس . در اینجاشاهدبرای‌مواردیکه مانند اسم استعمال شده است آورده‌میشود و درفصل صفت هم گفته خواهد شد ۰

۲۱۱ـ آگاهی ۱ـدر زبان پهلوی دیس کلمه بوده و پساوند نبوده و به‌تنهائی هم استعمال میشده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل بوده است ۰ مثالها :

نگـارند تندیس او کر بکوه ز سنك وقارش شود کـه ستوه

دقیقی

بیار است آنرا به نه پیکران باشکال و تندیسه بیکران

معروفی

فرود کاخ یکی بوستان چوباغ بهشت هزارگونه‌براوشکل و تندس دلبر

فرخی

۲۱۲ ـ آگاهی ۲ خایه دیس نوعی روئیدنی است که نام دیگر آن سماروغ است و عموما نام آن قسم ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند و آن هائیکه خوردنی نیست هم قارچ و هم کلاه شیطان مینامند زیرا ترکیب آن شبیه به تخم مرغ است ۰ و باین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مرغ مانند نامیده انـد تندیس مجسمه را گویند و معنی ترکیبی آن مثل تن میباشد این ترکیب ها بسیار کم استعمال شده است ۰(۱)

ـ ۲۱۳ـ ۱۹ پساوند گین میباشد ۰ این پساوند نیزبرای ساختن‌صفت‌استعمال شده و از جنس ین میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود وبنا

---

(۱) بعضی را عقیده‌آنست و گفته‌اند که شبدیز از این ترکیب است که سین آن بدل به زا شده‌است و چون شبدیز که نام اسب خسرو پرویز بوده سیاه رنك بوده باین مناسبت آنرا شبدیز نامیده است صحت آن معلوم نشد ۰

چون به‌سختی دربمانی تن به‌عجز اندرمده　　دشمنان‌را پوست‌بر کن دوستانرا پوستین

سعدی

یعقوب‌صفت کبود کز پیرهن یوسف　　او بوی پسر جوید خود نوربصر یابد

یاتشنه چواعرابی درچه‌فکنددلوی　　در دلونگارینی‌چون تنك شکریابد

منسوب به شمس تبریزی گفته‌مولوی

۲۰۸ ـ ۱۷ پساوند وش و یافش میباشند ٠این پساوندنیز اصلا برای ساختن صفت است ولی مرکبات آن مشترك بین اسم و صفت است و ترکیبات آنرا مانند اسم هم استعمال کرده اند ٠ وش و فش هردو استعمال شده ویکی است و معنی مثل و مانند و شبیه بمدخول خود میدهد مهوش یعنی مانند ماه و پریوش یعنی مثل و نظیر پری ٠ در فصل صفت هم گفته آید ٠　　مثالها:

نازنین تر زو هزاران حوروش　　هست بگزین زان همه‌یك یارخوش

مولوی

آن آشنا وشی که خیال‌است‌نام‌او　　درموج همچودیده من‌آشنا وراست

سید حسن‌غزنوی

مکن‌مکن که‌زخیل‌پریوشان هرسو　　هزار عاشق دیوانه بیشتر داری

جامی

درچمن‌حوروشان‌انجمنی‌ساخته‌اند　　چشم‌بد دوربهشتی چمنی‌ساخته‌اند

عرفی

قلم‌به‌نسخ‌خط‌مهوشان‌بکش کامروز　　بخط‌حسن‌تو ماهی‌دراین‌قلمرو نیست

ای‌خاك نعل‌توسن توتاج سر کشان　　دیوانه جمال تو خیل پریوشان

آمد آن آفتاب ماهوشان　　در بر افکند زلف مشك فشان

جامی

۲۰۹ ـ آگاهی سیاوش اگر چه ظاهراً بنظر میآید که‌ازاین‌ترکیب‌است ولی این ترکیب و جنس نیست و اصل آن سیاوخش بوده است و معنی آن سیاه چشم است پر سیاوسان (یا پر سیاوش) که داروئی است روئیدنی و معروف چون شاخه آن‌سرخ یا سیاه است شاید گفت از این ترکیب است ٠

خون سیاوشان که آن نیز داروئی معدنی و مانندخون خشك شده‌است و در افسانه های ایرانی هست که خون سیاوش پدر کیخسرو تامدتها نمی‌خشکید و

شیپ که بمعنی گوسفند است از آن آمده است .

همینطور کلمه چوپان که بعضی فرهنگ ها نوشته‌اند چوب بان بوده وچوب هم بزبان پارسی قدیم بمعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همان‌کلمه شیپ باشد . (۱)

۲۱۷ آگاهی کلیه ترکیب شده های با بان تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند مگر کلمه مهربان که مشترك با اسم‌است که در کلمه های زیر روشن میشود .

مثال صفت

رحمت او بی حداست‌وبی‌کران — او حکیم است و کریم و مهربان

ای کریم‌ذوالجلال‌مهربان — دائم المعروف دارای جهان

مولوی

آنجا آنروز نگیردت دست — نه پسرو نه پدر مهربان

ناصر خسرو

میان مهربانان کی توان گفت — که یار ما چنان گفت وچنین کرد

حافظ

سایبان سپهر نه پوشش — استان در سرای من است

ظهیر فاریابی

الا یا خیمگی خیمه فرو هل — که‌پیش آهنك بیرون شدز منزل

تبیره زن بزد طبل نخستین — شتر باانان همی بندند محمل

منوچهری

بدربانی آن در روی بارو — نشسته چند قند ز پوش جادو

فتاحی

گله بانان او نهند از قدر — مهر ومه را چوسنك در بلخم (۲)

موئید الدین

ای‌فلك‌قدری که‌هرشب‌نوررای‌روشنت — دیده‌بانان افق‌را دید ها گریان کند

ظهیر فاریابی

نگهبان تن جان پاك است لکن — دلت را خردکرد بر جان نگهبان

ناصرخسرو

---

(۱) ممکن است اصل کلمه چوپ یا چوب بوده و در ترکیب ب افتاده است وچوبان شده زیرا کلمه چوبدار که بمعنی گوسفند دار و تاجرگوسفند است و امروز معمول میباشد این قول را تایید میکند .

(۲) بلخم فلاخن است که عوام آنرا قلاب سنك گویند .

براين اين طبقه مشترك با اسم است • گين معنی آلودگی و در برداشتن وانباشته به مدخول خود دهد در اينجا چند شاهد برای مواردی كه مانند اسم استعمال شده است بياوريم و در صفت نيز ذكر خواهد شد با شواهد • مثالها

ترا دل خوش از حشمت خوبروئی — چه دانی غم و درد اندوهگينان
جامی

از شاديش نظر نبود سوی غمگنان — وز مستيش خبر نبود از عيان برف
كمال الدين اسمعيل

هر آنجا كه ويران بد آباد كرد — دل غمگنان از غم آزاد كرد
فردوسی

گن و گين هردو يكی است و گن مخفف گين است •

۲۱۴ ـ آگاهی • مدخول اين پساوند بيشتر احساسات نامطبوع و ناپسند است مانند غم و خشم و اندوه و سهم و شرم و ندرتاً بعضی از استادان با كلماتی ديگر مانند گری كه دردی است جلدی و شوخ بمعنی چرك و كثافت تركيب كرده شوخگن و شوخگين و گرگين گفته اند •

۲۱۵ ـ ۲۰ پساوند ناك ميباشد • اين پساوند مخصوص ساختن صفت است و شواهدی كه اوستادان زبان فارسی مركبات آنرا مانند اسم استعمال كرده باشند ديده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند ها در اينجا نام برده شد در صفت گفته شود •

۲۱۶ ـ ۲۱ پساوند بآن ميباشد كه معنی پاسبان و نگاهبان و حافظ و صاحب و دارنده به مدخول خود دهد مانند دربان شيربان فيلبان باغبان سايه بان بوستان بان دژبان گله بان شتر بان نخجير بان فاليزبان ساربان كشتی بان قايقبان رزبان ديده بان پاسبان نگاهبان مهربان و غيره

كلمه شبان نيز ممكن است از همين تركيب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقيقت قسمت اول آن يعنی مدخول بان معلوم نويسنده نشد زيرا از زبان پارسی باستانی سوای چند كتيبه كه چهار صد يا پانصد كلمه در آنها بكار رفته از فارسی باستانی آثاری در دست نيست مگر آنچه در زبان امروزه باقی است كه اگر در پهلوی و آوستا ديده نشود بايد آنرا پارسی باستانی دانست در اينكه شب يا شپ كلمه اريائی است شكی نيست و ممكن است از ريشه كلمه باشد كه كلمه انگليسی

رفت‌رزبان‌چورودتیربه‌پرتاب همی — تیر راند بشتـاب ازره دولاب همی

منوچهری

درخت افکن بود کم زندگـانی — بدرویشی کشد نخجیربانی (۱)

نظامی گنجهٔ

۲۱۸ ـ آگاهی ۲ در کلمه های پشتبان ساربان غالباً با را بدل به‌واو کرده اند مانند :

ساروان بار من افتاده خدارامددی — که امید کرمم‌همره این‌محمل بود

سرمنزل فراغت نتوان زدست‌دادن — ای‌ساروان‌فرو کش کاین‌ره کران‌ندارد

حافظ

باده‌وراوی‌وشادی‌هرسه‌یکجازده‌اند — این‌مرآنرا پشتوان و آن‌مراین‌رادستیار

مسعود سعد

۲۱۹ ـ ۲۲ پساوند دان میباشد . این پساوند معنی محفظه وجا وظرف بمدخول خود دهد مانند شیردان شمع دان پیه دان سوزن دان قلمدان چای دان قند دان انفیه دان گلدان نقلدان سرمه دان گلابدان زهدان نمکدان کاهدان روغن دان سلفدان آبدان چینه دان آتشدان خاکدان وغیره و همه این مرکبات تنها اسم میباشد و باصفت مشترك نیستند .

مرا مرغی سیه منقاراست‌وگلخوار — گهر بار و سخندان دو قلمدان

ناصر خسرو

رخش بر دیده بستان می نماید — بر آتش آب حیوان می نمـاید

ز پسته گرنمکدان ساخت نشگفت — شکر بین کز نمکدان می نمـاید

سید حسن غزنوی

بدندان رخنه در فولاد کردن — بناخن راه خارا را برید بریدن

فرو رفتن به آتشدان نگو نسار — به پلك دیده آتشپاره چیدن

بفرق سر نهـادن صد شتر بـار — ز مشرق جانب مغرب دویدن

بسی بر جامی آسانتر نمـاید — ز بار منت دونان کشیدن

جامی

فرشهای‌خسروی‌بربودباداز کوهسار — چون‌همی‌داردزره‌برسرفکنده آبدان

قطران

---

(۱) انجمن‌آرا گوید که بآن معنی کثرت در چیزی بمدخول خوددهد مانند نخجیربان یعنی کسیکه زیاد صید نماید ما چنین مفهومی درك نکردیم .

ساربانا(۱) بند بگسل ز اشتران　　شهر تبریز است و کوی دلبران

مولوی

بر سر هر پیل مست نشسته یك پیلبان...

مسود سعد

باد بان بر کشید باد صبا　　معتدل گشت باز طبع‌هوا

ابو الفرج رونی

بی شبانی کردن و آن امتحان　　حق ندادش پیشوائی جهان

تا شود پیدا وقار و صبرشان　　کردشان پیش از نبوت حق‌شبان

گفت سائل که توهم ای پهلوان　　گفت من هم بوده ام دیری شبان

هر امیری کوشبانی بشر　　آنچنان آرد که باشد مؤتمر

حلم موسی وار اندررعی‌خود　　او بجا آرد به تدبیر خرد

لاجرم حقش دهدچو پانئی　　برفراز چرخ مه روحانیئی

مولوی

خواجه‌بزرك‌است ومال‌داردو نعمت　　نعمت‌و‌مالی که‌کس‌نیابد ازاو کام

بخلش جائی رمیده کو نگذارد　　شوخ(۲)بگرمابه بان و موی‌بحجام

نقل‌از العجم

باش کشتیبان در این‌بحر صفا　　که تو نوح ثانی‌ئی‌ای مصطفی

مولوی

بس‌نماند‌تانشاند‌شهریار‌ازدست‌خویش　　شهرها را شهریار ومرزها را مرزبان

قطران

چه خانیست کایزد بر او هر زمان　　بی اندازه آرر همی میزبان

اسدی طوسی

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان　　گفت موسی با کیستت ای فلان

مولوی

راستی حد تو حافظ‌نبود صحبت ما　　بس‌اگربرسر این‌کوی کنی‌سگبانی

حافظ

ظلم وستم گرچه زدربان بود　　از اثر غفلت سلطان بود

خواجوی کرمانی

---

(۱) ساربان یعنی‌شتربان ولی حقیقت کلمه سار در این ترکیب بر نویسنده روشن نشد.

(۲) شوخ در اینجا بمعنی چرك بدن است.

سپهبد که باشد نگهبان گنج — سپاهی از او سر بپیچد به رنج
به موبد چنین گفت دهقان سغد — که برتابد از خانه باز جغد
فردوسی

که ای کهبد بحق کرد گارت — که ایمن کن مرا در زینها است
نظامی گنجه

هر گاه این مرکب ها با کلمات دیگری ترکیب شوند آنوقت اسم مشترك با صفت خواهد بود مانند موبد نژاد و باربد طبع و غیره در شواهد زیر

چه خوش گفت دهقان موبد نژاد — که از نامه باستان کرد یاد
فردوسی

به پیش باربد طبیعی که راه از غنون سازد — زیاده رونقی نبود نوای نای انبان را
اثیر الدین

۲۲۲ ـ ۳٤ پساوند تاش این پساوند معنی نزدیك به معنی هم به مدخول خود دهد مانند خواجه تاش یعنی دو بنده یا نوکر که متعلق به یك صاحب باشند یا نزدیك خواجه و آقا خدمت کنند و مطابق با همقطار میباشد •
بجز سه کلمه شهر تاش یعنی همشهری و خواجه تاش یعنی همقطار در خدمت یك خواجه یا آقا و خیلتاش یعنی دو نظامی یا سرباز که در یك دسته یا فوج یا خیلی باشند دیگردر نوشته های فصحا و استادان فارسی دیده نشد

مرکبات با پساوند تاش تنها اسم میباشد و باصفت مشترك نیستند کلمه تاش اصلا ترکی است ولی چون از قدیم داخل ادبیات و زبان فارسی شده ومانند فارسی شده است ضبط شد•

تا کی کنم از فلك شکایت — او کیست کزو بود معاشم
درخدمت او کزو است روزی — گر هست کمینه خواجه باشم
ظهیر فاریابی

خردم یزك فرستد بوثاق خیلتاشی — ادبم طلایه دارد به تیاق پاسبانی
نظامی گنجه

گرز انکه جزم کردم کاین دل بتو سپردم — خواهم که دل بر تست تو باز من سپاری
دل باز ده بخوشی ورنه زدز که شه — فردات خیلتاشی ترك آورم تتاری
منوچهری

از نمکدان دهانت سخنی میگویم | میکشم خوان کرم میکنم ایثار نمک
شاه نعمت اله

دردها نها فسرده آب دهان | از دم سرد همچو یخدان است
کمال الدین اسمعیل

از نم کلك تو شد شاخ امل بارور | وز سم اسب تو شد چشم خرد سرمه‌دان
کمال الدین اسمعیل

دل چو مردان سرد کن زین خاکدان بیوفا | انگهی بستان کلید قصر فردوس برین
سنائی

یارب چه فتنه بود که از سهم و هیبتش | مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد
کمال الدین

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد | گلرخانش دیده نرگس دان کنند
حافظ

۲۲۰ - آگاهی . این دان که پساوند ظرفیت است نباید با دان که امر فعل دانستن است اشتباه کرد زیرا آن نیز با کلمات بسیار دیگر ترکیب شود مانند غیب دان سخندان نکته دان و غیره چه این نوع اسم مرکب است که در شماره ۱۲۶ قسم نهم از اسم مرکب شرح داده شده است و این قسم با صفت مشترك است ٠

گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه | گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند
حافظ

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار | گهر بارو سخندان در قلمدان
ناصر خسرو

در این بیت آخر قلمدان از قسم اول و اسم است و سخندان از قسم دوم و مشترك با صفت است ٠

۲۲۱ - ۲۳ پساوند بد میباشد به فتح با و سکون دال - این پساوند معنی محافظ و استاد و نگاهدارنده و بزرك بمدخول خود دهد بار بد یعنی رئیس یا بزرك بار (در بار) و سپهبد یعنی رئیس و بزرك سپاه و کهبد یعنی مستحفظ و نگاهبان کوه و موبد (شاید مخفف مغ بد یا موغوبد باشد) یعنی رئیس مغان و هیربد یعنی نگاهبان و محافظ آتش یا بزرك آتشکده این ترکیب بسیار کم و بجز اینها که شمرده شد دیده نشد و اینها اسم هستند و باصفت مشترك نیستند ٠

سپهبد که جانش گرامی بود | نه پیروز گردد نه نامی بود

آگاهی ـ اعراب و مستعمریها این پساوندرا از زبان فارسی گرفته تلفظ آنرا کمی تغییر داده استعمال کرده اند و البته درمواردی که ارتباط با ایران داشته و صاحبان اسم هم ایرانی بوده‌اند توضیح آنکه ایرانیها بطوریکه از اشعار حکیم بزرگ فردوسی برمیآید مثلا شیرویه را بروزن بی توشه تلفظ میکنند و ماهویه را بر وزن تاتوره میآورند بدیهی است که سایر ترکیبهای بااین پساوند که باید همینطور تلفظ شود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بی رویه و نفطویه بر وزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها مثلا ابن بابویه که در نزدیکی شهر ری مدفون است بر وزن نام فیض تلفظ میکنند و همچنین سایر اسم هارا مانند نفطویه و سیبویه و دادویه و آل بویه و ماهویه و مشکویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده و استعمال نمیشود و فقط در کتابهای تاریخ و نام اشخاص تاریخی دیده میشود و مرکبات آنهم بسیار کم میباشد. (۱)

گفت حق است این ولی ای سیبویه (۲) اتقی من شر من احسنت الیه

مولوی

۲۲۶ ـ ۱۷ پساوند وا میباشد • این لفظ وا هم پیشاوند است و هم پساوند در شماره ۱۶۶ گفته شد که پیشاوند ومعنی باز یعنی گشاده و دوباره به مدخول خود میدهد . اما وا که پساونداست معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شغلی به مدخول خود میدهد مانند نانوا و پیشوا و جز در این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه هم اسم میباشد و با صفت مشترك نیست • مثال

آن عصای خرم و استدلال را چون نداری دیده میکن پیشوا

مولوی

یکی داستانیست مارا دراز بری از دروغ و جدا ز افترا

از آنها که درغیبت خواجه رفت در این شهر خاصه بر اصحابنا

اگر اختلاف تلفظ علتی دیگر دارد بر جمع کننده این اوراق معلوم نشد و فقط یکی بودن پساوند و اختلاف در تلفظ آن مسلم است . ماهویه در شاهنامه فردوسی نام فرمانده نیشابور است این نام لقب امراء نیشابور بوده است نفطویه شاید نام کی بوده است که بدنش بد بو بوده است و سیبویه شاید نام کی بوده است که رنك چهره‌اش گلی بوده سیب مانند یا سیب رنك او را نامیده اند (۲) در اینجا سیبویه معروف مقصود نیست بلکه مولوی این اسم را اسم عام استعمال کرده است .

ای اهل فضل را بقدوم تو انتعاش — بر آستان تو من و اقبال خواجه تاش

چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش — چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

سعدی

با حکیم او رازها میگفت فاش — از مقام خواجگان و شهر تاش

مولوی

اینحکایت شنو که در بغداد — رایت و پرده را خلاف افتاد

رایت از گرد راه و رنج رکاب — گفت با پرده از طریق عتاب

من و تو هر دو خواجه تاشانیم — بندهٔ بارگاه سلطانیم

۲۲۳ ـ ۲۵ پساوند وند میباشد که برای نسبت است و در فارسی باستانی معنی آن دارنده بوده است مانند خویشاوند پیوند خداوند پساوند(۱) پسناوند (زمین پشته و نا هموار) و در زبان فارسی قدیم گاووند یعنی گاو دار و در اسمهای خاص مردمان و طوایف و اماکن نیز آمده است مانند پولادوند سگوند (سگوند شاید بمعنی سگ دار باشد) و دیرکوند و شیخاوند و باوند(۲) دماوند و نهاوند و الوند(۳) نیز شاید از این ترکیب باشند ترکیبات این پساوند بسیار کم است و شاید سوای آنچه گفته شده دیگر یافت نشود یعنی در چند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف این ترکیب ها هیچکدام با صفت مشترك نیستند و تنها اسم میباشند مثالها:

وه که گر مرده باز گردیدی — در میان قبیله و پیوند

رد میراث سخت تر بودی — وارثان را ز مرك خویشاوند

خداوندان کام نیك بختی — چرا سختی برند از بیم سختی

باد است بگوش من ملامت — و ندوه فراغ کوه الوند

سعدی

همه پوچ و همهٔ خام و همه سست — معانی از چکامه تا پساوند

لبیبی

۲٦ پساوند ویه میباشد . این پساوند نیز برای نسبت و شباهت است و همیشه دنبال اسم اشخاص و خانواده ها الحاق شود و بیشتر در ترکیب اسم اشخاص بکار رود مانند ماهویه شیرویه و غیره .

---

(۱) پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود (۲) باوند نام یکی از سپهبدان طبرستان و نام طایفه از خاندان باو پسر شاپور پسر کیوس پسر غباد است (۳) شاید زراوند که نام داروئی است فارسی و ازاین جنس است.

که حرکت حرف اول آنها زبر است وتنگ ولنگ وکنگ وجنگ که حرکت حرف اول پیش است ودانگ وبانگ ودرنگ زرنگ ملنگ دبنگ نیرنگ خدنگ پلنگ نهنگ شنک جفنگ چلنگ خلنگ که چهار حرفی و حرکت حروف اول و دوم با زبر است وبالنگ وسارنگ وآهنگ و نیز بادرنگ و پالهنگ وآونگ و نارنگ و کلنگ و کدنگ و فهشنگ و فرهنگ وغیره و غیره ٠

این پساوندبیشترمعنیدارنده و باشنده و کننده بمدخول خودمیدهدو بیشتر ترکیبات آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن با صفت مشترك است کهزرنگ و تنگ لنگ منگ باشد که حرکات اول آنها با زبر است و چند کلمه اسم ابراز و آلت است چون دنگ کدنگ و کلنگ و معدودی از آنها اصل افعال میباشد از قبیل درنگ و جنگ و بقیه همه اسم عام میباشد چون پلنگ نهنگ با لنگ بادرنگ و غیره

آگاهی ۱ زنگ در فارسی جدید دو معنی دارد یکی آلتی است از برنج ومفرق‌وغیره که‌برای صدای آن‌بکارمیرود که قدیم‌در گردن شتر و خر وبزمیاآویختند ودر خانه ها و کلیساها نیز بکار میرود دوم بعضی معدنی ها مانند آهن و مس و غیره با هوا و نم نزدیك و ترکیب شود معدنی ها تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است زنگ مینامند ٠

آگاهی ۲ کلمه چنگ را نیز دو معنی است یکی پنجه گربه و شیر و این قبیل دد ها و مرغان شکاری چون باز باشد که چنگك نامند . دیگر ساز یعنی آلت موسیقی قدیمی میباشد که آنرا نیز چنگ نامند ٠

آگاهی ۳ رنگ را نیز دو معنی است یکی آن صفت و عارضه اجسام است که بعربی لون نامند دیگر گوسفند یا قوچ کوهی را نیز رنگ نامند و بمعنی سیاه و مردم سیاه‌هم هست ٠ (۱) مثالها :

باچشم پرنیرنگ‌او حافظ‌مکن‌آهنگ‌او کان‌طره‌شبرنگ‌او بسیار طراری کند

گمان میرود که واژهای تفنك و فشنك که در قرنهای اخیر ترکیب شده است از این جنس باشد.
واژه قشنك گویا ترکی است ٠ در هر حال گمان نمیرود پارسی باشد و در قرن اخیر دیده میشود در نوشته های قدیم دیده نمیشود ٠

چه از پادشاه و چه از زیر دست　　　چه از پیشکار و چه ازپیشوا(۱)
کمال الدین‌اسمعیل

۲۲۷ ـ ۲۸ پساوند سیر میباشد سیر در فارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم‌است و نام‌سبزی‌خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر پیاز نامنددیگر صفت میباشد و ضد گرسنه است سوم در رنك ها وقتیکه مقصود تند و زیاد بودن‌رنك است استعمال کنند و در اینحال هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی آبی پر رنك زرد سیر سرخ سبز و غیره و بطور مجاز هم بهمان معنی ضد گرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دگر میل ندارم زنده بمانم یا از از گردش سیر شدم و غیره و اما آنجا که پساوند است معنی نزدیك به (سار) پساوند بمدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت و زیادتی نماید و در دو کلمه که گرمسیر و سرد سیر باشددیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم و یا زیاد سرد است • و نیز در نام قصبه از توابع کرمان دیده میشود که (بردسیر) باشدممکن‌است‌دلالت‌بر همین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سرد تر است •

اخیراً دهی که نامش قشلاق که ترکی گرمسیر است و نسبت باطراف تهران هوایش گرمتر است از طرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است •

۲۲۸ ـ ۲۹ پساوند (نگ)(ن ـ گ) که با تلفظ دماغی ادا میشود . چون این پساوند یا ریشه اعت بسیار قدیم واز ریشه های پارسی باستانی وترکیب‌های اوایل تطورات زبان فارسی جدید یادری و مرکب شده های با آن بیشتر کوچك یا یك ریشه کوچك از کلمه دیگر است در اول بنظر نمیرسد که این واژ ها مرکب و آخر آنها پساوند است و شاید بعضی تصور کرده بگویند که بر حسب اتفاق است که آخر چند کلمه شبیه و یکسان افتاده است ولی با تامل و غور محقق میشود که آخر این واژ ها پساوند است و برای این منظور شماره زیاد تری از این ترکیب را میشماریم و شواهد میآوریم تا رفع این سوء ظن بشود • هنگ تنگ رنگ جنگ سنگ زنگ دنگ بنگ ننگ خنگ شنگ چنگ لنگ منگ

---

(۱)تا باینجا یعنی شماره ۲۲۶ که ۲۷ پساوند میباشد نویسندگان قدیم کمابیش راجع بانها سخن گفته و آنها را میشناختند و از این پس پساوند هائی میباشد که نویسنده تشخیص داده است •

روز بر دشمن شود شبرنك و گردد تنگدست — چون در آهختند بر شبرنك تو در جنك سنك
قطران

زن کنیزك را پژولیده بدید — درهم و آشفته ودنك ومرید
مولوی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش — چو دیدش پلنك افکن و پیلتن
سعدی

گر دشمن تو دیو صفت شد چه باك باشد — اینك خدنك تیر روت میکند شهابی
قضامثال وزیری که رای ثابت او است — ز روی آینه ملك شاه زنك زدای
ظهیر فاریابی

غمی که چون سپه زنك ملك دل بگرفت — ز خیل شادی روم رخت زداید باز
حافظ

خدنك او تکرك آسا بروز رزم مرك آسا — بگاه حرب گرگ آسا بگاه حمله مرگ آئین
قطران

سبکبار ند چرخ و انجم از حزم سبك سیرش — گرانبارند گاو و ماهی از حلم زمین سنگش
اثیر الدین اخسیکتی

تا برآید لخت لخت از کوه میغ ماغگون — آسمان آس رنك از زنك او گردد خلنگ
بـادعمـرت بیـزوال و بـادعـزت بیکران — بادسعدت بی نحوست بادشهدت بی شرنگ
منوچهری

دیگر ز شاخ سروسهی بلبل صبور — گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور
حافظ

بعضی از این ترکیبها با کلمه‌های دیگر ترکیب شده اند مانند گلبانك و ابدنك — و بادنگ بارتنك بارهنك خرچنك و غیره ریشه این پساوند بطور تحقیق معلوم نشد که در سانسکیریت و آوستا و پارسی باستانی چه بوده و در پارسی جدید چه تحولات و تطوراتی کرده است تا باین شکل در آمده همینقدر معلوم است که پساوند است با معانی که گفته شد •

۲۲۹ ـ ۳۰ پساوند های مان و من میباشد این دو پساوند در آخر بسیاری از واژهای فارسی دیده میشود مانند میهمان سامان ایرمان غرمان دودمان پیمان درمان شادمان کمان گمان ساختمان پژمان پشیمان و شاید ترجمان و غیره من در دشمن

نگاری چابکی شنگی کله دار — ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

حافظ

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب — تا حریفان همه خون از مژها بگشایند

رباب و چنگ به بانك بلند میگویند — که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

می خور ببانك چنك مخور غصه ور کسی — گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور

طامات و شطح در ره آهنك چنك نه — تسبیح و طیلسان بمی و میکسار بخش

حافظ

یکی ناسزا گفت دروقت جنك — گریبان دریدند ویرا به چنك

سعدی

غواص گر اندیشه کند کام نهنك — هرگز نکند در گرانمایه بچنك

سعدی

از چنك منش اختر بد مهر بدر برد — آری چه کنم دولت دورقمری بود

حافظ

ازسرشب تاسحر بودند در بزم بدن — پشه‌ها سازنده کك رقصنده بنده چنك زن

گوینده غیر معلوم

دهان یار که درمان درد حافظ داشت — فغان که وقت مروت چه تنك حوصله بود

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش — همچو گل برخرقه رنك می مسلمانی بود

حافظ

کافور بارشد فلك و کوه سیم رنك — وز کوه گرد روی سوی دشت غرم و رنگ

کهسار سیم رنك شد و چرخ سیمگون — آبی زریر گون شد وباده عقیق رنك

قطران

صد هزاران نام خوش را کرده ننك — صد هزاران زیر کان را کرده دنك

مولوی

صبا زان لولی شنگول سر مست — چه داری آگهی چونست حالش

سهل است آب دیده هر کس که بگذرد — گر خود دلش ز سنك بود هم ز جا رود

در کمینگاه نظر بادل خویشم جنك است — زابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر

حافظ

ازپی وصل تو عمر صرف کنم گرچه هست — همچو کرم زود سیر همچو و فانك بار

ظهیر فاریابی

برای معنی میر غضب و جلاد مصطلح شده است وخیم را در ترکیب کلمه خوش خیم می بینیم وقدماءاستعمال کرده اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی در بیتی آورده ۰ گوید :

مرد باید که مار کرزه بود ــــ نه نگار آورد چو ماهی سیم

مار و ماهی نبایدش بودن ــــ که نه آن و نه این بودخوش خیم

و خوشخیم یعنی خوش خو ومجازاً بمعنی پسندیده و چون دیدیم که دش و دژ برای ترکیب واژ های بسیاری بکار رفته است می دانیم که در دشمن هم قسمی جدا است همچنین در پیرامن ۰

لفظ پیرارا دانستیم که پیشاوند و معنی دور و اطراف به مدخول خود می دهد و پیرامن یعنی دارای اطراف و حوالی و دور پس در میابیم که من قسمتی جدا میباشدکه به پیرا وصل شده است وبر ما ثابت میشود که مان ومن هر دو لفظ یا پساوند میباشند .

مثالها

اگر چه خال خصمانش که بد باد ــــ گروهی را بسامان می نماید

ملك تا حلق نیك او بدید است ــــ ز بد کردن پشیمان می نماید

سید حسن غزنوی

تنها دل من است گرفتار در غمان ــــ یاخوددر اینزمانه دل شادمان کم است

کمال الدین

مکن ریمنی(۱)راستکاری گزین ــــ نماند جهان بر تو ای راست دین

فردوسی

او را زریمنی گوهر پاك بازداشت ــــ ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی

منوچهری

چراغ دیده محمود آنکه دشمن را ــــ زبرق تیغ وی آتش به دودمان گیرد

حافظ

ای کرمت خستگان زخم بلا را ــــ کرده بصدگونه لطف مرهم ودرمان

بدخواه تو زخانه هستی چورفت گفت ــــ جاویدزی تو خانه خدا کایرمان(۲)برفت

ظهیر فاریابی

دشمن خویشرا بری فرمان ــــ هر زمان دوست را کنی غرمان(۳)

نصیر ادیب

---

۱ ــ ریمن فریبنده و مکار است ۰ ۲ ــ ایرمان میهمان ناخوانده و طفیلی ۳ ــ غرمان غضبناك خشمناك

خرمن چمن انجمن پیرامن نشیمن ریمن و غیره • بطور تحقیق روشن نیست که (مان) و من دو پساوند مختلف بوده و یا یك پساوند ولی از سیاق معنی و تاثیری که در معانی مدخول می بخشد باید دو پساوند مختلف باشد • مان معنی دارنده باشنده و کننده و نیز معنی شبیه به معنی اسم مصدری به مدخول میدهد چون میهمان و غرمان پشیمان و پژمان و شادمان ایرمان که اینها معنی نزدیك به معنی اسم فاعل دارند و گمان و ساختمان و سامان و پیمان‌و درمان‌معنی نزدیك به اسم مصدری است من نیز در دشمن و انجمن و پیرامن وریمن معنی دارنده و باشنده یعنی معنی نزدیك به معنی اسم فاعل به مدخول میدهد ودرخرمن من و نشیمن دلالت بر اسم مکان و محل مینماید •

ممکن است اصل ریشه (من) از منش باشد در هر حال اگر ریشه آن هم کاملا هنوز روشن نشده نباید از شناختن آنها صرف نظر کرد

حال برای آنکه محقق شود که این دو پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم

اول کلمه‌ساختمان است که اصل آن ساخت ـ مان میباشد و این‌روشن است دیگر ریختمان است که مرکب است از ریخت (ترکیب ـ بدن ـ ساخت) به اضافه مان ودر واژه پیمان که شاید از آپی فرس قدیم که در اوستاای بی میباشد و معنی آن هنوز ـ وسیع دور میباشد و روی هم معنی دیر پاینده میدهد و ممکن‌است خود کلمه پائیدن نیز از همین ریشه باشد •و در این صورت می بینم که مان‌لفظی میباشد که برای اضافه کردن یك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچنین در ترکیب های با من)

کلمه دشمن مرکب است از دش ـ من‌ودش در پارسی باستانی واوستاو پهلوی به معنی بد وزشت‌است‌وشکل دیگرآن دژ میباشد و این دوشکل درواژهای دشنام (نام زشت ـ نام بد ـ فحش) دشوار (زشت ـ وار ـ بدوار) یعنی سخت ونیز در کلمه های دشتیاد دشتی دشخوار و دژخیم دژاباد دژ آگاه دژبرام دژ کامه دژ برو دژند دژوند دیده میشود •

اما دژخیم مرکب است از دژ یعنی بد (زشت)وخیم ـ خیم و هیم در پارسی باستانی و پهلوی به معنی خو میباشد ورویهم دژخیم یعنی بد خو و بد خواه که بعداً

عاشقـان کشتگـان معشوقند   بـر نیـاید ز کشتگـان آواز
مورچگانرا چو فتد اتفـاق   شیر ژیـان را ندرانند پوست

سعدی

بمژگان‌سیه کردی‌هزاران‌رخنه‌در دینم   بیا کزچشم‌بیمارت هزاران‌درد برچینم

حافظ

ای کـرمت خستگـان زخم بلا را   کرده بصدگونه‌لطف مرهم درمان

ظهیر فاریابی

۲۳۲ آ گاهی گاهی کلمه‌هائیکه با هاء اصلی چون گره و واو ساکن ما قبل مفتوح مانند گرو و واو حرکت که با پیش گفته‌میشود مانند آهو و یاء حرکت مانند تازی و الف حرکت مانند جدا ختم میشود در جمع به جای (آن) گان افزوده‌اند و این نوع جمع بستن در زبان پهلوی زیادبوده ۰   مثالهـا:

میمودازخرچنگ‌زهره‌چون‌پیش‌آهنگ   جون بروی شه زنك بر نشسته عـرقو
من‌به‌کنجی‌در‌ست‌خفته‌بودم سرمست   در گرهگان زده دست‌ازبرای ۰۰۰

سوزنی سمرقندی

ابوالفضل‌بیهقی‌در‌بر‌تخت‌نشستن‌سلطان‌مسعود‌و پس گرفتن‌بخششهای‌برادرش‌سلطان‌محمد گوید (۰۰۰ و ـن که بوسهام لشکر را بر یکدیگر تسبیب کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بستگانی نباید داد تا یکسال تا مالی بخزانه باز رسد از لشکر و تازیگان که چهل سال است تا مال میبهند و همگان بنوایند و چکـار کرده اند ۰

می‌بینیم که تازی را که بمعنی عرب باشد (شاید جمعی عربی نژاد جزء لشکر بوده اندو با یاء حرکت تمام میشود با (گان) جمع بسته است ۰

به عطا هـا بسی تہی کردی   شایگان گنجها یگان و دوگـان

مسعود سعد

به‌بود‌چندان‌کزشهری‌و سپاهی‌پاك   گزاره گردنداز‌پیش‌او یگان‌ودوگان
چورایت‌شه‌گیتی بدشت شد پیـدا   نهان‌شدند‌سپه در درون یگان‌دوگان

قطران

و از همین جنس باید شمرد جداگانه را که با اضافه کردن هاء تخصیص صفت و قید ساخته اند ۰

این بصورت گر نه در گوریست پست ‌ ‌ ‌ گـورهـا رادودمـانش آمـده است

مولوی

ای زلف تو شکسته و عهد تو نا درست ‌ ‌ ‌ عـزم تو بـر شکستن پیمـان مـا درست

کمال الدین

مرا دستگـاهی که پیرامن است ‌ ‌ ‌ پدر گفت میرات جد من است

سعدی

ناگه فرو گرفت در و بـامهـا و پس ‌ ‌ ‌ بگرفت ریش خانه خدا ایرمان برف

ازبسکه سر بخانه هر کس فرو برد ‌ ‌ ‌ سر دو گران و بیمزه شد میهمان برف

کمال الدین

حافظا خلد برین خانه موروث من است ‌ ‌ ‌ اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم

حافظ

زین دیو دژ آگه چو گشتم آگه ‌ ‌ ‌ زین پس نـکند صید بـاختم الم

ناصر خسرو

دژآگـاه(۱) مردی چو دیـو سترك ‌ ‌ ‌ سپـاهی بکـردار درنده گرگـ

فردوسی

آگاهی از واژه‌های ترکیب شد با (مان) فقط پژمان پشیمان و شادمان صفت میباشد که ندرتاً آنها را مانند اسم استعمال کرده اند و مابقی تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیستند

۲۳۰ - ۳۱ پساوند (گان) علامت نسبت و جمع .

در واژهائیکه آخر آنها هاء غیر ملفوظ یعنی هاء بدل حرکت میباشد چون خواهند که با الف نون (آن) جمع نمایند ها را بدل بـه گـاف نمـایند چون خسته خستگان تشنه تشنگان بچه بچگان همه همگـان زنده زندگـان کشته کشتگـان پله پلگان مژه مژگان .

---

٤ — دژآگاه خشم آلود . ۲ — اینکه انجمن آرا ریمن را مخفف ریومند دانسته درست نیست و من آخر آن مخفف مند نیست و پساوند (من) میباشد . اینکه ترجمان را معرب تر زبان دانسته درست نیست زیرا تر زبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آور و زبان باز و سخن گو و شیرین سخن است بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب آنرا از فارسی گرفته باشند زیرا تَرجِمان و تَرجُمان و تُرجُمان در فرهنگهای عربی ضبط شده و معنی آنرا لغتی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشتت اعراب نشان میدهد که اصل کلمه عربی نبوده است .

موضوع پساوند های مهم خاتمه یافت اگر چه پساوند ها و پیش‌آوندهای دیگری هستند که شمرده نشده است مانند نون آخر بعضی واژه ها از قبیل گلشن و گلخن وروشن و روزن و غیره و نود در خشنود .

و الف نفی در اول واژها و غیره و غیره ولی چون اینها زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند و فقطمر بوط به اشتقاق‌میباشند در اینجا ذکر نشد ففطیك موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اینك میخواهم آنرا ذکر کرده به موضوع‌دیگر بپردازیم .

همانطور که در زبان فارسی برای کوچك کردن معنی اسم یا تصغیر لك و واو و ه چه بکار میرود مانند پسرك یعنی پسر کوچك و پسره هم یعنی پسر کوچك

بقیه از صفحه پیش

که در فارسی جدید افتاده است . جمع این واژه را بیشتر با کاف تازی نیاکان میدانند بر خلاف قیاس نویسنده را عقیده آنست که‌فارسی جدید یادری قوانینی پیدا کرده است سوای قوانین زبان های پارسی باستانی و اوستا و پهلوی و بیشتر کلماتیکه بزبان فارسی از این سه زبان قدیمی آمده همه تغییر و تطور پیدا کرده اند از آنجمله واژه نیا میباشد که کاف آن افتاده است دیگر در موقع جمع بستن چگونه کاف اولی که افتاده و فراموش شده است یکدفعه بدون هیچ علت ظاهری برگشته است باید مفرد آنرا همان طور که آمده است اصل دانست و در جمع مانند سایر واژها رفتار کردممکن‌است‌چون در قرون اول‌هجری که بین کاف تازی‌وگاف پارسی‌درخط‌تفاوتی‌نبوده‌بدون توجه آنرا با گاف تازی خوانده‌اند و همینطور مانده است و چون بعضی دیده اند که با جمع پارسی باستانی و پهلوی تطبیق میکند آنرا با کاف تازی نوشته‌اند و این برحسب اتفاق بوده نه تعمد نظیر اینکار را در کلمه پله می‌بینیم عموم ایرانیان اعم از با سواد و بی‌سواد جمع پله‌را باکاف تازی تلفظ میکنند در صورتیکه واضح‌است که جمع آن پلگان با گاف پارسی است و گاف بجای هاء بدل حرکت است بطوری در این کلمه توجه نمیشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که پلکان جمع پله است و آنرا مفرد میدانند و تلفظ میکنند . حال اگر این اشتباه در موقع تطور زبان پارسی باستانی و تشکیل و پیدایش زبان فارسی جدید کاف اصلی افتاده را برگردانیده‌اند موضوعی‌است‌جداگانه‌ازاینگونه واژهای مهم ودرهم برهم شده واژه آخیشجان میباشد که معنی آن‌عناصر است این واژه را آنچه در اشعار و نوشته های قدما دیده میشود بیشتر بشکل جمع است که آخیشجان باشد و مفرد آن را بسیار ندرت استعمال کرده‌اند بطوریکه نویسنده شاهدی در شعر نتوانست پیدا کند این کلمه در زبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشیك و آخشیه و آخشیج هم ضبط کرده‌اند ولی این اشکال بنظر میرسد وبه ظن‌قوی در قرون‌اولیه هجری باید روی داده باشد و اصل آن آخشی بوده است که‌جمع آنرا آخیشگان میآورده‌اند و بعداً مستعرب ها گاف‌آنرا بدل به‌جیم کرده اند مانند بروگرد و آذربادگان که بروجردوآذربایجان کرده‌اند وبعداً الف‌ونون آنرا فقط‌علامت‌جمع‌دانسته ومفرد آنراآخشیج دانسته‌اند . این یك حدس و نظریه است تا محققین حقیقت روشن را فرمایند .

و اما گان که برای نسبت آورده اند اینك چند مثال :

بگفتا که از مردبازارگان(۱) بیابی کنون تیغ دینار گان

فردوسی

ور یکی آید غریبی روز و شب آن سکانش میکنند اندم ادب
که برو آنجا که اول منزل است حق آن نعمت گروگان دل است

مولوی

بعطا ها بسی تهی کردی شایگان گنجها یکان و دوگان

مسعود سعد

در جنب بحر جود تو از ذره کمتراست صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
خاقان شرق وغرب که در شرق وغرب او است صاحب قران وخسرو و شاه خدایگان

حافظ

و مهرگان نیز از این ترکیب است .

ور به نبرد آیدش ستاره بهرام توشه شمشیر او شود به گروگان

رودکی

در اینجا باید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد و بمرور زمان تلفظ واژه های خشن تبدیل به تلفظ های نرم وخوش آهنك شده است و اضافه کردن این گاف در جمع ها و نسبت ها بیشتر از این نظر است زیرا مثلا اگر کشته آن و خسته آن یامثلا گره آن و راهی آن(رایگان) و شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بگوش ناخوش و هم در تلفظ سنگین است و این است بیشتر علت آوردن این گاف ها (۲)

---

۱ ـ بازارگان یعنی باراری دینار گون یعنی دیناری گروگان یعنی گروی ـ مرهون رایگان یعنی مفت ارزان ـ راهی شایگان ـ لایق شاه ـ شاهی

۲ ـ در زبان پهلوی آخر بسیاری از واژه ها کاف (تازی بوده است که بعضی به هاء غیر ملفوظ بدل شده و بعضی بکلی ساقط و حذف شده است . بدیهی است پس از آنکه کاف افتاده است و در فارسی جدید یادری بدون کاف بوده و میباشدو مطابق معمول و قانون زبان فارسی جدید که در این قسمت ذیل شماره ۱۳۱ گفته شده در جمع با الف و نون آن گاف پارسی میافزایند مانند کلماتیکه گفته شد .

چون دوگان و گرهگان وسه گان و خدایگان تازی تازیگان خدا خدایگان جدا گانه در ضمن امتحان کردن واژه ها به واژه نیا که معنی آن پدر بزرك است برمی خوریم . این واژه در پارسی باستانی و پهلوی نیاك بوده و آخر آن کاف تازی بوده است

بقیه در صفحه بعد

در و خرمهره در یکی رشته — جمع کرد آنگهی پریشان کرد
سنائی

دودستش چنان چون دوچوگان گل کن — دوپایش چو دوخر کمان کمانگر
عمعق

آنروز که او جوشن خرپشته بپوشد — ازجوشن اوموی تنش بیرون جوشد
منوچهری

خربزه چون در رسد شد آبناك — گر بنشگافی نبه گشت و هلاك
مولوی

سوم واژه گاو است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگی باول مدخول در اید مانند گاوچاه یعنی چاه بزرك گاو میش یعنی میش بزرك که آن حیوانی است شبیه و از جنس گاو همچنین گاو سنك گاو دانه گاو زبان که نام گیاه و داروئی میباشد و گاو چشم و گاو دم

و گاو سر و گاورس هم شاید از این ترکیب باشد بانلاق گاو خانی که نزدیك اصفهان است ، از همین ترکیب وباستانی است چه خانی در پارسی باستانی و هم پهلوی معنی چاه است و گاو خانی یعنی بزرك چاه چاه بزرك

چون کلیه اسمهای ساده و مشتق و مرکب و ترکیب شده با پساوندها تمام شده و فقط یکنوع دیگر که اسم ماخوذ باشد باقی مانده است که آنهم فقط یك شکل دارد در اینجا چند شجره نشانداده میشود که هریك از طبقه‌های مختلف اسم هارا با سهولت میتوان دید و طبقه بندی آنها را دانست و به ذهن خود سپرد ٠

۲۳۳ ـ گونه ششم اسم ٠ گونه ششم اسم اسم ماخوذ یا اسم ماخوذ یائی میباشد (شماره ۲٤ دیده شود) ٠هر چند اسم ماخوذ حقاً بایستی بعد از اسم های مشتق گفته شود ولی بملاحظه آنکه در زبان فارسی جدید از تقریباً همهٔ اقسام دیگر اسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسم‌ها گفته شودتادگر باره معلوم گردد که از کدام یك از آنها اسم ماخوذ بنا میشود ٠ (۱)

---

(۱) بیشتر کسانیکه راجع بزبان فارسی چیزی نوشته اندهنگامیکه باین ترکیب و شکل اسم رسیده و دیده اند که یك یاء ساکن ماقبل مکسور بآخر کلمات بسیاری افزوده شده

« بقیه در صفحه بعد »

و باغچه یعنی باغ کوچك و یارو یعنی یار کوچك برای بزرك کردن معنی اسم (اکبار) هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرك کردن و علو بکار میرود از آنجمله کلمه شاه است که در جلو مدخول در میآورند چون شاهباز یعنی باز بزرك شاه توت و شاهدانه یعنی دانه بزرك و شاهتره یعنی تره بزرك و شاه پر یعنی پر بزرك و شاه‌تیر یعنی تیر بزرك و همچنین شاهکار شاهراه شاه‌نشین شاه اسپرم شهسوار یعنی سوار خوب وماهر که همه دلالت بربزرگی و علودارد مثالها:

شه سپهر چوزرین سپر کشد درروی به‌تیغ صبح‌وعمود افق جهان گیرد
بر غم زال سیه شاهباز زرین بال در این مقرنس زنکار آشیان گیرد

حافظ

همای زلف شاهین شهپرت را دل شاهان عالم زیر پر باد
دولت ازمرغ همایون طلب وسایه او زانکه با زاغ وزغی شهپردولت نبود

حافظ

درصلوات آمده‌است برسر گل عندلیب در حرکات آمده‌است شاخك شاه اسپرم

منوچهری

خیال شهشواری پخت وشدناگه دل مسکین خداوندانگه‌دارش که برقلب سواران زد
چو شهوار ولك بنگرد به جام صبوح که چون به‌شعشعهٔ مهر خاوران گیرد
به‌پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار باز آید

حافظ

شهر شاهرود بمناسبت نزدیك بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی رود بزرك آنرا شهر شاهرود نامیده اند اسپرم گیاهای خشبو را گویند و شاه اسپرم گیاهی است شبیه‌اسفناج و بسیار معطر عرق آنرابادوغ میخوزند بسیار گوارا میباشد

دیگر کلمه خر که نام حیوان بارکش معروف است در جلو کلمات دیگر آورند و مقصود از آن بزرگی جثه و تن میباشد مانند خرگاه یعنی خیمه یا جای بزرك خرگوش یعنی گوش بزرك دارنده خرچنك که عربی آن سرطان است یعنی دارنده چنك بزرك خرسنك یعنی سنك بزرك خرپا یعنی پای بزرك یا پای بزرك دارنده خرپشته خرمهره خرکمان و شایدخربزه (یا خربوزه) و خرزهره نیز از این ترکیب باشد. خربت یعنی مرغابی بزرگ . مثالها:

میکنندنه حس های ظاهری او یعنی چیز بر آمده و برنده رامیتوانیم به بینیم و حس کنیم اما برندگی بر آمدگی عارضه اشیاء میباشد و نمیتوان در خارج آنها را دید و حس کرد همچنین سوخته که اسم مفعول است اسم چیزی میباشد که حرارت یا آتش حالت آن را دگرگون کرده باشد چیز سوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت چیز سوخته است و در خارج وجود ندارد همچنین بزرك که اسم مشترك با صفت است و دلالت بر چیز کلان یا شخص مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت و صفت آنست و درخارج وجود ندارد . خر حیوانی است معروف که آنرا میشناسیم اما خری خوی و حالت و صفت و نمایش اخلاق این حیوان است و دیده نمیشود •

در سایر زبانهای آریائی که خواهران زبان فارسی هستند علامت ها یا پساوند های مخصوصی برای این طبقه اسم هست که در آخر اسم هادیگر برای ساختن اسم ماخوذ میافزایند مثلا در زبان انگلیسی تقریبا بیست پساوند مختلف برای ساختن اسم ماخوذ هست که هر یك بآخر یک نوع اسمهائی افزوده میشوندمانند:

tnde, ience gy, tion, ence, ment, y, ure, sion, ice, ty, cy, ness, hood, Se

و غیره ولی در فارسی (سوای پساوند هائیکه معنی مخصوصی بمدخول خود میدهند و در پیش گفته شد)فقط یك علامت هست و آنهم یك حرف است که یاء باشد (سوای استعمال ها متعدی که این یاء دارد) •

از همین جهت است که چون یك حرف بوده اهمیتی بآن نداده و آنرا چیز جزئی دانسته و حتی تشخیص نداده اند که حقیقت آن چیست •

چون بقدر کافی توضیحات داده شد و دانسته شد که یاء اسم ماخوذ سوای یاء نسبت است باید دانست که اسم ماخوذ یائی از بیست و دو قسم از اسمها گرفته شود که بعضی از آنها نیز خود چندین جزء دارند •

۲۳٤ ـ ۱ ـ از اسم های مشترك با صفت (یا صفات مشترك با اسم) گرفته شود و این نوع حالت و صفت موصوف را بطرز مجزا از موصوف دلالت کند چون بزرگی کوچکی درازی کوتاهی بلندی سیاهی سفیدی روشنی تاریکی آسانی دشواری تری خشکی گرمی سردی تنگی فراخی زیرکی خوبی آگاهی نزدیکی دوری پلیدی پاکی نرمی زمختی شادی خرمی کمی فزونی و تمام این طبقه صفات مشترك که چندین صد

در زبان فارسی جدید یا دری‌چندین‌نوع‌یاء هست که هر یك برای مقصودی بآخر کلمه ها افزوده میشود و کم‌کم همه آنها هر یك در جای خود گفته خواهد شد در اینجا بیشتر از یاء اسم‌مـاخوذیابقول قدما یاءاسم مصدری بحث‌میشود •

این یاء برای ساختن اسم ماخوذ است از سایر اسم ها و کلمه ها و حالت و چگونگی امری و فعلی یا فاعل و مفعولی را بیان میکند و تنها این نـوع اسم را باید اسم ماخوذ نامید زیرا حالات و صفات و چگونگی اشیاء یعنی سایر اسم ها را از آنها گرفته و آنرا یك چیز جداگانه تصور میکنیم و تمام اسم های ماخوذ یائی بدون‌استثنا وجودشان ذهنی میباشد و در خـارج وجود ندارند و مـانند آب و سنك و درخت و بهرام وجود خارجی ندارند• مثلا

بر آمده و برنده دو اسم فاعل میباشد یعنی چیزی که نسبت باطراف خـود بلند تر باشد یا چیزی که تیز باشد و چیزی را ببرد ولی براَمدگی و بـرندگی حالت آن‌هااست که‌ازاشیاء جدادرتصورخودمیآوریم‌وفقط‌ذهن‌انسان‌معنی‌این نوع اسم رادرك

« بقیه پاورقی صفحه پیش »

معنی متفاوتی از آنها مفهوم میگردد حقیقت آنرا نشناخته فقط در جائیکه ازحروف الفباءسخن رانده سخنی از این یاء بمیان آورده گفته‌اند این یاء یاءنسبت است زیرا بیشترسروکار بازبان عربی‌داشته‌ودر آنزبان یاء نسبت را شناخته و در زبان فارسی‌هم دیده اند که درآخرواژها یاء هست به تقلید از عربی همه جا این یاءرا یاء نسبت دانسته اند و با وجودآنکه معانی مختلفی از برای این یاء بیان کرده اند باز آنرا یاء نسبت دانسته و گاهی هم نوشته اند که این‌یاء یاء مصدری میباشد دیگر متذکر نشده و ننوشته اند پس از انکه این یا(که هر چه میخواهند آنرابنامند) بآخر کلماتیکه افزوده‌شدآن کلمات چیستندو چه‌حال‌پیدا کرده‌اند . ازجمله‌مرحوم‌رضا قلیخان‌هدایت که‌شخص‌دانشمندی‌بوده‌وزحماتی‌برای‌فارسی تحمل نموده در اول فرهنك انجمن آرا از جمله توضیحاتی که میدهد میگوید - (و برای معنی حاصل مصدر نیز میاید چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و رادی و یاری لکن این بحقیقت نیز راجع به نسبت است).

و باز در جای دیگر در همان مقدمه گوید (و برای لیاقت و سزاواری آمـده چون نواختنی برداشتنی کشتنی‌زدنی.

و در آخر گوید بحقیقت معنی نسبت است و در جای دیگر گوید(ومعنی استمرار دهد جون کردنی و گفتنی

تمام این توضیحات که جز افزودن مشکلات نتیجه برای خواننده ندارد ناشی از آنست‌که حقیقت آنرا نمیدانسته و نمیخواسته اند پارا از حدی که دیگران گفته اند فرا تر گذارند و چون پایه ومایه اطلاع آنها زبان عربی بوده و باوجودآنکه زبان عربی ازخانواده دیگر و هیچ شباهت و هم جنسی از ساختمان و تقسیمات درمیابه نیست بکلی زبان عربی و تقسیمات آنرا در نظر داشته و همه چیز زبان فارسی را عربی و مانند عربی و تابع عربی میدانسته اند .

صفت هایت صفت های خدائی است ترا این روشنی زان روشنائی است

ناصرخسرو

عنقای مغرب لست در این دوره‌خرمی خاص ازبرای محنت و رنج است‌آدمی

هر کس‌بقدرخویش گرفتارمحنتی‌است کسرا نداده اند برات مسلمی ·

ابوالفرج سکزی

نکوئی با بدان کردن چنان است چو بد کردن بجای نیکمردان

سعدی

ده روز مهر گردون‌افسانه ایست‌افسان نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

حافظ

چو خواهی کسی‌را همی کرد مه بزرگیش جز پایه پایه مده

که چون از گزافش بزرگی دهی نه ارج تو داند نه آن مهی

اسدی طوسی

بیائید تا لشکر آز را به خرسندی از گردخودبشکریم ·

اگر سك به محراب اندرشود مر آنرا بزرگی سك نشمریم

بشادیش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد

چنین داد پاسخ که آهستگی کریمی و رادی و شایستگی

بداد و ستد در کند راستی ببندد در کژی‌وکاستی

ابر شاه‌زشتی‌است‌خون‌ریختن بـاندك سخن دل بر آهیختن

فردوسی

تولنگی‌رابه‌رهواری‌برون‌بردن‌همیخواهی بیااینراجوابی گو که‌ناصر این زبر دارد

ناصر خسرو

شدراستی‌خیانت و شد زیرکی سفه شد دوستی‌عداوت‌وشدمردمی جفا

سنائی

از آن لعل که زردی برد ز روی از آن نوش‌که تلخی‌دهد بکام

ابوالفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود اگر چند در سیم نیکوبود

پس‌از تیرگی‌روشنی‌گیرد آب برآید پس از تیره شب آفتاب

نشاید بهی یافت بی رنج و بیم که‌بی‌رنج‌نارد کس‌ازسنك سیم

بزرگی یکی گوهر پر بهاست وراجای درکام نراژدهاست

متجاوز است .

۲۳۵ ـ آگاهی ۱ ـ در شش واژه سوای یاء و بعوض یاءگاهی الف حرکت در آخر آنها آمده است و آنها پهنا فراخا ژرفا درازا و گرما و سرما میباشد (راجع به سرما و گرما بشماره ٥٤ مراجعه شود) در سه واژه از این شش واژه گاهی پیش از الف یك نون هم اضافه میشود و فراخنا تنگنا و دراز نا گویند و نویسند .

۲۳٦ ـ آگاهی ۲ در واژهائیکه به الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و جدا و در کلمهٔهائیکه به واو حرکت مانند نکو و دو تمام میشوند پیش از یاء یك همزه اضافه کنند مانند رسوا رسوائی جدا جدائی نکو نکوئی دو دوئی

۲۳۷ ـ در واژهائیکه به هاء غیر ملفوظ (یا بدل حرکت) تمام میشود هاء را بدل به گاف نمایندمانند تشنه تشنگی گرسنه گرسنگی برهنه برهنگی و هرگاه هاء ملفوظ و اصلی باشد هاء باقی ماند و فقط یاء اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی

۲۳۸ ـ در کلمه روشن اهر چند اسم ماخوذ آن روشنی میباشد و صحیح و فصیح هست بیشتر پس از نون یك الف حرکت در آورده آنگاه همزه و یاء اضافه کرده روشنائی خوانندو نویسند . مثالهـا

شد آراسته کشور هند از تو   گرفته ز اقبال تو روشنائی .

مسعود سعد

۱۳۹ ـ آگاهی ٥ چـون این صفات مشترك در حـالت تفضیلی باشند باز هم میتوان از آنها اسم ما خوذ ساخت مانند بزرگتر بزرگتری کوچکتر کوچکتری . بواسطه مهم و تازه بودن موضوع شواهد زیاد تری آورده میشود . مثالها

کجا مرد را روشنائی دهد   ز رنج زمانه رهائی دهد .

فردوسی

بیاموزمت کیمیای سعادت   ز همصحبت بد جدائی جدائی

حافظ

سودی نکند فراخنای برو دوش   گر آدمی ئی عقل و هنر پرور و هوش

گاو از من و تو فراختردارد چشم   خر از من و تو دراز تر دارد گوش

حافظ

این سخن را ترجمه پهناوری   گفته آید در مقام دیگری .

مولوی

شاهی بزرگواری کو را بهیچ کاری — از کس نخواست یاری جزازخدای‌باری

منوچهر

درویشی و نیاز و غم آید ز کیمیا — وز خدمت تو شادی و ناز و توانگری

شرم‌است و بیم پیش تو درچشم ودردلم — شرم از خلاف وعده و بیم از مقصری

گر تو مارا دوستی با آفت است این دوستی

ور تو ما را مادری بی راحت است این مادری

امیر معزی

به از تنهائیت یاری نباید — که تنهائی به از بد مهر یاری

ای گشته کهن بکار دیوی — و کنون نبوی شده خدائی

چون یك سخن خطا بگوئی — بر جهل تو آن دهد گوائی

ناصر خسرو

نیست عجب کافری از ناصبی — ز آنکه نباشد عجب از خرخری

جای حکیمان مطلب بی هنر — زآنکه نیاید ز کدو هاونی

تنت بجان ای پسر آبستن است — باز رهد روزی از آبستنی

چونکه نشوئی به خرد روی جهل — برنکشی از سرت اهریمنی

تو با خرد خری وستوری را — چون خر چرا همیشه خریداری

ناصر خسرو

ای بر همه میران جهان یافته‌شاهی — می‌خور که‌بداندیش‌چنان‌شد که‌توخواهی

میری‌به‌تو محکم‌شدوشاهی‌بتوخرم — بر خیره ندادند بتو میری‌وشاهی

آن کجاگوی‌برداز همه‌گیتی بهنر — پشت‌پیش‌تو گه‌بار کند چوگانی

قطران

گر خدایش پر دهد پر خرد — برهداز موشی‌و چون مرغان پرد

سك چو از آهو بزاید بچکی — درسگی و آهوئی دارد شکی

مولوی

آن‌شنیدستم که‌روزی کالکت‌ازروی‌عتاب — آنکه‌بی‌تمکین او نایدزافسر افسری

انوری

نکند جور بیشه سلطانی — که نیاید ز گرگ چوپانی

بسازید با خوی هرکس به مهر — زنیکان بتندی متابید چهر

هنر ها به‌برنائی آور پدید — زبازی بکش‌سرچوپیری رسید

اسدی طوسی

اگر پیری بماندی جاودانه — چه انده بودی از هجر جوانی

مسعود سعد

ایدل‌مباش‌یکدم‌خالی‌زعشق‌ومستی — وانگه برو که‌رستی‌ازنیستی و هستی

حافظ

کرا رسد که‌زندلاف‌مهتری سخن — نگشته معترف‌اول‌به‌آنکه‌مهتراوست

ظهیر فاریابی

به‌کم‌خوردن‌چوعادت شد کسی‌را — چو سختی پیشش آید سهل گیرد

وگر تن پرور است اندر فراخی — چو تنگی بیند از سختی بمیرد

سعدی

در مذهب طریقت‌خامی نشان کفر است — آری طریق دولت چالاکی است و چستی

حافظ

۲۴۰ ـ آگاهی ٦ چون اسم ماخوذ نام غیر جان دار است جمع آنها با (ها) میباشد مانند :

چون شدم آلوده باز آنجا روم — سوی اصل اصل پاکی ها شوم

گر نبودی این پلیدی های ما — کی بدی این بار نامه ابرا

هم نئی هدهد که پیکی ها کنی — نی چولکلك که وطن بالا کنی

مولوی

۲۴۱ نوع دوم از اسم های ماخوذ و آن ازاسم عام گرفته میشود ومعنی‌آن ها شغل و عمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند یار یاری سوار سواری خر خری دد ددی دیو دیوی مردم مردمی مادر مادری هاونی اهریمنی شاه شاهی گدا گدائی

مثالها

زشت باشد با چو من‌درماندهٔ — شرط و رسم‌مردمی نگذاشتن

سنائی

از ننك آنکه شاهان باشند بر ستوران — بریشت ژنده پیلان این شه کند سواری

۲٤٤ ـ سوم اسم ماخوذ یائی از اسم فاعل و آن شغل و عمل و حالت فاعل را بیان کند و مفید معنی اسم مصدر هم باشد چون دونده دوندگی زننده زندگی و غیره •

مثالها

متاب ای پارسا روی از گنهکار — به بخشایندگی دروی نظر کن

سعدی

بزرگی بایدت بخشندگی کن — که دانه تا نیفشانی نروید •

خواجه و سید و سادات رئیس الرؤسا — همچو خورشید به بخشندگی و رخشانی

سنائی

۲٤٤ ـ چهارم اسم ماخوذ از اسم فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم با الف و راء و آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری و غیره •

مثالها

درون پرده فکرت مرا عروسانند — که زهره‌شان به تفاخر کند پرستاری

طهیر ماریابی

اگر خواسته داشتی بیش از او — بخوردی نگردی ز تو خواستاری

قطران

من از وفای بزرگان کنم خریداری — سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

چنان ثنای‌ترا راست گفته‌ام کز خود — نباشدم بـه قیامت بدان گـرفتـاری

عثمان مختاری

۲٤٦ ـ مـاخوذ از اسم مفعـول و آن نیز شغل و صفت و حـالت مفعول را دلالت کند و مفید معنی ئی شبیه به معنی اسم ماخوذ از صفت میباشد چون سوخته سوختگی درمانده و درماندگی شکسته شکستگی ساخته ساختگی و غیره ـ

مثالها

بلندی نمودن در افکندگی — فراهم شدن در پراکندگی •

نظامی گنجه

ای گرفتار پای بند عیـال — دگر آسودگی مبند خیـال

سعدی

روز درماندگی و معزولی — درد دل پیش دوستان آرند •

بر آن خستگی ها بمالید پر — که اندر زمان گشت بازو روفر

فردوسی

چورخت از مملکت بر بست خواهی — گدائی بهتر است از پادشائی

سعدی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع — بسی پادشاهی کنم در گدائی

حافظ

استرار اهل خرد بودی در این نیلی خراس — کار او بودی بجای استری روغنگری

سنائی

زان خداوند من که از همه نوع — داشت بر تو بسی خداوندی

گشته او را یقین که تو شده‌ای — با همه دشمنانش سوکندی

مسعود سعد

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست — که علاج اهل هرشهری جداست

اندر آن شهر از قرابت کیستت — خویشی و پیوستگی با کیستت

چونکه سرکه سرکگی افزون کند — پس شکر را واجب افزونش بود

من ز سرکه می بخویم شکری — وز مخنث می نخویم لشکری

مولوی

کدخدائی کردنتوانی بر این ناکس عروس — زانکه کسرا نامداست از خلق از او کدبانوی

اژدهائی پیشه‌دار دروز و شب با عاقلان — باز با جهال پیشه‌ش گربگی و راسوئی

از پس شیران نیاری رفت از بس بددلی — از پس شیران برو بگذار خوی آهوئی

ناصر خسرو

۲۴۲ـ آگاهی ۱ بعضی اسم‌های ماخوذ بواسطه کثرت استعمال مثل آن‌ماند که اسم ماخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم ماخوذ است مانند کلمه روزی که بیشتر معنی خوراك روزانه و نصیب دهد مانند:

روزی بی روزی هرگز نماند — در دریا ماهی و در کوه رنك

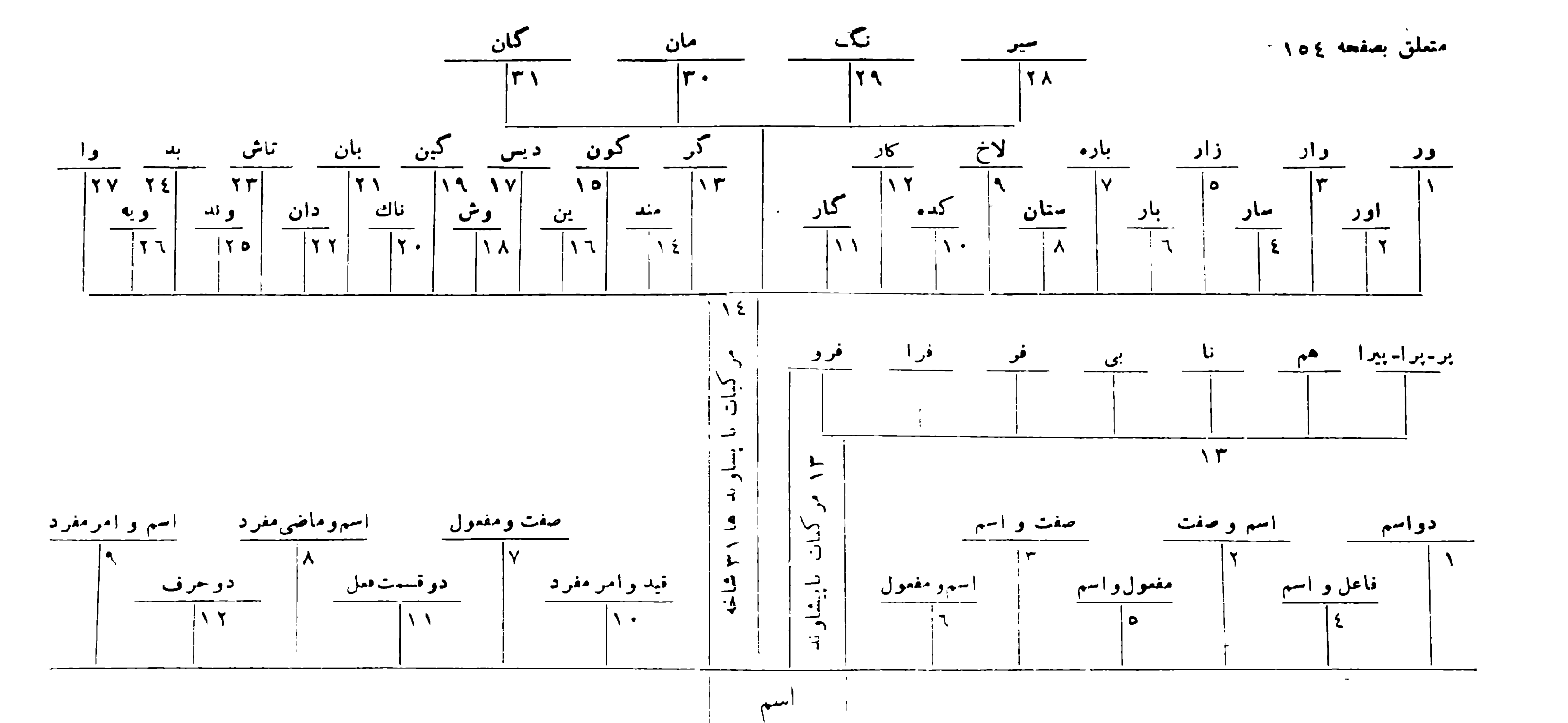
مسعود سعد

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی — خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

حافظ

۲۴۳ ـ آگاهی ۲ بر خلاف قیاس در کلمات زندگانی و مژدگانی مثل آن ماند که اول کلمه را جمع بسته اند و از جمع اسم ماخوذ گرفته‌اند زیرا از مفرد آنها طبق قاعده زندگی باید بیاید و این مستعمل هست اما از مفرد مژده مژدگی استعمال نشده و نیامده است •

متعلق بصفحه ۱۵٤



اسم مرکب چهارده شاخه عمده و اصلی دارد

متعلق به صفحه ۱۵٤

نمونه شاخه های اسم های مرکب: ۱– ماهرو– پیلتن– گلرخ سنگ ورش ۲– تن‌درست ۳– سبکبار– گمراه ٤– زنده دل ۵– خمیده قد ٦– سفر کرده– گهرآموده ۷– خراب‌آباد ۸– سرگذشت ۹– دلبر– قلمتراش– میفروش– کوزه‌پز– حلبی‌ساز ۱۰– دوربین ۱۱– شست‌وشو– جستجو– رست‌وخیز دادوستد ۱۲– بوك ومكر– چون و چرا ۱۳– مرکبات با پیشاوندها چون نادان ناأهل– بیوفا– بیخبر– همسایه همکار پرویزن– پرهون– پیرامن– پیراهن– پرستار– ۱٤ مرکبات با پساوندها چون تاجور سخنور– رنجور کنجور– سزاوار امیدوار رخسار شاخسار چشمه‌سار– مرغزار نیزار– دریابار رودبار– مشکبار– زنباره– گلستان– سنگلاخ بتکده روزگار طلبکار ستمکار زرگر دردمند لاله‌گون هوشمند غمگین طاقدیس مهوش سهمناك درمان بحدان سپهبد خواجه‌تاش سگوند سیبویه ماوا

۲٤۷ ـ پنجم ماخوذ از صفت حاليه و اين نوع كم است در طبقه بندى اين قسمت واژه ها ويران و شادان و آبادان و روان را بايد ازاين دسته محسوب داشت

مثالها

خواجه و سيد و سادات رئيس الروئساء — همچو خورشيد به بخشندگى ورخشانى

سنائى

چراغ افروز چشم‌ما نسيم زلف‌جانانست — مباد اين جمع را يارب‌غم از باد پريشانى

عجب كه‌روى دلت‌نيست سوى‌حال‌رهى — چنين كه روى جهان است سوى‌ويرانى

جمع كن‌با حسانى حافظ پريشانرا — اى شكنج گيسويت‌مجمع پريشانى

حافظ

الا تاهست در عالم فزونى يارنقصانى — الا تا هست شادانى و غمگينى‌برانسانى

ترا بادا بر افزونى ترادل‌بادشادانى — عدو را باد غمگينى وجان وتن به نقصانى

قطران

۲٤۸ ـ ششم ماخوذ از سوم شخص مفرد زمان حال فعل و آن فقط از يك فعل كه در نفى و اثبات آمده است ديده ميشود و آن دو كلمه هست و نيست ميباشد كه بمعنى موجود و ناموجود است كه هستى و نيستى از آنهاماخوذ شده‌است به معنى وجودو عدم (۱)

اى دل مباش يكدم خالى زعشق‌ومستى — وانگه بروكه رستى ازنيستى‌وهستى

حافظ

۱٤۹ ـ هفتم ماخوذ از صفت مشبه و آن مفيد معنى‌اسم مصدرميباشدمانند بينابينائى داناداناائى شناساشناسائى كوشائى‌شكيبا شكيبائى كه معنى‌بينش‌ودانش و كوشش دهدمثالها:

چون آشنات‌باشدابليس مكرپيشه — بارزق و مكر يابى ناچار آشنائى

ناصر خسرو

---

(۱) چون كسانيكه بازبانهاى آريائى‌آشنانيستند وتنها عربى‌ميدانند و در زبان‌عربى فعل بودن به اين‌مفهوم معنى فارسى آن كه سوم شخص مفرد آن است ميباشد نيت بعضى لفظ است واحرف‌ربط مينامند درصورتيكه فعل ميباشد و همه قسمتهاى آن موجوداست‌در بيشترزبانهاى اروپائى هم اين فعل‌از همين ريشه موجوداست‌اگرايرادى‌دارند به شماره ٥۲۷ كه در فصل افعال است‌و شماره‌و ۲ ۱ ۷ كه‌در فصل‌ضماير است‌مراجعه‌فرمايند .

مرادلیست ز انواع فکر سودائی | که هیچ گونه رهش نیست سوی دانائی
گهی حواله داد وستد بطبع کند | گهی به چرخ کند نسبت توانائی
به نیم جو چو ترازو زبان برون آری | وگر چه سنك نهی بر دل از شکیبائی
تو غم مخور زبی رزق زانکه بی تو ترا | بیافرید و ضمان میکند به دارائی

کمال الدین اسمعیل

۲۵۰ ـ هشتم از اسم مصدر مختوم به الف و را (آر) نباید زیرا مقصود معنی اسم مصدری میباشد و این واژها بعنی رفتار و کردار و غیره خود معنی اسم مصدری دارند و هرگاه این کلمات با یاء دیده شود آن یاء آخر یاء اسم ماخوذ نباشد بلکه این یاء یاء نسبت است که برای ساختن صفت بآخر اسم ها افزوده می شود مانند این بیت :

من خواجه گفتاری بسیار شنیدستم | یك خواجه ندیدستم گفتاری و کرداری

اما اگر این اسم مصدر ها با واژه های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب صفت بشود در این صورت میتوان اسم ماخوذ از آنها گرفت .

مانند این بیت .

صراط راست که داند در این جهان رفتن | کسی که خو کند اینجا به راست رفتاری

درست کرداری کج رفتاری غلط پنداری ستاره شماری و غیره از این قبیل است .

۲۵۱ نهم از اسم های مرکب که خود بر چندین نوع است :

۱ ـ مرکب از دو اسم چون دو رو خربنده سنگدل و غیره که اسم ماخوذ آنها دو روئی خربندگی سنگدلی و غیره آید .

۲۵۲ ـ ۲ مرکب از اسم و صفت مانند دلتنك دلگران سر گران چشم تنك نظر بلند و غیره که اسم ماخوذ آنها دلتنگی و دلگرانی چشم تنگی نظر بلندی آید

مثالها

چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری | سر گرانی صفت نرگس رعنا باشد

حافظ

تو گوئی تا قیامت زشتخوئی — بر او ختم است و بر یوسف نکوئی

سعدی

ای زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است — قدر آن گوهر بدان با آن مکن بدگوهری

امیر معزی

نیکنامی را روانی شاد کامی را سری — شهریاری را ستونی بختیاری را دری

قطران

نه زشت باشد در مذهب جوانمردی — که راد مرد فرامش کند نکوکاری

عثمان مختاری

نه در کسی بجز از زلف یار سرسبکی — نه در کسی بجز از رطل می گرانجانی

فرو ستهٔ او همچو نرگس دهن خشك — به سوسن نه لایق بود تر زبانی

کمال الدین اسمعیل

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار — بد پسندی جان من برهان نادانی بود

حافظ

۲۵٤ ـ ۳ ماخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل و یك اسم جامد چون درنده خو گزنده طبیعت و غیره که اسم ماخوذ آن درنده خوئی و گزنده طبیعتی آید چون

اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد — همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

سعدی

۲۵۵ ـ ۵ ماخوذ از اسم مرکب شده از اسم مفعول و اسم عام و یا جامد چون آشفته حال شکسته دل و غیره که اسم ماخوذ آن آشفته حالی و شکسته دلی و غیره آید

۲۵٦ ـ ٦ ماخوذ از اسم مرکب از اسم عام و اسم مفعول مانند دلشکسته سر شکسته نمکسوده سالخورده چشم دریده و غیره که اسم ماخوذ آنها دلشکستگی سر شکستگی نمکسودگی سالخوردگی آید ٠

بیشتر مرکب های این قسمت یعنی اسم عام و اسم مفعول با ترکیب های شماره ۲۵۵ یعنی اسم مفعول و اسم عام از حیث معنی هیچ تفاوتی ندارد چه بگوئی دلشکستگی و چه شکسته دلی اما چون شکل و ترکیب مختلف است جداگانه آورده شد این دو طبقه اسم یعنی شماره ۲۵۵ و ۲۵٦ که گفته شد هر چند صحیح است ولی کم استعمال میباشد

۲۵۷ ـ ۷ ماخوذ از اسم های ترکیب شده از ضمیر مشارکت و تاکید و

نه در کی بجز از زلف یار سر سبکی — نه‌در کسی بجز از رطل‌می گرانجانی

لب لالهٔ دل سبک چند خندد — نمیترسد آخر از این دلگرانی

کمال الدین اسمعیل

باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش — بیماری اندر این ره خوشتر ز تندرستی

حافظ

چمن بس با نوا جائی است کانجا — همه برك گل است وساز بلبل

نمیشاید تحمل کردن انصاف — به دلتنگی غنچه ناز بلبل

به دل گرانی باره باحتمال قپان — براستی عمود و درستی طیار

کمال الدین

۲۵۳ ـ ۳ مرکب از یك صفت و اسم مانند جوانمرد خیره‌سر خیره‌دل گران بار نروشرو و غیره که جوانمردی گرانباری تروشروئی و غیره آید مثالها:

اگر چه رسم خوبان تندروئی است — چه باشد گر بسازد با غمینی

حافظ

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد — گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

سعدی

صبر کنم با جهان از آنکه همی — کار نیاید نکو به تنگدلی

ناصر خسرو

آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد — خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشخوئی

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را — تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

چون شمع نکوروئی در رهگذر باد است — طرف هنری بر بند از شمع نکو روئی

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

حافظ

به سر خسروئی شنگرف و لب کبودی نیل — به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی قار

کمال الدین

به تنك چشمی آن ترك لشکری نازم — که حمله بر من درویش یك قبا آورد

شدم خراب و بدنام و هنوز امید وارم — که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی

حافظ

سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد — که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

کلك تو خوش نویسد در شان یار و اغیار — تعویذ جانفزائی افسون عمر کاهی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست — کفر است در این مذهب خودبینی و خودرائی

حافظ

دلستانی را لفظ تو همی سازد ساز — جانربائی را تیغ تو همی دارد هنك

عثمان مختاری

عالم که کامرانی و تن پروری کند — او خویشتن کم است کرا رهبری کند

سعدی

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز — زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

حافظ

۲۵۹ ـ ۹ ماخوذ از اسم مرکب از امر مفرد یك فعل و یك اسم عام یعنی معکوس اسم های شماره ۲۵۸ و این قسم بسیار نادر باشد هر چند مطابق قوانین زبان درست است چون گریز پا و نوش خند و غیره که اسم ماخوذ آن گریز پائی و نوشخندی آید.

۲٦۰ ـ ۱۰ از اسم های مرکب از یك قید یا ظرف و صیغه مفرد یك فعل (بیشتر قیود و ظروفیکه با صفت مشترك میباشد) مانند زود باور زود رنج دیر جوش پر شور و غیره که اسم ماخوذ آنها زود باوری زود رنجی دیر جوشی پرشوری و غیره آید و این قسم نیز کم استعمال شود چنانکه گوئی زود رنجی از کم حوصلگی است.

این نبود فضل و نیابی بدین — جز که فرومایگی وچاکری

ناصر خسرو

۲٦۱ ـ از پنج قسم اسم مرکب که از قسمت های مختلف فعل و اسم ترکیب میشوند یعنی قسم ۱۴۳ که جست و جو شست و شو و غیره باشد و قسم ۱۴۴ که گیر و دار تك و دو تك و ناز و غیره باشد و قسم ۱۴۵ که نکاپوی و رستاخیز و غیره باشد و قسم ۱۴٦ که کشمکش و کشاکش و پیچا پیچ و غیره باشد و قسم ۱۴٦ که داد و ستد و گفت و شنید و آمد و شد و غیره باشد چون مفهوم همه این ترکیبها معنی اسم مصدر میباشد اسم ماخوذ از آنها گرفته نمیشود

۲٦۲ ـ از ترکیب های شماره ۱۴۸ یعنی بوك و مگر بوك کاش چون و چرا چون اینها اسم یا صفت نیستند که معنی مصدری یا شغل و حرفت و حالت از آنها

يك اسم عام يا صيغه امر يك فعل چون خود كام خود پرست خويشتن پرست خود خواه كه اسم‌ماخوذ آنها خود كامى خود پرستى خويشتن پرستى خود خواهى و غيره آيد ٠

مثالها

همه كارم‌ز خود كامى به‌بدنامى كشيد آخر — نهان كى ماند آن‌رازى كزو سازند محفلها

بامدعى ميگوئيد اسرار عشق و مستى — تا بيخبر بميرد در درد خود پرستى

گر جان‌به‌تن‌به‌بينى مشغول كار او شو — هر قبله كه ببينى بهتر ز خود پرستى

حافظ

۲۵۷ ـ ۸ ـ ماخوذ از اسم مركب* از اسم عام يا جامد و صيغه امر از يك فعل اين طبقه اسم ماخوذ يائى مفيد معنى اسم مصدر و حاصل مصدر ميباشد چنانكه از بزم آرا دانش پژوه خون‌آشام آفتاب پرست دلربا عشقباز سخندان گهر بار دربار سرايدار بزم آرائى دانش پژوهى خون آشامى‌آفتاب پرستى‌دلربائى عشقبازى سخندانى در بارى گهر بارى و غيره آيد كه معنى حاصل مصدرى و اسم مصدرى دهد يعنى عشق باختن گهر باريدن بزم آراستن دانش پژوهيدن خون آشاميدن و غيره و از تمام اين طبقه اسم مركب كه در شماره ۱۲۶ گفته شد گرفته شود و جمع آنها كليه با (ها) (ه و الف) بسته شود و از اين تركيب بسيار زياد استعمال شود ٠ مثالها

آن كيست كز روى كرم‌بامن‌وفادارى كند — بر جاى‌بد كارى‌من‌يكدم‌نكو كارى كند

دلبر كه‌دل‌فرسود از و كام‌دلم نكشود از او — نوميدنتوان‌بود از او باشد كه‌غمخوارى كند

حافظ

كند نام او فتح را رهنمائى — كند تيغ ملك را پاسبانى

امير معزى

مكن فراخ روى‌در عمل اگر خواهى — كه‌وقت‌رفع تو گردد مجال‌دشمن‌تنك

سعدى

در طاعت بسته بر ميان ها — جانها ز براى جانسپارى

مسعود سعد

چو گل گر ذره‌دارى‌خدارا صرف‌عشرت كن — كه‌قارون‌را غلط‌ها داد سوداى‌زر اندوزى

كام بخشى‌دوران عمر در عوض‌دارد — جهد كن كه از دولت دادعيش‌بستانى

ز كوى مغان رخ‌مگردان كه‌آنجا — فروشند مفتاح مشكل گشائى

بيا كه چاره ذوق‌حضور و نظم امور — به فيض بخشى اهل نظر توانى كرد

چو از قومی یکی بیدانشی کرد — نه که را منزلت ماند و نه مه را

سعدی

نوا گوی بلبل که بس خوشنوائی — مبادا ترا زین نوا بی نوانی

مسعود سعد

اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست — زبان خموش ولیکن دهان پراز عربیست

آدمی سر به‌سر همه عیب است — پردهٔ عیب هاش برنائی است

زیر این پرده چون برون آید — همه بیچارگی و رسوائی است

بکوش خواجه و ازعشق بی‌نصیب مباش — که‌بنده را نخرد کس به عیب بیهنری

حافظ

نماند جانور از وحش وطیر وماهی ومور — که بر فلك نشد ازبینوائی افغانش

بلطافت چو بر نیاید کار — سر به بیحرمتی کشد ناچار

هر که را بر سماط بنشستی — واجب آید بخدمتش برخواست

چون مکافات فضل نتوان کرد — عذر بیچارگی بباید خواست

سعدی

٢٦٦ ـ ٣ از اسم مرکب با پیشاوند ب گرفته شود بعضی این باء را مخفف باء معیت دانند و شاید در بعضی جا ها اینطور باشد ولی در کلمات بخرد و به هوش اینطور نیست این ب پیشاوند است و سوای باء معیت است که جزء حروف در فصل ششم مذکور شده است چنانکه بخردی آمده است و با خردی دیده نشد

بدو گفت اگر نیستش بخردی — خرد خلعت روشن است ایزدی

فردوسی

٢٦٧ ـ ٤ از اسمهای مرکب شده با پیشاوند هم (هم گاهی پیشاوند گاهی قید و گاهی حرف پیشین است) مانند همخواب هم نشین هم صحبت همراه همراز همزانو و همکار غیره که اسم ماخوذ آنها همخوابی همنشینی هم صحبتی همراهی و غیره آید • مانند :

ثناء دست گهر بار تو زبان رهی — نگفت جز زسرانبساط و همکاری

کمال الدین

شرط همراهی بندکان سایه پرورد مرا — بازپس ماندند و خود با شور و شر باز آمدند

بهمنشینی رندان سری فرود آور — که گنجها است در این بی سری وسامانی

حافظ

مقصودباشدو فقط جمله هائی هستند که‌بجای‌اسم‌موقتاً و در محل‌مخصوص‌استعمال‌میشوند اسم ماخوذ گرفته نشود .

۲۶۳ ـ دوازدهم ماخوذ از اسم های مرکب شده از یك پیشاوند یا حرف پیش بند (ملحقات فعل و غیره) و یك قسمت دیگر از کلام

۱ـ پیشاوند نفی نا که با کلمات‌دیگرترکیب‌شود و آن‌پنج‌قسم‌است:

الف ـ نا و امر حاضر یك فعل (یا اصول افعال) چون نارس ناشناس ناتوان ناشکیب‌ناپسندنادان که اسم‌ماخوذ آنها نارسی‌ناشناسی ناتوانی ناشکیبی وغیره‌آید مثالها

چنان دارم امید از لطف یزدان — که زایل گردد ازمن ناتوانی

مسعود سعد

اگرچه‌شعرهمان‌است‌لیك‌راوی بد — تبه کند سخن نیك را به نادانی

کمال الدین

ب ـ مرکب از نا و صفت (مشترك) چون نا درست نا جور ناراست‌وغیر که اسم ماخوذ آنها نادرستی ناجوری و غیره آید

ج ـ مرکب از نا و صفت مشبه چون ناروا نا شکیبا نابینا و غیره که نا روائی ناشکیبائی نابینائی و غیره آید و اینها حالت و چگونکی فاعلرا بیان نمایدچون:

عام نادان پریشان روز گار — به ز دانشمند نا پر هیزکار

کان به نابینائی از راه اوفتاد — وین دو چشمش بودودرچاه اوفتاد

سعدی

د ـ مرکب از ناو اسم جامد یا اسم معنی مانند نا گزیر ناچار نا پروا وغیره که اسم ماخوذآنها ناچاری ناگزیری نا پروائی آید مانند:

نا امیدیها به پیش او نهید — تا ز درد بیدوا بیرون جهید

مولوی

ه ـ مرکب از نا و ضمیر مبهم (و شاید که کلمه کس را اسم هم دانست زیرا این کلمه مشترك بین اسم و صفت چون ناکس ناکسی

۲۶۵ ـ ۲ دوم اسم ماخوذ از مرکب شده های با (بی) سلب مانند بی باك‌بیچاره بینوا بیهوش بیخبر بیدانش و غیره که اسم ماخوذ آنها بیباکی بیچارگی بینوائی بیهوشی بیخبری بیدانشی و غیره آید چون :

زمانه‌اسب حرون بودو کره توسن — بزیر دولت تو کرد پیشه‌رهواری

قطران

خدای‌راست‌مسلم‌بزرگواری‌و لطف — که جرم بیند و نان بر قرار میدارد

سعدی

۲۷۳ ـ ٤ ـ از اسم‌های‌مرکب‌شده‌بالفظ‌بار که‌ازفعل‌باریدن‌است‌اسم‌ماخوذ گرفته‌شود ولی از اسم هائی که با سایراقسام‌بار که‌ذکر شده است چون دلالت‌بر محل دارند واسم میباشند اسم ماخوذ یائی نیاید بشماره ۱۷۹ مراجعه شود مثالها

مرا چو نام شریف تو بر زبان گذرد — ز آب چشم رسد نوبت گهر باری

کمال الدین اسمعیل

به اغیار از تو این گرم اختلاطی‌ها که من دیدم

عجب نبود اگر چون‌شمع دارم اشکباری ها

وحشی بافقی

فرط جود است که چون ابر کند — همه اندام تو گوهر باری

کمال الدین

۲۷٤ ـ ٥ از اسم های مرکب باپساوند گر چون زرگر کوزه گر وغیره که زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه باشد مثالها

ای سپهر بیوفا بازیگری دانی مگر — کز شگفتی هر زمانی بر مثال دیگری •

عالمی را از ثریا در ثری انداختی — کس‌نکرده‌است‌ای‌عجب‌زین‌طرفه‌تربازیگری

امیر معزی

آگاه نیستند که بردرگه تو هست — خدمتگری به‌نفع به از کیمیاگری

حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی — کاین خاك بهتر از عمل کیمیاگری

حافظ

خدمتش آرد فلك چنبری — باز رهد زافت خدمتگری

نظامی گنجهٔ

آنچنانکه عاشقی بر سروری — عاشق‌است آن خواجه برآهنگری

مولوی

عارضم‌ازسیه‌گری بگریخت — خوی چرخ سفید کار گرفت

کمال‌الدین

۲٦۸ ـ ٥ از اسم های مرکب شده با پیشاوند پر مانند پر زور پر خور پر کار پر گو و غیره اسم ماخوذ آنها پر زوری پر خوری پر کاری پر گوئی و غیره آید

۲٦۹ ـ نوع سیزدهم از اسم ماخوذ یائی و آن از اسم های مرکب با پساوند ها آید و بر بیست و دو قسم باشد •

۲۷۰ ـ ۱ از کلمه های مرکب با پساوند ور مانند سخنور هنر ور شناور و غیره که اسم ماخوذ آن سخنوری هنروری و غیره آید • مثالها :

تیره شد ماه خرد بر آسمان مهتری / خشك شد سرو هنر در بوستان سروری
امیر معزی

باسیر اختر فلکم داوری بسی است / انصاف شاه باد در این قصه یاورم
حافظ

معمار شرع عمدهٔ اسلاف سیف‌دین / فهرست کامکاری و عنوان سروری
عمعق

خالقی کاندر فراقت کرد گریان چشم خلق / داور خلق است و با او نیست کس را داوری
امیر معزی

عذری بنه‌ای دل که تو درویشی و او را / در مملکت حسن سر تا جوری بود
حافظ

قیاس میکنم از شاعران منم تنها / که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی
نه از کفایت غمز است خط محرومی / مقدر است همه محنت و تن آسائی
و گرنه در عرصات هنروری هرگز / براق باز نماند ز اسب پالانی
کمال الدین

۲۷۱ ـ ۲ ـ از واژهای مرکب شده با ور (با واو ساکن) مانند گنجور رنجور مزدور و غیره و این اسم های ماخوذ یعنی شماره ۲۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت و صفت نماید

قصه رنجور و رنجوری بخواند / بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
مولوی

روی از دست و آه درد آلود / عاشقانرا دوای رنجوری
حافظ

۲۷۲ ـ ۳ ـ از کلمات مرکب شده با پساوند وار گرفته شود مانند امیدوار سوگوار و غیره مثالها :

زورمندی مکن بر اهل زمین | تا دعائی بر آسمان نرود
سعدی

ای بخت مرا بلندی از تو | دلرا همه زور مندی از تو
نظامی گنجهٔ

تو چه گوئی چنین روا باشد | در مسلمانی و خرد مندی
مسعود سعد

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم | شرح نیازمندی خود یا ملال تو
حافظ

۲۷۸ ـ آگاهی ٥ از صفات مرکب شده با (گون) چون لاله گون و نیل گون و غیره که از روی قیاس باید لاله گونی و غیره باشد اسم ماخوذ نیامده است و فصحا استعمال نکرده اند ۰ هرچند غلط نیست ولی بواسطه استعمال نشدن بگوش غیر مایوس آید بهتر است که استعمال نشود ۰

۲۷۹ ـ ۹ ماخوذ از صفات مرکب با (فام مانند سرخ فام سیاه فام لعل فام و غیره که اسم ماخوذ آنها سرخ فامی و سیاه فامی و لعل فامی و غیره آید مثالها :

دژم روئی گیتی را کند آثار تو خرم | سیه فامی عالمرا کند دیدار تو روشن
قطران

به سرخسروئی شنگرف و لب کبودی نیل | به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی قار
کمال الدین

۲۸۰ ـ آگاهی ٦ از اسم های مرکب شده با (زار) مانند گلزار مرغزار و غیره اسم ماخوذ یائی نیامده است و چون این طبقه اسم باصفت مشترك نیست و همیشه اسم است و اسم محل و مکان است اسم ماخود از آن گرفته نمیشود ومعنی ندارد و هرگاه دیده شد که در آخر این ترکیب ها یاء آمده است آن یاء نسبت است نه یا اسم ماخوذ مانند :

یاری ز خرد خواه و از قناعت | بر کشتن این دیو کار زاری
ناصر خسرو

٦٨١ ـ آگاهی ۷ از صفت های مرکب شده با (وش) نیز مانند مرکب شده با (گون) هرچند قاعده درست است اما نیامده و فصحا استعمال نکرده اند

استرار اهل خرد بودی در این نیلی خراس   کار او بودی بجای استری روغنگری

سنائی

خرامیدن لاجوردی سپهر   همان گرد گردیدن ماه و مهر

مپندار کز بهر بازیگری است   سراپردهٔ این چنین سرسری است

نظامی گنجه

۲۷۵ ـ ٦ ـ از واژهای مرکب شده با پساوند گار مانند سازگار رستگار و غیره ۰

من اول روز دانستم که این عهد   که با من میکنی محکم نباشد

که دانستم که هرگز سازگاری   پری را با بنی آدم نباشد

سعدی

خردمندان گفته اند توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی بعقل است نه بسال

گلستان سعدی

۲۷٦ ـ ۷ ـ ماخوذ از کلمه های مرکب شده باکار مانند گنهکار زشتکار نیکو کار و غیره   مثالها :

با نصرت و فتح و بختیاری   با دولت و عز و کامکاری

مسعود سعد

بخدمت ار بعبادت نیامدم بر تو   رواست ارنکنی حمل بر گنهکاری

مختاری عثمان

تا کی بسوی تعبیهٔ جنك ساختن   وین اسب کامکاری پیوسته تاختن

مسعود سعد

دانی که نیست آن خر مسکین را   جز جهل هیچ جرم و گنهکاری

ناصر خسرو

معمار شرع عمده اسلاف سیفدین   فهرست کامکاری و عنوان سروری

عمعق

۲۷۷ ـ ۸ ـ ماخوذ از واژهای مرکب شده با پساوند مند چون خردمند هنر مند و غیره   مثالها :

بد اندیشتان باد با مستمندی   هوا خواهتان باد با کامرانی

قطران

بالای سرش ز هوشمندی   میتافت ستاره بلندی

میدهد جعبه که به شکل و ترکیب قلمدان‌باشدو در این صورت کلمه مدخول یاء یعنی قلمدانی صفت است نه اسم

۲۸۵ ـ ۱۲ ـ ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند بد مانند موبد سپهبد کهبدو هیربد که اسم ماخوذ آنها موبدی سپهبدی‌و کهبدی و هیربدی و غیره آید و این طبقه اسم ماخوذ نیز بر شغل و منصب و حرفت دلالت دارد .

۲۸٦ ـ ۱۳ ـ از اسم های مرکب با پساوند (سار) مانند سبکسار نگونسار و غیره که اسم ماخوذ آنها سبکساری نگونساری شرمساری و غیره آید .

ازاین طبقه اسم فقط از آنهائیکه مانند صفت هم استعمال‌میشوند اسم ماخوذ گرفته شود و از آنهائیکه مطلق اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند مانند کوهسار و چشمه‌سار و رخسار که دلالت بر محل نماید اسم ماخوذ نیاید

و اما در کلمه‌سنگسار که ظاهراماننده‌چشمه سار و کوهسار است درصورتیکه مقصود سنگباران شده باشد که در این حال و باین معنی صفت است و اسم مـاخوذ از آن گرفته شود و اما اگر مقصود محل پر سنگ و سنگلاخ باشد اسم است و دلالت بـر مکان دارد و اسم ماخوذ از آن گرفته نشود .

در حقیقت ترکیب هائیکه اسم ماخوذ از آنها گرفته میشود کلماتی میباشد که لفظ آخر یعنی (سار) پساوند نیست و تبدیل و به معنی سر است چنانکه سبکسار یعنی سبك سر و همچنین است سایرین .   مثالها

که گرنه راستم او را چو تیر باد تنم   چو کلك اوبه سبه روئی و نگونساری
توئی که هرچه گرانتر دهی بخلق صلت   قوی تر افتد امید بر سبکساری

عثمان مختاری

زاژ گویم همی و این گفته   همه هست از سر سکبساری

مسعود سعد

سنگش ببرفت از دل و بـر تارك آمدش   یعنی‌که سنگساری اصحاب فیل یافت

ظهیر فاریابی

اینها ز بهر علم بکار آیـد   نز بهر سرکشی و سبکساری
جانت آسمانی است‌به بیباکی   چندین‌برو مشو به نگونساری

ناصر خسرو

۲۸۳ـ ۱۰ از صفات مرکب شده با پساوند (ناك) چون خشمناك بیمناك غمناك و غیره •

اسم ماخوذ خشمناکی و بیمناکی و غیره آید ؛ این نوع اسم ماخوذ هم هر چند صحیح و فصیح است ولی چون خود کلمه های غم و خشم و بیم تقریباً همان‌معنی اسم ماخوذ دارد این ترکیب را هم بسیار کم استعمال کرده اند.

۲۸۳ ـ ۱۱ ـ ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند (بان) مانند دربان سگبان دژبان مهربان و غیره که دربانی سگبانی دژبانی مهربانی و غیره آید این نوع اسم ماخوذ نیز دلالت بر شغل و حرفت و صناعت و حالت‌نماید. مثالها:

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی
حافظ

تو آن تاج بخشی که‌هر تاجداری در ایوانت هر شب کند پاجبانی
کرا مهربانی نمایـد نگاری بخوشی گذارد همه روزگاری
قطران

بر آن افراخته کوهم که گوئی مرا فرمود گردون دیدبانی
مسعود سعد

مرا دماغ بدان غایت از غرور تباه که درسرای نوشایسته ام بـه دربانی
کمال الدین

کند نـام او فتح را رهنمائی کند تیغ او ملکرا پاسبانی •
امیر معزی

لکن از عقل روا نیست که از دیوان خویشتن را نکند مرد نگهبانی
خوش مه و شب کسی که او را کرده است زمانـه میزبـانی •
ای‌مسکین حجت خراسان بر خوك رمه مکن شبانی
ناصر خسرو

۲۸٤ ـ آگاهی ۸ از اسم های مرکب با (دان) اسم ماخوذ نیامده است زیرا این طبقه اسم دلالت بر جا و ظرف میکند و اسم ماخوذ برای شغل و حرفت و صناعت و حالت و خصلت و اینگونه چیزها است واگر (یاء) در آخر اینگونه اسم مرکب دیده یا آورده شود برای ساختن صفت از اسم میباشد که آنرا یاء نسبت نیز خوانند و دلالت بر شکل و هیئت دارد چنانکه هر گاه گفته شود مثلا در جعبه قلمدانی معنی

و بمناسبت این معانی یعنی صفت دانستن آنها اسم ماخوذ از آنها گرفته شده است و شایگانی و رایگانی ساخته میشود . مثالها :

خریدم بدل یك دلی رایگانی — که هست او بجان و جهان رایگانی
زنا دیدنش زندگانی بکاهد — بیفزاید از دیدنش زندگانی

قطران

ز عدل تو اندر میان بیابان — کند گرك با میش بازارگانی

امیر معزی

غم آمد سود من بر مایه عمر — که کرده است این چنین بازارگانی

مسعود سعد

ابوالحسن علی بن محمد آنکه بدوست — بلند نعمت و بخت ستوده حشمت و آب
خدایگانی و آزادگی است سیرت را — تمام رای جنابت شده است عین صواب

ازرقی

۲۹۰ ـ ۱۷ ـ ماخوذ از اسم های مرکب با پساوند (وند) مانند خداوند و خویشاوند و پیوند و غیره که در این طبقه اسم فقط از دو کلمه خداوند و خویشاوند اسم ماخوذ آید و از سایرین اسم ماخوذ گرفته نشود و هرگاه یاء در آخر سایر کلمه های این طبقه بیفزایند یای نسبت باشد و برای ساختن صفت است نه اسم ماخوذ چنانکه گویند گل پیوندی و گلابی پیوندی و غیره که در این ترکیب معنی میدهد گلی که صفت آن پیوند داشتن است و بنا بر این صفت است نه اسم.

گر التفات خداوندیش بیاراید — نگار خانهٔ چینی و نقش ارژنگی است
امید هست که روی ملال در نکشد — از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

سعدی

۲۹۱ ـ ۱۸ از اسم های مرکب شده با (یار) چون شهریار و بختیار و هوشیار این طبقه اسم در کلمه شهریاری دلالت بر شغل و منصب کند و در سایر ترکیب ها دلالت بر حالت و چگونگی نماید. مثالها :

اگر مانده بودی شهنشاه رومی — وگر زیستی رستم سیستانی
سپردی برای تو این شهریاری — گرفتی ز زور تو آن پهلوانی

ران

٢٨٧ ـ ١٤ ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند (تاش) که خواجه تاشیو شهر تاشی و خیلتاشی آید و این طبقه اسم مـاخوذ نیز حالت و حـرفت را دلالت کند .

خجسته باد مرا خواجه‌تاشی اقبال — به یمن آنکه رسیدم به‌درگه توفراز
کمال الدین

٢٨٨ ـ ١٥ ـ ماخوذ از اسم هائیکه با پساوند مان ترکیب میشوند مانند میهمان ایرمان شادمان و غیره — مثالها :

گراستماع‌توتشریف نظم بنده دهد — کند بـه مـائدهٔ عیسویش مهمـانی
مرازغیرت‌خون جگر بجوش آمد — چو آنچنانش بدیدم زنـا بسامانی
کمال‌الدین

تو ای شهریاری که همتا نداری — ز بـاقی و مـاضی و انسی وجانی
ستوده سخاو ستوده وفـائی — ز دوده روانـی ز دوده سنـانی
بدین میهمانی کنی مردمان را — بدان کرکسانرا کنی میهمانی
قطران

چو آنجا مقـام تـو محمـود آمد — نکردی در این خاکدان ایرمانی
ترا واپسین انده این باد و او را — که شاد است از این‌واپسین‌شادمانی
کمال‌الدین

مرا اینجا ز بس انده که خوردم — فـرامـش گشت رسـم شـادمـانـی
منم‌کاندرعجم‌ وندر عرب کس — نبیند چون من از چیره زبـانی
کر افتد مشکلی در نظم و در نثر — ز من خواهد زمـانه ترجمـانی
مسعود سعد

٢٨٩ ـ ١٦ ـ ماخوذ ازاسم‌هائیکه‌با پساوندگان مرکب‌میشوند مانندرایگان و شایگان و بارازگان (بارزگان) و خدایگان و غیره . این طبقه نیز دلالت بر شغل و حرفت و حالت نماید و بازارگانی (بازرگانی یعنی تجارت و خدایگانی یعنی کار خدائی یا شغل خداوند و شایگان و رایگان .

در اینجاهر چند گان که علامت نسبت است باخرانهاافزوده میشود از حیث‌معنی هردو صفت میباشند یعنی شایگان بمعنی لایق شاه است و رایگان به معنی ارزان

بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی — توئی که نیست ترا در همه جهان ثانی
به گلستان وفا غنچه های آمالت — شکفته باد ز انفاس لطف رحمانی

کمال الدین

صفات خاص خداوند بنده را نسزد — بهیچ حال خدائی و بندگی نسزاست

عمعق

۲۹٤ - ۲۰ - از صفت های مشترك با ظرف و قید نیز گرفته شود مانند برابر سراسرو غیره چون :

هرگز ستارهٔ سحری را کجا رسد — با آفتاب و ماه دو هفته برابری

۲۹۵ - ۲۱ - گاهی از ضمایر شخصی نیز اسم ماخوذ گرفته شود چون من منی تو توئی و آن دلالت بر شخصیت و حقیقت نفس و شخص مینماید .

مثالها :

در بحرمائی و منی افتاده ام بیار — می تاخلاص بخشدم از مائی و منی

حافظ

بر بدیهای بدان رحمت کنید — بر منی و خویش بینی کم تنید

مولوی

چون ز جام بیخودی رطلی زنی — کم زنی از خویشتن لاف منی

مولوی

چو تو خود میندانی کیستی تو — بگو تا در جهان بر چیستی تو
توئی تو بگو تا خود کدام است — تنی یا جان‌ترا آخر چه نام است

ناصر خسرو

چون‌توئی تو هنوز از تن نرفت — سوختن باید ترا در نار تفت
چون یکی باشد همه نبود دوئی — هم منی بر خیزد آنجا هم توئی

مولوی

۲۹٦ - ۲۲ - از اعداد نیز اسم ماخوذ گرفته شود چون دو دوئی . مثالها :

یعنی چو من و توئی ندارم — بر گز رقم دوئی ندارم

نظامی گنجه

چون یکی باشد همه نبود دوئی — هم منی برخیزد آنجا هم توئی
زین دو ره گر چه همه‌مقصد توئی — لیك خود جان کندن آمد این دوئی

مولوی

در ملك نشسته شاه عالم — این نصرت بین و بختیاری
با نصرت و فتح و بختیاری — با دولت و عز و کامکاری
سلطان ملك ارسلان مسعود — بنشست به تخت شهریاری

مسعود سعد

هوشیاری آفتاب و حرص یخ — هوشیاری آب و این عالم وسخ

مولوی

۲۹۲ ـ آگاهی ۹ اسم ماخوذ یائی از حاصل‌مصدر که به اـر (ار) تمام شود نمیاید زیرا خودحاصل مصدر ها همان‌معنی اسم ماخوذ دارند . پس هر گاه دیده‌میشود که یاء در آخر این حاصل مصدر ها آورده شده است فوراً باید متذکر بود که حاصل مصدر بطور تنهائی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب شده است و از این ترکیب یك صفت ساخته شده‌است و بنا بر این اسم ماخوذ از این کلمه مرکب ساخته شده است مانند بد کرداری نکو کرداری نغز گفتاری و غیره‌مانند این ابیات :

کشیده‌نطق‌تو‌خط‌بر‌لب‌شکر‌سخنان — بدست چرب زبانی و نغز گفتاری
سیاه روی کند همچوزاغ‌طوطی را — زبان کلك تو هنگام نغز گفتاری
نیست ذات تو به رنج ارزانی — ای همه لطف و نکو کرداری

کمال الدین

۲۹۳ - ۱۹ - از اسم های خاص نیز اسم ماخوذ گرفته شود و در استعمال و معنی شبیه و نزدیك به‌یای‌نسبت است امایاء نسبت‌نیست‌و‌همان‌یای اسم‌ماخوذاست‌و باید از محل استعمال و معنی دانست که یاء نسبت و مدخول آن صفت است یایای اسم ماخوذ و مدخول آن اسم است مثلا در این بیت :

گر انگشت سلیمانی نباشد — چه خاصیت دهد نقش نگینی

کلمه سلیمانی صفت است و یای آن یای نسبت و اما در بیت زیر اسم ماخوذ است و معنی‌میدهدسلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان .

چه سخن گویم من باسپه دیوان — نه مرا داد خداوند سلیمانی

این یك شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی در هم و بر هم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه و مختصر است •

٤ ـ یاء آرزو و تمنا و ترجی چون کاش (کاج) آمدی و کاشکی چنان بودی •

گفته است که‌یکروزی جانت ببرم چون دل　　من بنده آنروزم ایکاش چنانستی

سنائی

عشق خوبان درجهان‌هرگزنبودی کاشکی　　یا چه بود اندر دلم کمتر فزودی کاشکی

آزمودم درد وداغ عاشقی باری هزار　　همچومن‌معشوق یك‌یك‌آزمودی کاشکی

نغنوم زیرا خیالش در نمییابم بخواب　　دیدهٔ گریان‌من‌یك‌شب‌غنودی کاشکی

سعدی

زپرده کاش برون آمدی‌چوقطره‌اشك　　که‌بردودیده ما حکم‌اوروان بودی

فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی　　کمینه ذره خاك در تو بودی کاج

حافظ

گرمراعشقت‌بسختی کشت‌سهل‌است‌اینقدر　　کاش‌اندك‌مایه‌نرمی‌درخطابت‌دیدمی

سعدی

٥ ـ شك و تردید که با الفاظ پنداری و تو پنداری و گویا و گوئیا و غیره آید چون :

چیست‌این‌خیمه که‌گوئی‌پرگهردریاستی　　یاهزاران‌شمع‌درپنگانی‌ازمیناستی

بینی آن باد که گوئی دم یارستی　　یاش برتبت و خر خیر کزارستی

ناصر خسرو

این هر سه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شك را ما در یك مبحث درفصل فعل ذکر خواهیم کرد •

٦ ـ یای نقل و تعبیر خواب و این یاء را کم استعمال کرده اند • مانند:

دیدم‌بخواب‌دوش که‌ماهی برآمدی　　کزعکس روی او شب هجران سرآمدی

حافظ

چنین‌دید گوینده‌یك شب بخواب　　که یك جام می داشتی چون گلاب

دقیقی زجائی فراز آمدی　　برآن جام می داستانها زدی

دقیقی

۲۹۶ - آگاهی ۱۰ بعضی از این اسم های ماخوذ را حقاً نباید جمع بست زیرا اسم معنی و حالت است ومعنی وحالت مفرد و بسیط است و آنهائیکه جمع میگیرند نیز چون راجع به جاندار نیستند نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با (ها) جمع بست.

۲۹۷ - آگاهی ۱۱ چون تشخیص و تفکیك یاء اسم ماخوذ از سایر یاءهائیکه در آخر واژ ها در میآیند مشکل و تا کنون درست در باره آنها تحقیقات نکرده بودند ناچار در ۲۲ شماره و ۱۰ آگاهی این یاء را همه جانشان دادیم که سوای یاء نسبت و سایر یاء ها است که در زبـان فارسی هر یك را برای افاده معنی مختلف و مخصوصی اضافه میکنند. سایر مبحث های مربوط به یاءهای دیگر چون مربوط به قسمت هـای دیگر و نیز در کتاب نحو گفته میشود در اینجا برای آنکه قدری ذهن خواننده به انواع یاءها آشنا شود عدهٔ از آنها را برای نمونه ذکر میکنیم:

۱ - یاء اسم ماخوذ که در ۲۲ مبحث با شواهد شمرده شد.

۲۹۸ - ۲ - یاء ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو میباشد چون آمدی رفتی میآئی میگوئی مثالها:

نوبهار است در آن باش که خوشدل باشی   که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی

حافظ

شنیده ام که بگل چهرهٔ نظر داری   ز شوق لاله رخی داغ برجگر داری

جامی

۳ - یاء شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که یك حرف شرط باشد افعال را بطریق شرطیه آورند مانند اگر رفتمی و اگر بودمی و اگر گفتمی مثالهـا:

نخواست ایزد گر خواستی چنان شدمی   کـه من بهرتبت بر گنبد کیان شدمی

اگر سعادت کردی بحق مـرا یـاری   ندیم مجلس سلطان کامران شدمی

مسعود سعد

آن بت مجلس فروز امشب اگر باماستی   مجلس مـا خرمستی کار ما زیباستی

اگر مملکت را زبـان بـاشدی   ثنـا گـوی شاه جهـان باشدی

امیر معزی

آن دلبر عیار اگر یار منستی   کوس لمن الملك زدن کار منستی

سنائی

کمانی گشته قد من ز سروی　　ز ریری گشته چهر ارغوانی

مسعود سعد

ز گیلان هر آنکس که جنگی بدند　　هشیوار و با داد و سنگی بدند

سپاهی و جنگی و شهری سوار　　همانا که بودند سیصد هزار

فردوسی

ز کوی یار می آید نسیم باد نو روزی　　از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی

حافظ

مدخول این یاءها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوند چون شهریها و روستائی ها و خلوتی ها و غیره •

تازیان را غم احوال گرفتاران نیست　　پارسایان مددی تا خوش و خندان برویم

حافظ

خاکیان بی بهره اند از جرعهٔ کاس الکرام

این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند

حافظ

۹ ـ یاء استمرار که در آخر افعال در آید و دلالت بر دوام و مرور فعل کند گاهی تنها یك یاء آورند و گاهی (همی) در آورند •

در فصل فعل مفصل گفته شده مثالها :

بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفتی و گرسنی خوش

من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش

سعدی

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی　　مرغ از پی نان خوردن اوریزه نچیدی

سعدی

۱۰ ـ برای ساختن اسم از صفت چون زرد زردی سیاه سیاهی کبود کبودی بزرك بزرگی دور دوری و از تمام صفات مشترك از این جنس که سابقاً بشماره ۲۳۹ ضمن اسم های ماخوذ گفته شده است مثالها :

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه　　شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

سنائی

از آن لعل که زردی برد زروی　　از آن نوش که تلخی دهد بکام

ابو الفرج رونی

۷ ـ یاء نسبت و این همان یائی میباشد که سایرین یاء اسم ماخوذ را باآن درهم برهم کرده اند . مدخول این یاء صفت مشترك با اسم میشود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم میگیرد و بیشتر به‌آخر اسم‌های خاص ملحق گدد مثالها :

بیابه‌شام‌غریبان‌و آب دیده من بین — بسان باده صافی در آبگینه شامی
بسازای‌مطرب‌خوش‌خوان وخوش گو — بشعر* فارسی صوت عراقی
خرد در زنده رود اندازومی نوش — بگلبانك جوانان عراقی
بر شکن کاکل ترکانه که‌درطالع‌تست — بخشش‌و کوشش قاآنی وچنگز خانی

حافظ

دارم دهان زشکر تو پردر شاهوار — دارم دل از ثنای تو پر زر جعفری
ایاپادشاه جهان بخش عادل — پیمبر چنین داد ما را نشانی
که از امتم پادشاهی بیاید — پدید آورد عدل نوشیروانی
در سایه قبول تو از تار عنکبوت — سازند کهتران تو سد سکندری

امیر معزی

خداوند شاهان گیتی که دارد — بشمشیر هندی قوی دین تازی

عثمان مختاری

نکند با سفها مرد سخن ضایع — نان جو را که‌دهد زیرهٔ کرمانی

ناصر خسرو

همی شکر و مدح تو گویند دائم — به هند اندرون شهری و روستائی

مسعود سعد

۸ ـ یاء صفتی است که بآخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن ساخته شودومدخول این‌یاء‌هاصفت‌است‌ودرفصل‌صفت‌مفصلابیان‌شده‌است‌واین یاء را با یاء نسبت درهم‌برهم کرده‌اندیعنی‌بهر گونه‌اسم‌داخل‌شودآنراصفت‌میکندودراسم‌های‌خاص‌اشخاص وشهرهاهم‌همین‌عمل‌را میکنند یعنی آن اسم را صفت میکنند منتها چون‌نسبت به‌محل‌را نیز میرسانند آن را یاء نسبت خوانده اند و اما مدخول های این یاء چون صفت مشترك بااسم هستند مانند اسم نیز استعمال میشوند و جمع هم میگیرند و در انواع اسم ها گفته شد .

مثالها :

برسپهرلاجوردی‌صورت سعدالسعود — چون یکی‌چاه عقیقین‌بریکی نیلی‌ذقن

منوچهری

چون همای و روی و گشای و درای . این یاء را بعضی زائد و بعضی اصلی دانند چه در زبان فارسی جدید بهر دو شکل یعنی با یاء و بدون یاء هر دو استعمال شده و می شود مثالها :

ای خداوند عید روزه گشای ... بر تو فرخنده شد چو فر همای
ای بر اطراف مملکت کرده ... پاسبان خنجر عدو پیرای

مسعود سعد

صبحدمان مست بر آمد ز کوی ... موی پژولیده و نا شسته روی
زان رخ ناشستهٔ چون آفتاب ... صبح ز تشویر همی کند روی
ریخت همی آب شب و آب روز ... آتش رویش بشکن های موی

سنائی

بدون یاء یعنی گشا و هما و پیرا ورو و موهم استعمال میشود و درست باشد.
راجع به این یاء ها در کتاب دوم به تفصیل گفته خواهد شد .

۲۹۹ ـ آگاهی ۱۲ ممکن است یاء ماخوذ و یاء نکره و وحده یعنی دو یاء آخر واژها در یك واژه جمع شوند در این صورت یاء اسم ماخوذ که در اینجا یاء اصلی شناخته میشود در تلفظ و نوشتن بحال خود باقی میماند و چون دو یاء دنبال یکدیگر در تلفظ و هم در نوشتن ثقیل و دشوار است یاء دوم که یاء نکره یا وحده باشد بشکل همزه بالای یاء اسم ماخوذ مینویسند و در تلفظ مانند الفی (همزه) که بحرکت زیری بیاء بخورد تلفظ کنند (تلفظ حقیقی آن مثلا سرگردانیئی سرگردانی ئی میشود و اگر اینطور بنویسند برای مبتدیان آسانتر باشد و برای اصلاح خط باید این روش را تعقیب کرد.
مثالها :

ای مرا در عشق تو ازکار خود حیرانیئی (نی ئی)
در بیابان تمنای تو سر گردانیئی (نی ئی)

قصه دشوار هجر از مردن آسان شد مرا
باشد آری بعد هر دشوار یئی آسانیئی (نی ئی)

ماند بر خوان غم از من استخوانی چند و بس
گردهی فرمان سگانت را کنم قربانیئی (نی ئی)

جامی

سپیدی به زر اندر آهو بود　　　　اگر چند در سیم نیکو بود

اسدی طوسی

۱۱ ـ یاء لیاقت است و آن همیشه‌به آخر افعال افزوده میشود و در حالیکه فعل مدخول را اسم ماخوذ میکندمعنی لیاقت هم میرساند چون آن پرده نقاشی دیدنی است یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم فاعلی‌هم از مدخول آن استنباط میشود مانند بودنی شدنی . این نوع اسم هم مشترك با صفت میباشدو اینجا شواهد برای موردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود :

بگفتند کز ما تو داناتری　　　　ببایستنی ها تواناتری

جز از بند یا رزم چیزی مجوی　　　　چنین گفتنی ها بخیره مگوی

توانا و بینا بهر بودنی　　　　کنه بخش و بسیار بخشودنی

فردوسی

۱۲ ـ یاء نکره و وحده ـ اسم عام چنانکه‌در ابتدای این‌فصل گفته‌شد دلالت بر همه آن طبقه اسم دارد و وقتیکه ما میگوئیم اسب در خاطر تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود اما وقتیکه بخواهیم یکی از آن حیوان ها را در نظر بگیریم یا بگوئیم یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد و از شنیدن آن جز یکی از این طبقه و جنس در نظر گرفته نشود و آن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی یك اسب معلوم و معینی نباشد یك یاء نکره یعنی غیر معلوم بآخر اسم در میآوریم چون اسبی کتابی مردی درختی.

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می گفت

بر در میکدهٔ بادف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد　　　　وای اگر از پس امروز بود فردائی

حافظ

ز بیداد گیتی نترسد کسی، کو　　　　کند خدمت دادگرشهریاری

چون تعریف یاء وحده و نکره و تشخیص آنها مربوط به‌فصل دوم یعنی صفت و کتاب دوم که نحو است میباشد و در آنجا مفصل گفته شده است در اینجا باختصار گفته‌شد .

۱۳ ـ آخر بعضی واژه ها و صیغه مفرد امر حاضر یعنی دوم شخص مفرد

فصل سوم

تصریف یا گردش اسم

۳۰۱ ـ تصریف یا تغییراتیکه از لحاظ صرفی در زبان فارسی نسبت به‌اسم بعمل میاید نسبتا بسیار کم است زیرا در فارسی جمع دوتائی (تثنیه) نیست و انواع جمع بستن نـدارد بلکه جمع اسم دو نوع است •

یکی با الف حرکت و نون (آن) و یکی با (ها) و نر و مادگی تذکیر و تانیث نیز بواسطه تغییر شکل در اسم نیست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است •

کلیه حالاتیکه از لحاظ صرف در اسم پیدا میشود بر چهـار گونه است بشرح زیر •

۱ ـ جنس یا تمیز وتشخیص نر و مادگی •

۲ ـ شماره یـا تعیین آنکه اسم یك است یا زیاد تر از یك یعنی جمع است •

۳ ـ تصغیر

٤ ـ درجه و مرتبه

درجه و مرتبه بیشتر برای صفت‌است چون کوچکتر و کوچکترین ولی در فارسی گاهی در اسم هم این کار انجام میشود چون او استاد تر است و فریدون از بهرام تاجر تر است زیداز چنگیز هم‌چنگیزتراست

حالاتیکه برای منظور نحوی برای اسم تشخیص داده میشود چون نسبت و اضافه و مفعولهای مختلف و سایر حالات در کتاب دوم که کتاب نحو است بیان می شود •

جنس • جنس یعنی تشخیص دادن نرومادگی در کلمات‌وآن‌درزبان‌فارسی چنانکه گفته شد بواسطه گردانیدن و تغییر دادن کلمات یا کم و زیاد کردن حروف

با چنین نزدیکیئی دوریم دور — درچنین تاریکیئی بفرست نور (تاریکی‌ئی)

مولوی

گر یار مرا بر من مسکین نظری نیست — ما را گنه از بخت خود است از دگری نیست

گفتی پس هر تاریکیئی روشنیئی هست — چون است که هر گز شب ما را سحری نیست

کمال خجند

حکمت اظهار تاریخ دراز — مستیئی انداخت بردانای راز

مولوی

۳۰۰ ـ آگاهی ۱۳ ممکن است یاء ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فعل بودن (تو هستی) یا ضمیر میباشد با یاء اسم ماخوذ هر دو در یك کلمه جمع می شوند این یاء ضمیر را نیز مانند یاء نکره که در بالا گفته شد بعد از یاء اسم ماخوذ آورده بشکل همزه مینویسند و مانند الف که بحرکت زیری به یاء خورده تلفظ کنند . مثالها

تو چرا بیدار کردی مر مرا — دشمن بیداریئی (بیداری‌ئی) توای دغا

مولوی

یعنی تو دشمن بیداری هستی .

متحرك بوده‌وزبرداشته‌است که در خط فارسی امروزبجای‌حرکت آخر هاء بدل حرکت یا غیر ملفوظ گذارده اند و مانند همه اینگونه هاء های آخر ما قبل ها را با زیر تلفظ میکنند و کلمه نره را نیز قدما زیاد استعمال میکرده و امروز هم گاهی در نوشتن و گفتن میآورند مانند ابیات زیر •

چیست خود الاچق آن ترکمان　　پیش پای نره پیلان جهان

مولوی

در بیشه نره شیر ژیان را قرار نیست　　از ذوالفقار شیرکش بیقرار تو

مسعود سعد

۳۰۳ ـ آگاهی ۲ بعضی اسم های خارجی که در زبان فارسی آمده معمول و مستعمل است همان شکل هائی که در زبان اصلی داشته اند نگاهداشته استعمال‌می کنندمانندخاقان،خاتون، خان،خانم، بیك، بیگم و اینها همه ترکی است •

همیشه شاد زی شاها بروی زادهٔ خاتون　　می مشکین ستان دایم ز دست بچه خاقان

مسعود سعد

باده‌دهنده بتی بدیع ز خوبان　　بچه (۱)خاتون ترك و بچه خاقان

قطران

همانا خشم ایزد بر خراسان　　بر این دونان بباریدست، گردون

که اوباشی همی بی خان و بی مان　　در او امروز خان گشتندوخاتون

ناصر خسرو

۳۰٤ آگاهی ۳ از جمله کلماتیکه در فارسی در پیش و یا در پس اسم در میآورند و جنس از آنها تمیزداده میشود واژه های خواجه خدا و بانو میباشد که هنوزهم در ترکیبات آنها باقی است •

کلمه خواجه بمعنی آقا (کلمه آقا ترکی و مساوی به مسیو در فرانسه و مستر در انگلیسی میباشد)•

در خوزستان مخصوصا در شوشتر و دزفول و میان ایل‌های آن‌قطعه تا۲۵ سال قبل معمول بود که بجای آقای فلان‌خواجه‌میگفتند و مینوشتند و در سایرشهر-ستانهای ایران متروك شده است همچنین بانو که بمعنی خانم است (ترکیست)

---

(۱) بچه در زبان فارسی برای نر وماده هردواستعمال‌میشودو تاسن دو و سه‌سال و گاهی تا ده ودوازده سال را بچه نامند .

همان کلمات نیست بلکه در اختلاف ساختمان و اصل کلمه ها است و آنهم بسیار اندك یعنی در بعضی اسم ها.

کلمه یا اسم مذکر یعنی نربا مؤنث یعنی ماده دو کلمه مختلف است مانند پدر، مادر برادر، خواهر پسر، دختر مرد، زن اسب، مادیان کدخدا، کد بانو قوج، میش وبعضی کلمه هاازعربی عاریه شده است چون عم (عمو) عمه دائی یاخال، خاله داماد، عروس. پادشاه، ملکه درسایر کلمه ها مرد وزن یا نر و ماده در جلو اسم که در حالت اضافه توصیفی باشدمیگذارندچون مرد فرنگی، زن فرنگی، مرد هندی، زن هندی، مرد عرب زن عرب، مرد خیاط، زن خیاط، مرد گدا، زن گدا، و اما گویند نرگاو ماده گاو بدون کسره اضافه و گاهی (بیشتر در گفتگو) کلمه نر و ماده را در دنبال اسم گذارند. بحال اضافه و گاو نر و گاو ماده و غیره گویند و این دو کلمه نر و ماده جزء صفات مشترك با اسم است. مثالها:

گوزن ماده می کوشید با شیر ... بر او هم شیر نرشد عاقبت چیر
شگرفی کرد تاخازن خبر داشت ... به الماس از عقیقش مهر برداشت
نظامی گنجهٔ

شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت
ماهمه جفتیم و فرداست ایزد جان آفرین
منوچهری

شیر را با پیل نر جنگی فتاد ... خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد
مولوی

سمن سرخ بسان دولب طوطی نر ... که دهانش بود از زر و زده درد هنا
بزیر پرقوش اندر همه چون سرخ دیباها ... به پر کبك نر خطی سیه چوخط محبرها
گفت یك روزی بخواجه گیلئی ... نان پرستی نر گدا زنبیلئی (۱)
عالم چنان شده است زعدلت که میزند ... روباه ماده طعنه بـه دندان شیر نر
با من همه خصومت ایشان عجبتر است ... زاهنگ مورچه سوی جنگ نراژدها
منوچهری

۳۰۲ ـ آگاهی ۱ بقرار معلوم کلمه نر در پارسی باستانی حرف راء آخرش

(۱) در اینجا کلمه نرگدا کنایه از گدای گردن کلفت و بیعار است.

جمع در فارسی دوگونه است یکی با (ها) دیگری با (آن)

۳۰۷ ـ نوع نخست . جمع با (ها) برای چیز های بیجان است اعم از اسم عام و اسم جنس و اسم معنی و اسم مشتق و مصدر و اسم مرکب ولی در گفتگو برای جاندار هم استعمال میکنند •

مثالها از هر نوع •

همی ریزد میان باغ لوءلوءها به زنبرها — همی سوزد میان راغ عنبرها به مجمرها

ز قرقوبی به صحراها فرو افکنده بالشها — زبوقلمون به وادی ها فرو گسترده بسترها

زده یاقوت رمانی بصحراها به خرمنها — نشانده مشك خرخیری به بستانها به زنبرها

چو چنبر های یاقوتین بروز باد گلشنها — جهنده بلبل وصلصل چو بازی گربه چنبرها

بهاری بس بدیع است این گرش با مابقا بودی — ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذرها

منوچهری

شجرها نگر چون شرر های سوزان — شمرها نگر چون صدف های گوهر

بخروارها خاك ها بین چو روئین — بفرسنگها سنگها بین چو اخگر

عمعق

سرخ گل بشکفت و زو شد باغ و بستان با بها

خلد بگشاد است سوی باغ و بستان بابها

قطران

مویها بر تنم چو پنجه شیر — بند بر پای من چواژدرها

مسعود سعد

ای دیده گوشمال زجود تو مالها — پاینده باد دولت تو دیر سالها

ننگاشته به خامهٔ اندیشه تا ابد — نقاش ذهن مثل تو اندر خیالها

کمال الدین اسمعیل

ای در دل مشتاقان از شوق تو بستانها — وزحجت بیچونی در صنع تو برهانها

در ذات لطیف تو شده حیران شده فکرتها — درعین قدیم تو پیدا شده پنهانها

دربحر کمال تو ناقص شده کاملها — درعین قبول تو کامل شده نقصانها

درسینه هر معنی افروخته آتشها — بر دیده هر دعوی بردوخته پیکانها

سنائی

نفس است کدبانوی من من کدخداشوی او　　کدبانویم گر بد کند بر روی کدبانو زنم

مولوی

رفت کدبانو کلید اندر کف نوروز داد　　رفت خواجه ده بدست مردم چیپال ماند

سنائی

۲۰۵ ـ آگاهی ٤ بعضی از نویسندگان (از جمله مرحوم هدایت در انجمن آرا) های آخر کلمه های همخوابه و همشیره را بـرای تفرقه و تمیز جنس دانسته (علامت تأنیث) ولی این فرض درست نیست • در این فصل چندین جا گفته شده است که این هاء برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم و صفت هستند و هرکجا که خواهند به تنهائی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك نباشد يك هاء ساکن در آخر آن کلمه ها میاورند چنانکه کلمه های هم خوابه و همشیره در اصل هم خواب و هم شیر بوده است و مشترك مابین اسم و صفت بودو هاء افزوده اند تا فقط اسم باشد ولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده وباز هم کلمه های با این ها را مشترك ما بین اسم و صفت محسوب داشته اند و الحال اینطور است •

این تصور را کسانیکه سواد عربی نداشته اند و دیده اند که در زبـان عربی هاء برای تأنیث آخر کلماتی افزوده میشود فرض کرده اند که هاء آخر این دو کلمه هم هاء تأنیث است ولی درست نیست و از دو بیت زیر کاملا معلوم میشود :

غلامانی همه کاره به بزم و رزم شایسته　　همه چون شید در مجلس همه چون شیر در میدان

همه باتیر همرخت و همه بانیزه همخوابه　　همه باشیر همشیره همه باپیل همدندان

مسعود سعد

آب خوش کوروح راهمشیره شـد　　در غدیری زرد و تلخ و تیـره شد

مولوی

۳۰۶ ـ دوم جمع ـ در زبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دو تائی (تثنیه که در بعضی زبانها مانند عربی و غیره است) نیست و مفهوم کـلمه یا اسم همینکه از يك تجاوز کـند صورت کلمه جمع باشد خواه دو باشد خواه زیادتر •

وقتی افتاد فتنهٔ در شام — هر کی از گوشهٔ فرا رفتند
پسران وزیر بی دانش — به گدائی به روستا رفتند
روستا زادگان دانشمند — بوزیری پادشا رفتند
سعدی

دختران را همه جنك است وجدل با مادر — پسران را همه بد خواه پدر می بینم
منسوب به حافظ

همه جنك را تنك بسته میان — بزرگان وفرزانگان ومهان
نگه کن بدین لشگر نامدار — جوانان شایسته کارزار
جهان شد پر آوای بوق سپاه — یلان بر نهادند از آهن کلاه
سواران ایران بسان پلنك — بههامون کجاغرمش آید بچنك
سواران وجوشنوران صدهزار — ز ترکان میان بستهٔ کارزار
برفتند یارانش با او بهم — ز گردان لشکر یکی گستهم
فردوسی

پس رومیان در همی تاختند — در و دشت از ایشان بپرداختند
خروشیدن پیل و بانك سران — درخشیدن تیغ و گرز گران
نهنگان گریزان به آب اندرون — ببارند از دیده در آب خون
پیاده به آید که جوئیم جنك — بکردار شیران بسازیم چنگ
دگر باره اسبان ببستند سخت — بسر بر همیگشت بد خواه بخت
چودیوار پیلان به پیش سپاه — فراز آوریدند و بستند راه
فردوسی

اسم های مرکب که مربوط به جانداران میباشند .

در کوی میفروشان رندانه خوش قدم نه — ما را اگر بیابی مست و خراب بنگر
شاه نعمه‌الله

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر
نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفتر ها
منوچهری

روان گوشه گیران راجبینش طرفه گلزاری است
که بر طرف سمنزاری همیگردد چمان ابرو

چو اشك خویشتن غلطم میان خاك و خون شبها　　زرشك آنكه بینم جام می را لب بر آن لبها
شدی مشهور شهر آنسان كه همچون سوره یوسف　　همیخوانند طفلان قصه حسنت بدفترها
بخواب ار بردرت یابند جاجانهای مشتاقان　　ببیداری كجا آیند دیگر سوی قالبها

جامی

همه بودنیها كه بود از نخست　　نه این است اگر بازجوئی درست
هم از پرورشهای پروردگار　　دگر گونه شد صورت روزگار

نظامی گنجه

ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو　　حل كرده عقدههای فلك را ضمیر تو

ظهیر فاریابی

۳۰۸ ـ آگاهی ۱ اسمهائیكه بهاء اصلی یعنی صدا دار ختم میشوند در جمع بستن با هاهای اصلی نیز در كتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره، زره ها ماه، ماهها كوه، كوهها اندوه، اندوه ها و در اسمهائیكه بهاء بدل حركت تمام میشوند ها درنوشتن میافتد ودر تلفظ حركت حرف پیش از ها باقی میماند چون ژاله، ژالها پیاله، پیالها فسانه، فسانها مگر در اسمهائیكه بدون این هاء بدل حركت یعنی حركت حرف آخر معنی دیگر داشته باشند مانند كلمات ماله كه آلتی است بنایانرا كه بدون هاء مال شود (عربی) است كه معنی خواسته دهد و خان كه لقبی است (تركی) و نیز كاروانسرا را گویند (درعربی) و همچنین شانه لاله جامه ماله نامه خامه كه اگر هاء بیفتد باشان و لال و نام و خام و جام مشتبه و ملتبس میگردد چه این واژه ها معنی های دیگر دارند.

۳۰۹ـ گونه دوم جمع با (آن) این گونه جمع برای اسم جانداران میباشد چه اسم های عام و چه اسم های مشتق وچه اسمهای مركب مانند مردان، شاهان، پسران مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، ماران، مگسان و نیز روندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، كوران، لنگان، دلربایان، دلشكستگان، آشفته حالان زردرنگان، سیه چردگان، بیدلان، ناآزمودگان، پرزوران، بینوایان، خردمندان، سیاهفامان حوردیسان، خشمناكان، خریداران، سیاهوشان، گندم گونان، گناهكاران، خدمتكاران زرگران وغیره. مثالها:

به نیروی مردان و از زخم سخت　　فرامرز را نیزه شد لخت لخت

فردوسی

ای خاك نعل توسن تو تاج سرکشان　　دیوانه جمال تو خیل پریوشان

جامی

بـر آن خستکیها بمالید پر　　که اندر زمان گشت پرزور و فر

بدو هفته ازرومیان سی هزار　　گرفتندوبردندزی شهریار(۱)

فردوسی

۳۱۰ ـ آگاهی ۲ گفته شد که در فارسی ه ـ ۱ (ها) برای جمع چیزهای بیجان است و ۱ ـ ن(آن) فقط برای جمع جاندار ها مگر در مورد هائیکه درزیر شرح داده خواهد شد ٠

این موارد مستثنی در نوع هستند ٠ یکی آنکه هرچند بیجان هستند ولی عموم فصحا و شعرای معروف بطور عموم با آن جمع بسته و می بندند ٠ دوم آنکه بعضی از شعرا و ادبا بطور استثنا و در بعضی اوقات شاید بسبب تنگی قافیه آنها را با (آن) جمع بسته اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد ٠

۳۱۱ ـ قسم اول ٠

۱ ـ آخشیج که معنی آن عنصر میباشد (و نیز بمعنی ضد گفته اند)جمع آن همیشه آخشیجان آمده است ٠ مفرد آن کم استعمال شده است وبرای شاهد دیده نشده٠ مثالها :

آخشیجان و گنبد دوار　　مردگانند زندگانی خوار

سنائی

زمینرا آخشیجان کله بستند　　فلك را اختران بستندآرین

امیر معزی

ز شش جهات و چهار آخشجان توئی مقصود

اثیر الدین آخستکی

۲ ـ روئیدنیها رز (تاك) درخت گلبن خاربن نرگس گیاه خس وغیره مثالها :

خیزیدوخزآرید که هنگام خزان است　　باد خنك از جانب خوارزم بزان است

آن برك رزان بین که بران شاخ رزان است　　گوئی بمثل پیرهن رنك زران است

---

(۱) آوردن شاهد زیاد برای نشاندادن جمع تنها به منظور شاهد وتمرین نیست بلکه برای آن نیز میباشد که آنچه جزء اسم طبقه بندی شد از هردسته یك یا دوشاهدبرای ثبوت در یکجا گفته شده باشد٠

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنـان
که به مژگان شکنند قلب همه صف‌شکنان

تن درستانرا نباشد درد ریش — جز به همدردی نگویم‌دردخویش

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
بر آمد خنده خوش بـر غـرور کامکاران زد

کشتی‌شکستگانیم‌ای‌باد شرطه‌برخیز — باشد کـه باز بینیم دیدار آشنا را

حافظ

تبیره زن بـزد طبل نخستین — شتربانان همـی بندند محمل

منوچهری

زنك زد ای دل دلخستگان — قفل گشای در در بستگان

نظامی گنجه

گفت داود را خدای جهان — که منم یاور شکسته دلان

سنائی

شادمانان شتابان سوی ده — که بری خوردیم از ده مژده ده

مولوی

من و تو هر دوخواجه تاشانیم — بنـدهٔ بـارگـاه سـلطـانیـم

خـداوندان کام نیك بختـی — چرا سختی برندازبیـم سختی

سعدی

از اسمهائیکه در حـالت نسبت هستند و اسم هـای مـاخوذ

شـاهـد نو فتنه افلاکیـان — نوخط فرد آئینهٔ خـاکیـان

نظامی گنجه

ساقی بیا که یارز رخ‌پرده‌بر گرفت — کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

حافظ

سپاه اندر آمد ز هر سوبجنك — نبد جنگیـانرا فراوان درنك

فردوسی

هم نهٔ هد هد که پیکمها کنی — نی چو لك لك که وطن بالا کنی

مولوی

به‌اغیاراز‌تواین‌گرم‌اختلاطیها‌که‌من‌دیدم — عجب‌نبود‌اگرچون‌شمع‌دارم‌اشکباریها

وحشی بافقی

۳ ـ اعضاء بدن بویژه آنهائیکه دو دو هستند چون لب ابرو چشم دیده بازو رخ دست پا زلف و غیره .

لعل است یا لبانت قند است یا دهانت — تا در برت نگیرم نیکم یقین نباشد

سعدی

به ابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند — لبانش سوده عقیق و رخانش ساده پرند

قطران

از آن شکر لبان است آنکه دائم — گدازانم چو اندر آب شکر

دقیقی

ای صنم گر من بمیرم تا چشیده زان لبان — دادگر از تو بخواهد داد من روز حسیب

سحر است کمان ابروانت — پیوسته کشیده تا بناگوش

صورت کنند زیبا با پرنیان و دیبا — لکن در ابروانش سحر مبین نباشد

سعدی

محراب ابروان بنما تا سحر گهی — دست دعا برارم و در گردن آرمت

حافظ

ما خون گشاده بهر شکرخنده‌اش زچشم — او خوش بر غم ما زده بر ابروان گره

جامی

از رشك آفتاب جمالت بر آسمان — هرماه ماه دیدم و چون ابروان تواست

وان وسمه بر ابروان دلبند — چون قوس و قزح بر آفتاب است

بدل گفتم ز چشمانش بپرهیز — که هشیاران نیامیزند با مست

دوستی با تو حرامست که چشمان خوشت

خون عشاق بریزند و حلالش دارند

سعدی

به بیندگان آفریننده را — نه بینی مرنجان دو بینده را

فردوسی

زانکه تو علت نداری در میان — وان فراغت هست نور دیدگان

مولوی

بهر دفع خیال تیغ تو آب — در حوالی دیدگان بستند

کمال‌الدین

دهقان به تعجب سرانگشت گزان است ‌ ‌ کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار

منوچهری

برك درختان سبز در نظر هوشیار ‌ ‌ هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

پیراهن سبز بر درختان ‌ ‌ چون جامه عید نیك بختان

سعدی

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر

نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفتر ها

منوچهری

... سوم روز خوابش گزیبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانه روزی در کنار افتاد و از حیواتش رمقی مانده بود برك درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت » ..

گلستان سعدی

روز نوروز و ماه فروردین ‌ ‌ آمدند ای عجب ز خلد برین

تاجها ساخت گلبنان را آن ‌ ‌ حله ها ساخت باغها را این

مسعود سعد

در جویبار ها که نوشت این نگارها ‌ ‌ کایدون پراز نگار شد این جویبار ها

با کوهها چه شعبده کرد آسمان که باز ‌ ‌ فیروزه گون شدند همه کوهسار ها

آراسته بتان بهارند گلبنان ‌ ‌ با صدره های نیلی و حمری خمارها

لامعی گرگانی

به نو بهاران غواص گشت ابر هوا ‌ ‌ که می برارد ناسفته لؤلؤ از دریا

مگر که راغ سپهر است و نرگسان انجم ‌ ‌ مگر که باغ بهشت است و گلبنان حورا

مسعود سعد

آنکه قرارش نگرفتی و خواب ‌ ‌ تا گل و نسرین نفشاندی نخست

گردش گیتی گل رویش بریخت ‌ ‌ خار بنان بر سر خاکش برست

سعدی

چو بشنید رودابه پاسخ بسوخت ‌ ‌ ز شرم پدر روی را بر فروخت

سیه مژه بر نرگسان دژم ‌ ‌ فرو خوابنید نزد هیچ دم

فردوسی

رطب را من ندانم چاشنی چیست | همی بینم که خرما بر نخیل است
سر انگشتان صاحب دلفریبش | نه درحنا که در خون قتیل است
سر انگشتان مخضوبش نبینی | که دست صبر بر پیچید وبشکست

هر که معلومش نخواهد شد که زاهد را که کشت

گو سر انگشتان شاهد بین و رنگ ناخنش

عارضین و رخان و انگشتانت | سمن است و گل است و نیلوفر

سعدی

چرا فروخته تر باشد آتش رخ تو | ز آب آن سیه زلفکان غالیه گون

مسعود سعد

بابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند | لبانش سوده عقیق و رخانش ساده برند

قطران

٤ - چیز هائیکه زمانی جان داشته و چیز هائیکه شبیه به جانداران می باشد ٠

۱ ـ بت که اشکال یا مجسمه هائی میباشد که آنها را شبیه یا نمایندگان خدا دانسته و یلشییه و مجسمه مقدسان دانسته میپرستند و بهمین ملاحظه خوبرویان را نیز بت مینامند ٠

بتان سرائی بسان ستاره | تو ماهی میان بتان سرائی

مسعود سعد

سلام علی دار ام الکواعب | بتان سیه چشم و عنبر ذوائب

منوچهری

بسی چون توبت دیدم اندر سفر | بتان دیدم از خویشتن بیخبر

سعدی

٥ ـ لعبت یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسك نامند و گاهی خوبرویان و چیز های نفیس را هم گویند چنانکه سنائی فرماید ٠

دختر طفل را در این پیوند | اولش لعبت است و پس فرزند
ما لعبتکانیم و فلك لعبت باز | از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه کنان بدیم برنطع وجود | رفتیم بصندوق عدم یك یك باز

عمر خیام

ریش و مو بر کنده رو بدریدگـان خاك بر سر کرده پر خون دیدگان

مولوی

چـو نام آن نگار آمد بگوشم فرو باریدم از چشم آب احمر

فرو بارید آب از دیدگـانم بر آن خورشیدکش بالا صنوبر

دقیقی

بـا قـوت بـازوان عشقت سر پنجهٔ عشق نا توان است

ببازوان توانا و قوت سر دست خطا است پنجهٔ مسکین نا توان بشکست

سعدی

مژه که شاید اصل آن موچه یـا موژه بوده و این هر دو شکل تصغیر مو می باشد یعنی موی کوچك جمع آن مژگان به کسرژ و مشرگان به تخفیف آن هر دو مستعمل است •

گاه بناله فشانم از جگر آتش گاه بگریه برانم از مژه طوفان

ظهیر فاریابی

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم

حافظ

غمزهٔ او در کمان ابروی مشگین جان و دلم را نهاده ناوك مژگان

اندر پدر همی نگر و دلشده مباش بر زلفعنبرین و رخان چوزعفران

ظهیر فاریابی

باَبروان چو کمان و بزلفکان چوکمند لبانش سوده عقیق و رخسانش ساده پرند

قطرن

مه وثـاق من از بهـر دیدن مه نـو گره نموده سر زلف از برم برخواست

دودیده‌چون‌دو گهر بررخ‌فلك بردوخت رخ سپهر بشمع رخـان همی آراست

عمعق

وگـر حجت صنع الـله بـاید رخان تو حجت به صنع خدائی

مسعود سعد

انگشت که غالباً با کلمه سر ترکیب شده سر انگشت گویند (امروز بشکل اضافه یعنی به کسر را گویند نه ترکیب)

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان — از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

سعدی

ستارگان درخشان در آسمان گفتی — که در زبرجد مینا مرصعی است درر

زچرخ بر تو ثنا و زستارگان احسنت — ز بخت بر تو دعا وز فرشتگان آمین

امیر معزی

جمله ذرات عالم در نهان — با تو میگویند روزان و شبان

مولوی

آن یکی گفتش که اندر شهر ما — نیست عاقل غیر از آن مجنون نما

برنئی گشته سواره نك فلان — میدواند در میان کودکان

گوی میبازد به روزان و شبان — در جهان گنج نهان جان جهان

مولوی

همه بان همه دردم امید درمان است — که آخری بود آخر شبان یلدا را

سعدی

دیر بماندم که شصت سال بماندم — تا به شبان روزها همی بروم من

ناصرخسرو

می فتنداز پر تیرش سرنگون شیران بروز — میپرد ند ازفرعرلش در هوا مرغان شبان

سید حسن غزنوی

۳۱۲ ـ آگاهی ۳ ـ هر گاه واژه سال در آخر واژه‌های دیگر در آید و ترکیب شود چون خواهند جمع بندند تنها الف و نون (آن) در آخر آن در آورند مانند خورد سالان کهن سالان و غیره.

و هر گاه به تنهائی استعمال کنند (که در اینجا یعنی بشکل جمعی مشترك با قید زمانی هم باشد) پیش از الف و نون یك یاء هم اضافه کنند و سالیان گویند و نویسند بدیهی است با (ها) هم جمع میبندند و سالها گویند.

بزی انچنان سالیان دراز — دنان و دمان و چمان و چران

منوچهری

با کاروان مصری چندان شکر نباشد — درلعبتان (۱) چینی زین خوبتر نباشد
سعدی

گمنام لعبتان بهشتی شدند باز — آراسته به در و گوهر گوش گوشوار
عمعق

باختران خرد تخت را کنم گردون — به لعبتان سخن بزم را کنم فرخار
مسعود سعد

عاشقان کشتگان معشوقند — بر نیاید ز کشتگان آواز
سعدی

همچو آب حیواة اگر گذری — بر سر خاك کشتگان قدیم
جامی

بیچاره زنده بود ایخواجه — انك او ز مردگان طلبد یاری •
ناصر خسرو

آخشیجان و گنبد دوار — مردگانند زندگانی خوار
سنائی

۵ ـ چیزهائیکه تغییر و تجدید در آنها پیدا میشود ـ اجرام آسمانی •

یك یك ز بیم خنجر خورشید اختران — همچون مخالفان شهنشه شدند گم
ظهیر فاریابی

اختران خوش خوش همی چهره گشاده از نقاب
گشته این با آن مقابل کرده آن با این قرین
سید حسن غزنوی

ز اختران هدی او چو آفتاب آمد — ز راسخان علوم او چو کوه شهلان (۲) بود
شرف شفره

که به کتف برگرفت چادر بازارگان — روی به مغرب نهاد خسرو سیارگان (۳)
منوچهری

خسرو اهر کاین نظر دریافت شد سیارهٔ — منت ایزد را که هستی خسرو سیارگان
سید حسن غزنو

---

۱ ـ لعبت به معنی عروسك و خوبروی و نفیس میباشد در رباعی حکیم عمر خیام مقصود عروسکهائی میباشد که نمایش دهندگان خیمه شب بازی و پهلوان کچل بکار میبرند • ۲ ـ شهلان نام کوهی است بعضی با سین بی نقطه نیز ضبط کرده اند ۳ ـ سیاره ستاره‌های غیر ثابت است در عربی یعنی سیر کننده بواسطه کثرت استعمال مانند کلمه فارسی شده است •

دلم در بند تنهائی بفرسود — چو بلبل در قفس فصل بهاران
بیهوده بود که در بهاران — گویند به عندلیب مخروش
بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران — کز سنك گریه خیزد روز وداع یاران

سعدی

اگر باران نبارد نو بهاران — سرشك و آه من بس باد و باران
جهانرا بس بود نالیدن من — اگر بلبل نه نالد نو بهاران

قطران

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام
سحرگهان که دل هر دو در نوای توبست
ز دور کوکب طالع سحرگهان چشمم
چنان گریست که خورشید دید و مه دانست
سحرگاهان که مخمور شبانه — نهادم باده با چنك و چغانه
من از لطف صبا دارم سپاس نکهت جانان
و گرنه کی گذر بودی سحرگاهان از اینسویت

حافظ

چونان که همی بامداد روشن — تاریك شود وقت شامگاهان
ای ملك کامران خسرو صاحبقران — دوش بخواب اندرون وقت سپیده دمان
آمد نزد رهی روان نوشیروان — گفت که مسعود سعد شاعر چیره زبان

مسعود سعد

٦ ـ دو واژه سخن و گناه هر چند اسم عام و اسم معنی میباشد از قدیم و هم اکنون فصحاء و ادبا بیشتر با آن جمع بندندتا با (ها)

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم — ز گفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم — که توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جزو بال گناهان — ندارم کنون از جوانی نشانی

فردوسی

ای عظیم از ما گناهان عظیم — تو توانی عفو کردن در حریم

مولوی

چه گوئی ای شده زین گوی گردان پشت تو چوگان
بدست سالیان شسته زمان از موی تو قطران

ناصر خسرو

روز گاران جمع روزگار است و باین شکل غالباً قید زمانی هم باشد •

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد ندارد کس از روزگاران بیاد

فردوسی

سعدی به روزگاری مهری نشسته بردل نتوان زدل برون کرد الا بروزگاران

سعدی

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد

حافظ

در شواهد بالا در بیت اول و سوم اسم و جمع است و در بیت دوم مانند قید زمانی استعمال شده است •

همین حال است در واژه هائیکه : لفظ گاه (بمعنی زمان) ترکیب میشود چون سحرگاهان و سپیده دمان و شامگاهان و صبحدمان و بهاران اینها غالباً جمله قیود زمانی هستند و علت آن است که هرگاه در معنی جمع این واژه ها تامل شود با معنی قیدزمانی یکی است یعنی مثلا سحرگاهان مساوی میشود به در سحر ها و سپیده دمان مساوی میشود به در سپیده دم ها که هر دو جمله های قیدی هستند و بواسطه نزدیك بودن معانی کم کم در استعمال این واژها که اصلا جمع بوده اند غالباً مانند یك کلمه بسیط قید زمانی بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال میشوند •

این است که آنهارا مشترك با قید زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی در وقت بهار و یا در وقت بهار ها •

این معنی در فصل قیود و ظروف مفصل بیان شود •

درخت اندربهاران بر فشاند زمستان لاجرم بی برك ماند

سعدی

ور ز دیده اشك بارد بر رخ من گو ببار
نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند

منوچهری

داده گوید « نذر ها کردم و سوگندان خوردم که در خون کسی حق و نا حق سخن نگویم » .

۸ ـ شمار و اعداد ـ اسم بعضی از اعدادرا با الف و نون نیزجمع بندند ندرة ولی‌عدد هزاررا پیشینیان و هم اکنون بیشتر با الف و نون جمع بندند تا با (ها)

بیفشان جرعه بر خاك و حال اهل شوکت بین
که از جمشید و کیخسرو هزاران داستان دارد

با بسی‌و صد هزاران خنده گل آمد به باغ
از کریمی گوئیا از گوشهٔ بوئی شنید
حافظ

بعطا ها بسی تهی کردی شایگان گنج ها یکان و دوگان
مسعود سعد

به بود چندان کز شهری و سپاهی پاك
گذاره کردند از پیش او یکان و دوگان

چو رایت شه گیتی بدشت شد پیدا
نهان شدند سپه در درون یکان و دوگان

از بسی کز کف او دیدند خواری زر و سیم
هردوان پنهان شدند از شرم خلق ونام و ننك

چه دید تشرین گوئی ز نرگس و نسرین
که باغ وبستان بستد ز هر دوان تشرین

دو چشم و دورخ و دو زلف جعدش بسی‌نیکو ترنداز هرچهاران
قطران

۹ ـ واژه های غم‌واندوه و گوهر را نیز استادان زبان فارسی نسبتاً با الف و نون زیاد جمع بسته اند . مثلا

دست بر سینه زدند اندر زمان شاه را ما فارغ آئیم از غمان
خار دلرا گر بدیدی هر خسی کی غمانرا دست بودی بر کسی
مولوی

تا پاك شد اکنون ز تو گناهان مندیش زدانگی کنون بعالم
ناصر خسرو

یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش چو حبل اندرو بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد سك نـاتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حـال مرد که داور گناهان تو عفو کرد
سعدی

من نه عقلم که بنانت را خوانم خورشید یـا گهررا ز عـداد سخنـانت شمرم
خود از آن شرم که گفتم کف رادت دریاست
همچو اعدای تو بـا حـالی از بد بترم
بنوك تار مژه دانهای اختر را جگر به سفته‌ام از بهر نظم این سخنان
کمال الدین

تلفظ صحیح واژه سخن حروف اول و دوم آن پیش داشته بر وزن دهل و قدما همیشه با واژه هائی مانند مکن قافیه میآورده اند ولـی امروز در تکلم همه کس آنرا با حرکت حرف اول پیش و حرکت دوم باز بر تلفظ میکنند مگر ادبا که دراشعار خود گاهی برسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دو را با پیش ادا میکنند.

۷ ـ سوگند را قدما بیشتر با الف و نـون جمع مـی بسته اند ولی امروز همه کس با ها جمع می بندد و ندرة ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع می بندد

هر منافق مصحفی زیر بغل سوی پیغمبر بیاورد از دغل
بهر سوگندان که ایمان جنتی است زانکه سوگندان کژان راسنتی است
باز سـوگندان بدادش کای کریم گیـر فـرزنـدان بیـا بنگر نعیم
مولوی

ابوالفضل بیهقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفه بابن ابی دواد گوید « افشین دوش دست من بگرفته و عهد کرده ام به سوگندان مغلظه که ویرا از دست افشین نستانم و درجای دیگر از قول خواجه احمد حسن وزیر که پیغام بسلطان مسعود

ناخن غار کوه دل هاون گل و بوستان را گاهی با الف و نون بطور استثناء جمع بسته اند و این ها بسیار شاذ و نادر و گاهی برای تنگی قافیه در شعر است و فصیح تر آنکه با ه و الف (ها جمع بندند اینك مثالها :

نگردد دلش سیر از آموختن	به اندیشگان مغز را سوختن

فردوسی

وزانجا بکاخ اندر آمد دژم	همی بود با درد و اندوه و غم

در کاخ بر خویشتن بربه‌بست	از اندیشگان شدبکردار مست

فردوسی

لابد مظفر آید آنکس که گاه جنك	از غمزگـان و زلفش تیر و زره بـود

مسعود سعد

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بـدسـت مـرحمت یـارم در امیـد واران زد

حافظ

دگر در بوستان پیدا نیـاید	چـو دیگر سالها نقش و نگاران

قطران

لب و دندان او بنگر چو خـواهی	پـر از سنبل ستان و لالـه زاران

دست بگشاد و کنارانش گرفت	همچو عشق اندر دلوجانش گرفت

مولوی

سبلتان توبه یکـیك بر کنی	توبه سایه است، و تو ماه روشنی

که کجا بوده است مادرکه ترا	ناخنان زینسان دراز است ای کیا

مولوی

خوب نبود عیسی اندر خانه پس در هاونان

از برای توتیا سنگ سپاهـان داشتن

سنائی

شوند از خیل توغاران چوکوهان	شوند از رنج تو کوهان چو غاران

قطران

ربودن باید اکنون جام و خوردن باید اکنون می

نشاندن باید اکنون مهرو کندن باید اکنون کین

---

۱ - کوهان را باعتبار اینکه در پهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشد قطران استعمال کرد است ولی دلان بسیار شاذ است

تنها دل من است گرفتار در غمان یا خود درانیز مانه دل شادمان کم است

کمال الدین اسمعیل

قفل غمان بر گرفتی از دل مردم قفل غمان را بروی خوب کلیدی

قطران

همیشه قوس بـه من بر بسان قوس بـزه همـی زند بـدام بر زانـدهـان پیکـان

بحـج شـدی ومن ازانـدهـانهجـرانت بگـرد خانه تـو گشته ام چـو حاج دوان

مسعود سعد

عاد را تـو بـاد دادی در جهـان در فکندی در عذاب و اندهـان

کودکان آنجـا نشستند و نهـان درس میخـواندند با صد اندهان

مولوی

روزی سه چهار ماتم او داشت هر کسی

آن سوز کمترك شد و آن اندهان برفت

کمال الدین

هر که دایم با نگار خویشتن باشد بهم

دلش نا ویزد بدرد و جانش نا ویزد به غم

پشتش از هجران نباشد چون دو زلف او دوتا

دلش ز اندوهان نباشد چون دو چشم او دژم

قطران

سخن هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بـدو راه جـان و خـرد

فردوسی

بدو گفت هستم یکی چاره جوی همی تان فراز آورم چند روی

بهائی ز جامه ز پیرایها فروشم ز مردم بود مایها

روم من سوی خانه مهتران ز من جامه خرند و هم گوهران

بدین حجره رودابه پیرایه خواست همان گوهران گرانمایه خواست

فردوسی

۱۰ ـ واژهای اندیشه غمزه کوهسار نگار (بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی) واژ های مرکب با پساوند زار کنار سبلت (سبیل ـ موی روی لب‌بالائین مرد)

۱ـ گوهر که معرب آن جوهر « جمع آن جواهر » است بمعنی سنگهای گران بها است و نیز بمعنی عنصر که جمع آن عناصراست میباشد در بیت اول فردوسی به معنی عناصر و در ابیات بعد بمعنی جواهر یعنی سنگهای گرانبها استعمال کرده است .

و بمعنی دوم یعنی انتها خیام فرماید :

یك چند بکودکی به استاد شدیم	یك چند باستادی خودشاد شدیم
پایان سخن نگر که ما راچه رسید	چون آب در آمدیم و چون بادشدیم

۳۱۵ سر . واژه سر هرگاه بمعنی بزرك طایفه و لشکر و قوم و مردم باشد با الف و نون جمع بندند مانند سران قوم ـ سران سپاه ـ سران لشکر چنانکه در ابیات زیر آمده .

همـه نیـزه و تیـغ بـار آورد	سران را سر اندر کنار آورد
سرانـرا همه بند هـا ساختند	چو از بندو بستن بپرداختند

فردوسی

و هر جا که بمعنی قسمتی از بدن باشد یعنی کله انسان یا جانور یا اشیاء با (ها) جمع بندند .

۳۱۶ ـ آگاهی ٤ـ منوچهری شعرای یمانی و شعرای شامی که دو ستـاره درجه اول میباشند هرچند اسم خاص اشیاء بیجان میباشد به پیروی از واژهای سیـاره و ستاره با الف ونون جمع بسته گوید :

[illegible]

[illegible] عربی باشد مانند فرقدان

[illegible] است که جمع و فارسی است .

[illegible] منوچهری الف و نون در آخـر نـام اسکـندر آورده

[illegible]کیران فسرده چو یخ	چنان کوس روئین اسکندران

در این بیت الف و نون الف و نون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع نباشد هر چند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده و هست واین درمبحث‌اسم‌های خاص گفته شده است .

۳۱۸ ـ آگاهی ٥ ـ اسم های عربی که در زبان فارسی معمول است گـاهی با همان جمع های عربی میآورند .(چونکه بیش از سیزده قرن است که داخل زبان

نبینی نیکخـواهان را شده دل ناخـوشی یکسان

نبینی بد سگالان را شده جان و دلان غمگین

قطران

گل اندر بوستانـان بشکفیده — بسـان گلبنـان بـاغ پر پر

تو گوئی هر یکی حور بهشتی است — بدست هر یك از یاقوت مجمر

دقیقی

بفرمود تا دخترش رفت پیش — همی دست برزد برخسار خویش

دو گل را به دو نرگس تابدار — همی شست تاشد گلان تابدار

فردوسی

۳۱۳ ـ آگاهی ۳ بعضی اسم ها بنظر میرسد که قدیم با الف و نون جمع بسته شده ولی کم کم آنصورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده ومیشود و گاهی در اینصورت بین مفرد و جمع آن اختلاف معنی پیدا شده است . ازآنجمله است کلمه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق و ظن قوی میرود که این کلمه اول بمعنی جان استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی این تصور راقوی و تائیدمیکند ـ فرماید: حکیمی پسرانرا پندهمی داد که «جانان» پدر هنرآموزید که ملك و دولت دنیا را اعتماد نشاید و جاه از دروازه برون نرود و سیم و زر در سفر محل خطر است و هم در حضر .. و امـا آنجا که مفرد و معنی [illegible] میدهد حافظ فرماید :

من ازلطف صبادارم سپاس نکهت جانان — و [illegible]

۳۱٤ ـ دیگر از این نوع واژ [illegible] جمع پا بوده و امروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و [illegible] رودخانه و کوه و دریا و انجام امر و غیره استعمـال کنند اگر چه بعضی از پـارسی زبانان بیرون از ایران حالیه مانند افغانستان و ترکستان و غیره هنوز هم پایان را برای جمع پا استعمال میکنند و مولوی و سایر استادان قدیم هم این واژه را مانند جمع پـا استعمال کرده اند مولوی بمعنی جمع پا فرماید .

ای بسا مرد شجاع اندر حراب — که ببرد دست و پایانش ضراب

اگر چه ظاهرا کاف تصغیر است لکن در حقیقت برای تصغیر نیست و زائد است و اگر چه در اینجا ماهم آنرا در طبقه بندی جزو کاف تصغیر میاوریم لکن باید دانست که بیشتر شعرا در استعمال آن مقصودشان تصغیر یا ترحم نیست و بیشتر برای رفع تنگی قافیه و زیادی است و باید از استعمال آن خود داری کرد مثالها

بزلف کژ ولکن به قدو قامت راست — به‌تن درست و لکن به‌چشمکان بیمار
دقیقی

نفرت خفاشکان آمد دلیل — که‌منم خورشید تابان جلیل
مولوی

چشمکانی چنانچه یوسف گفت — ان ربی لکید هن عظیم
عطاء رازی

دوستان و یارکان بر عزم استقبال او — همچو من برپای رفتند و بسر باز آمدند
کمال الدین

فریاد از ان دو چشمك جادوی دلفریب — فریاد از آن دو کافر غازی با نهیب
سنائی

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز بپاکی رخان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته به رخسارکان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار — درست و راست بدان چشمکان تو ماند
دقیقی

تصغیر

۳۲۰ ـ تصریف سوم اسم تصغیر است یعنی کوچك کردن و آن درفارسی سه علامت عمده و معروف و معمول برای اشیاء و اسم های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران •

اول (چه) و آن بمرور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی وقیاسی یعنی کلمه‌ها دو قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مصغر ساخته اند که از کثرت استعمال در نظر اول شخص متذکر نمیشود که اینها اسم مصغر هستند و مانند اسم علم شده اند برای چیزهائی چند مانند باغچه و مورچه و کوچه و خوان چه و همچنین سایرین یعنی بازارچه و دریاچه چمچه بیلچه دریچه و دیگچه دولابچه پروانچه و کتابچه و طاقچه و آلوچه‌وغیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی ادرهر چه که گوینده قصد تصغیر نماید و

فارسی شده است ما را عقیده بر آنست که اگر عده معدود و معینی از آنها در زبان فارسی باقی بماند برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید است ولی بطور نامحدود مجاز نباشد بهتر است و باید در این مورد از فرانسویها و انگلیس ها تقلید کنیم ۰

در این دو زبان کلمات بسیاری از یونانی و لاتین موجود است و در این دو زبان آخیر مانند عربی برای ساختمان های مختلف اسم ها طریقه های مختلف جمع هست و تا سی چهل سال پیش هر کلمه از یونانی یا لاتین که استعمال می کردند در موقع جمع بستن بهمان طریق زبان اصلی جمع می بستند و این کار باعث اشکال بود اخیراً تمام جمع های مختلف را ترك کرده و تمام کلمه های خارجی را بهمان طریق زبان خودشان جمع می بندند ما هم اگر چنین کنیم بر سهولت زبان در آموختن و نوشتن خواهیم افزود ۰)

بدیهی است هر گاه کلمه عربی را بصورت و رسم زبان عربی جمع بندند دیگر نباید دوباره آنرا در فارسی جمع بست چنانکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال الدین اسمعیل در ضمن ابیات زیر در قصیدهٔ آورده است گوید ۰

شاه جوان است و بخت شاه جوان است
کار جهان لاجرم به کام از آنست

تخت بنازد همی و در خور این است
تاج به خندد همی و لایق آن است

روضهٔ فردوس بایدت که به بینی
مملکت شاه بین که راست چنان است

در همه اطراف هاش عصمت و عدل است
در همه اقطار هاش امن و امان است

در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه اقطار جمع قطر است دیگر لازم نبوداست که جمع فارسی بر جمع عربی بندد ۰ هر چند این کار را گاهی سایرین هم کرده اند ۰ این کار را باید جزء مستثنیاتیکه برای شعرا قائل شده اند محسوب داشت و الاازقاعده دستوری و معمول خارج است ۰

آگاهی ٦ـ گاهی پیش از الف و نون جمع یك کاف تازی اضافه نمایند

آلت نموده است مانندعنبرچه که جعبه ماندی است کوچك از زر یا گوهر که جزء زینت زنان است و درسینه و گردن او یزند و دیگر کلمه بازیچه‌است که بیشتر بمعنی اسباب بازی اطفال میباشد • مثالها

از گران سنگی گنجوری سپهر آمد کوه   وز سبك ساری بازیچهٔ باد آمده خس
سنائی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر   در این سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز
حافظ

عالم وطبع و وهم حس و خیال   جمله بازیچه اند و ما اطفال
سنائی

۳۲۳ ـ دوم کاف تازی ساکن است که حرف پیش از آن زبر دارد مانند مرد مردك زن زنك پسر پسرك دختر دخترك همچنین است شیرك آبك مردمك مرغك شاخك چاهك تشتك خارك سرخك مخملك آبدزدك قدك و غیره

۳۲٤ ـ آگاهی ۳ چنانکه در شماره ۳۲۰ گفته شد کاف تصغیر نیز دو نوع میباشد سماعی و قیاسی سماعی آنهائی هستند که از قدیم و کثرت استعمال شنونده چندان متوجه نمیشود که این ها اسم مصغر هستند و آنها این واژه ها میباشند مردمك (قسمت وسط سیاهی چشم) مرغك (تکه از لباس در برش و خیاطی که غالبا سه گوش است) تشتك سرخك مخملك آبدزدك چاهك عروسك و در اسم های خاص محل ها نیز میباشد مانند کاشانك شهرستانك سوهانك بستانك کهریزك حصارك قوچك و غیره •

قیاسی آنهائی هستند که گوینده یك کاف تصغیر فقط برای تصورو فهماندن تصغیر به واژه هائی اضافه میکند مانند دخترك مردك پسرك زنك آهوك و غیره

مثالها

پیر مردی لطیف در بغداد   دخترك را به پینه دوزی داد
مردك سنگدل چنان بگزید   اب دختر که خون ازاو بچکید
سعدی

درصلوات آمده است برسر گل عندلیب   درحرکات آمده است شاخك شاه اسپیرم •
منوچهری

پساوند چه را در آخر آن بیافزاید مانند میز چه پسر چه دخترچه دفترچه و غیره و غیره

مثالها

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست　　هر که به میخانه رفت بیخبر آید
حافظ

با من همه خصومت ایشان عجبتر است　　ز آهنك مورچه سوی جنك نر اژدها
سنائی

نامده از گنج خانهٔ عدم انصاف　　مثل تو در ساحت سراچه امکان
ظهیر فاریابی

رضوان مگر سراچه فردوس در گشاد　　کاین حوریان بساحت دنیا خزیده اند
سعدی

ای که در کوچه معشوقه ما میگذری　　بر خذر باش که سر میشکند دیوار ش
حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد　　دو پیمانه آب است یك چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج　　جهاندیده بسیار گوید دروغ
سعدی در گلستان

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچك و یکی هم ساز یعنی آلتی است از آلات موسیقی از جنس ویالون و از آلات قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی اول است .

زچین زلف کمندت کسی نیافت خلاص　　از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاح
حافظ

تیم به معنی کاروانسرا میباشد و تیمچه یعنی کاروانسرای کوچك چنانکه شاعری گفته

مست و شادان در آمد از در تیم　　کرده بیجاده جای در یتیم

۳۲۱ ـ آگاهی ۱ در بعضی کلمه ها چ پارسی بدل به جیم یك نقطه شده است مانند سر خیجه کلیجه مشکیجه وچاهجه(۱) و کوجه (یعنی کوی چه)

۳۲۲ ـ آگاهی ۲ در بعضی کلمات چه تصغیر کلمه مدخول خود را اسم

سر خیجه یکنوع بیماری اطفال است که مانند آبلهٔ همه اطفال مبتلا میشوند و آنرا سرخك نیز نامند ـ کلیجه لباسی است شبیه به کت تا شصت سال پیش معمول بوده و فعلا منسوخ شده است .

مشکیجه نوع گل کوچك پر پر سفید و خوشبوئی میباشد از خانواده گل سرخ و از مشکین وچه ترکیب شده که کم کم باین شکل در آمده است . چاهجه یعنی چاه کوچك

کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست | جد چو گوید (طفلکم) تحقیر نیست
مولوی

گفت ترکن آن جوش را از نخست
کان خرك پیر است و دندانهاش سست
مولوی

فلك سرگشته کرد ابن یمین را | فکندش در ره ایوار و شبگیر
وگرنه او که و شبگیرو ایوار | ضعیفی نا توانی مردکی پیر
سفر کردن نه کار او است چون او | گرفت اکنون بسان کودکان شیر
ابن یمین

و بر صفت های مشترك با اسم نیز داخل شود چنانکه در اشعار زیر آمده است •

هر روز مرا نرمك بکشی توبه آزرمك
ای شوخك بیشرمك آخر چه و بال است این
سنائی

کریمانی که با مهمان نشینند | به مهمان بهترك زین باز بینند
نظامی گنجه

۳۲۷ ـ آگاهی ٦ واژه‌های بچه کودك و کوچك اندك هر چهار اسم مصغر اند و دلالت بر کوچکی و کمی دارند و ریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده است یعنی ب دربچه و کود در کودك ولی در اندك معلوم است چه اند از یك تا سه یا چهار و پنج را گویند مثالها •

گر باده خوری تو با خردمندان خور | یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ور دمساز | اندك خورو گه گاه خورو پنهان خور
خیام

اوستادان کودکان را میزنند | آن ادب سنك سیه را کی کنند
مولوی

بیاو حال اهل درد بشنو | به لفظ اندك و معنی بسیار
حافظ

هرگاه واژه که مدخول کاف تصغیر است به هاء بدل حرکت (غیر ملفوظ) تمام شود هاء آخر بدل به گاف میشود مانند جوجه جوجگك

آرامش‌ورامش‌همه‌درصحبت‌خلق‌است ای آهوك از سر بنه این خوی‌رمیدن
فاخته وقت سحر گاه کند‌مشغله ای گوئی از یارك بدمهر است او را گله‌ای

منوچهری

آن خال چو مشك دانه چون‌است وان چشمك آهوانه چون است .

نظامی

دزدکی از مار گیری مار برد ز ابلهی او را غنیمت می شمرد

مولوی

باز میگفت ای عجب‌کان خادمك نی که با ما گشت هم نان ونمك
کرد نادیده در خانه بکوفت کای کنیزك‌چندخواهی خانه‌روفت
گرگ یکی تو امان‌گرفت‌شبان را صبر همی باید این فلان و فلان را
هرکه همی‌خواهدازنخست‌جهان‌را دل بنهد‌کار های صعب‌وگرانرا
هرکه بجنباند این درخت کلان را ازبر او مرغکان زنند پرو بال

منوچهری

گاهی بجای کوچك کردن مفهوم‌مدخول معنی‌کمی به مدخول میدهد‌مانند
این بیت سعدی

روزکی چند باش تا بخورد خاك مغز سر خیال اندیش

سعدی

یعنی روز های کمی نه روز های بسیار

۳۲۵ ـ آگاهی ۳ گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبك کردن و بی
اهمیت و نا چیز کردن کسی و تحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك ودزدك در
دوبیت‌مولوی که‌دربالاگفته‌شدوبیت‌زیر که‌جمال‌الدین‌عبدالرزاق‌مجیربیلقانی‌راهجو کرده گوید.

هجو میگوئی ای‌مجیرك هان تا ترا زین هجا بجان چه رسد

۳۲۶ ـ آگاهی ۵ گاهی این کاف تصیغر برای شفقت و ترحم باشد چنانکه
مولوی در بیت های زیر تصریح فرموده است

مثال ها،

آنغلامك را چو دید اهل ذکا آندگر را کرد اشارت که بیا

یعنی ناز کننده خشمو یعنی دارای خشم و خشمگین ریشو یعنی ریش دار سبیلو یعنی سبلت دار یا دارای ریش و سبیل زیاد شاشو یعنی طفلیکه در بستر خود بول میکند گندو یعنی آدمیکه بد بو باشد . و از این طبقه باید شمرد گردو را یعنی گرد باشنده (گردکان ـ جوز) ترازو یعنی ترازو میزان کننده و پستو (صندوقخانه) یعنی پس واقع شونده و غیره

ای مطرب خوش قاقا توقیقی ؟ و من قوقو
تودق دق و من حق حق تو هی هی و من هو هو
تا زمزمه وحدت از ذات برآرد سر چه ایندم و چه آندم چه این سوو چه آن سو
چه مدبر و چه مقبل چه صادق و چه منکر
چه سامع و چه صامت چه کوسه و چه ریشو
منسوب به مولوی

۳۳۱ ـ آگاهی ۹ ـ بعضی از گویندگان فارسی و استادان گاهی این واو را به تقلید از واو اطلاق عربی و زمانی برای طیبت و فکاهی آورده اند ولی در عین حال به جای یاء وحدت و یاء نکره و گاهی بجای یاء نسبت و گاهی بجای ضمیر معنی میدهد مانند ابیات زیر :

ای بفرهنك و علم دریائو نیست مارا بجز تو همتائو
سوزنی سمرقندی در باره محمد عراقی گفته است

شمس برگشت زچرخ همچو زرین طبقو چادر لعل کشید دور گردون شفقو
روزما از بگریخت شب چو درماه آویخت لؤلؤ لالا ریخت زیر نیلی طبقو
مینمود ازخر چنك زهره چون پیشا هنك چون بروی شه زنك بر نشسته عرقو
من بکنجی در بست خفته بودم سر مست بر گرهگان زده دست ز برای جلقو
بانك چنك آمد و نای جستم از شوق ز جای
بنگریدم ز سرای همچو ماری وزقو
مطربان دیدم کش سر و بالا مهوش چنگهاشان در کش جمله درمی غرقو
مطربانی به نوا سازها کرده نوا زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو
گفتم ای قوم که اید بر ره ورسم چه اید پس بگو بر چه زئید زین جهان خلقو

آبی چویکی جوجگك ازخایه بجسته　　چون جوجگکان برتن اوموی نرسته

منوچهری

و اما تصغیر جانداران غیره انسان و غیره و آن بیشتر برای بچه حیوانات آمده است و برچند قسم است ۰

اول راء و هاء (ره) در واژه های کره بره و هره

کره اسب و خر و مادیان جوان و خورد سال را گویند بره بچه گوسفند و هره بچه شتر باشد

دوم لام و ه (له) در توله بزغاله کوساله و چغاله

توله بچه سك و پلنك وببروابن نوع حیوان ها را نامند و بزغاله بچه بز و گوساله بچه گاو را گویند

وباید از این طبقه شمرد کُندله کِردله غوزله و کوزله وغیره را

و چغاله بادام و زرد آلو و این گونه میوه های نارسیده را گویند

بچه کفتر را کفتر بچه و لندوك نامند

زمانه اسب حرون بود و کره توسن　　به زیر دولت تو کرد پیشه رهواری

قطران

۳۲۸ ـ سوم واو (و) بیحرکت که حرف پیش از آن را حرکت پیش دهند مانند خواجو پسرو دخترو زنو شیخو و غیره ۰

۳۲۹ ـ آگاهی ۷ این واو تصغیر در کتاب و ادبیات بسیار کم استعمال شود و بیشتر در محاورات باشد و اهالی فارس و کرمان در گفتگو زیاد میآورند .

احسنت زهی یارو　　شاخ گل بی خارو

منسوب به انوری

بر مـا نظـری نمیکند ای پسرو　　چشم خوش تو که آفرین بادبر او

نقل ازالمعجم

چون ز ستوران بمردمی نشوی　　ای پسرو از خری برون نچلی

ناصر خسرو

۳۳۰ ـ آگاهی ۸ این واو گاهی مفید معنی اسم فاعل یا صاحب و دارندمو باشنده به مدخول خود میدهدمانندترسویعنی ترسنده اخمو یعنی صاحب اخم و ترش رونازو

فهرست

گفت این قوم ظریف همه هستند حریف باده بی اینها زیف گردد اندر حلقو
مه محمد ز عراق مایهٔ حسن و وفاق کنده برده و ثاق بر نهد بقر بقو
گر کلئی از شعر انکوید اینرا قوبا گو بر این کن هیچا تاش گیرد حلقو

بطوریکه ملاحظه میشود دریا ئو معنی (درباهستی) هم‌میدهد و همتائو گویا در آخر آن یاء نکره است و طبقو و عرقو وزقو نیز گویا یاء نکره در آخر دارد و نیز از شفقو و غرقو و حلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود .

((پایان قسمت اول))

غلط نامه

شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست	شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست
٣	١٩	ش ف	ش غ ف	٤٤	٤حاشیه	افتاده و نقل نموده	و نقل نموده
١٢	٧	گر	گردن	٤٨	١٩	شیروان	شروان
١٤	٥حاشیه	بعضی با هم	بعضی با اسم	٥٠	١٤	این‌هاء	این‌ها.
١٤	١١حاشیه	نمیکردند	نمیگیرند	٥٠	١٨	بمعنی مانند	مانند
١٤	١٢حاشیه	نمیکردند	نمیگیرند	٥٠	١٩	و مانند تابیدن	و تابه از تا
١٥	٥	اسب را میشود	اسب را میشنود	٥٢	١٠	مکر	مگو
١٦	٢حاشیه	اسم های صفتی	اسم های جنس	٥٣	٢٠	حالی	حال
١٦	٣حاشیه	همه جا هم	همه جا اسم	٥٥	١٣	چمن	چین
١٦	٤حاشیه	و گاه هم چنین	و گاه اسم جنس	٥٦	١٢	گلچهره	گلچهر
١٨	١	آبیست روان	آبیست چون روان	٥٧	١٢	پایان را	پایاب را
٢١	٢	نوشراد	نوشزاد	٦٠	٣	بلا بگفتمش	بلا به گفتمش
٢٤	١٧	شیشه	شبشه	٦١	٥	لاله چو	لاله چون
٢٦	٤	باخر جمع	با خرشکل جمع	٦٧	١٦	جنت در	در جنت
٢٦	٤	کلمات اساساً	کلمات یا آله در آخر اسم اساساً	٧٧	٢١	پاریاسان	پارسایان
٢٦	٣	خوی و منشی	خوی منشی	٧٩	١٤	با پیش و پس	با پیش
٢٧	١٨	و غیر با	وغیره با	٨١	١٩	چو	چون
٢٩	٥	شست خبر	شست جز	٨٢	١٩	چردم	چرادم
٣٠	٦	گشته	گشتند	٨٤	١٤	تن	تنی
٣٣	٨	قرض	قرص	٨٤	١٦	کلمه	کلیه
٣٤	٢	ساختن	ساختمان	٨٦	٢	گاصر	گاهی حرف
٣٩	١٠	چو	چه	٨٨	٢٢	بسیار ریاد است	بسیار نادراست
٤٠	٦	دراوردند	دراورند	٩٠	١٣	پیرانه	پیرایه
٤١	٤	مفعول چون	مفعول	٩١	٤	راه	ره
٤١	١٥	همیشه	مشبه	٩٢	١١	که پساوندها	که با پساونده
٤٢	١١	به شینی	به شین	٩٢	١٨	مختلف	مخفف
٤٣	١	صمحات	فصحا	٩٣	٢	بخت جواد	بخت جوان
٤٤	١٧	برای پوشاك	و نیز پوشاك	٩٤	١٠	دامج	داج
٤٤	٤حاشیه	رفت	رفته	٩٦	٦	سوگوا	سوگوار

دستور فرخ

مشتمل بر دو کتاب است : ۱ ـ صرف ۲ ـ نحو

۱ - کتاب صرف مشتمل بر شش قسمت است بشرح زیر :

الف - اسم
ب - صفت
ج - ضمیر
د - فعل
ه - قیود و ظروف
و - حروف

« این جلد فقط راجع به اسم است »

یك درخواست بجا از خوانندگان محترم

کسانیکه در ایران با کار چاپ کتاب وروزنامه سر و کاردارندبهتر میدانند که بدون غلط چاپ کردن چه کار دشواری است با آنکه‌نویسنده مصمم بود که‌حتی‌الامکان‌این کتاب بدون غلط چاپ شود با تمام کوششی که شد بعللی که گفتن آنها لزومی ندارد مقدار معتنابهی اغلاط ازنظررد شد که اگراصلاح نشود گاهی معنی مقصود مبهم و گاهی بکلی‌برخلاف معنی میدهد از این نظر از خوانندگان محترم خواهش میشود که پیش از شروع به خواندن‌یك روزدوسه ساعت وقت صرف تصحیح واصلاح اغلاط نمایندولو آنکه بامداد یادداشت‌فرمایندو برای همیشه‌آسوده‌باشند

غلط نامه

شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست
۹۶	۸	سعلو به ك	[illegible]ل
۹۶	۱۹	راه آهواز	راه آورد
۹۶	۲۱	انرا سقف	انرا از سقف
۹۷	۳	مربر طبق بردار	مه برطبق برارد
۹۷	۱۱	بمعنی شباهت	معنی شباهت
۹۸	۵	نکته در	نکته که در
۹۸	۱۲	سیر میش	سر میش
۹۸	۱۷	دارد ز قیر	دارد ز فیر
۹۸	۱۸	خاکبون	خاکبوسان
۹۸	۱۸	حخمان	خصمان
۹۹	۱۸	مفرس	مفرس
۱۰۰	۸	سینمبران	سیمینبران
۱۰۰	۱۱	پابندان	پایندان
۱۰۰	۱۲	پابندان	پایندان
۱۰۲	۱۱	رنگ‌ورنگ‌همه	رنگ‌و رنگ‌و رنگ همه
۱۰۳	۲	خاقانی	قاآنی
۱۰۴	۱	جامه بار	جامه باره
۱۰۴	۸	ویس ورامینی	ویس ورامین
۱۰۴	۹	شای‌و	شادی و
۱۰۴	۱۴	عشق نداه	عشق ندارد
۱۰۴	۲۳	قول بازی	قول باری
۱۰۴	۲۳	معلوم	غیر معلوم
۱۰۷	۳	خاك در او بینی	خاك‌دراو بودی
۱۰۷	۱۵	بیموده	بنموده
۱۰۸	٤	محنت ستانی	محنتستانی
۱۰۹	۱۲	وفور	ووفور
۱۱۲	٤	ای بسر	ای پیر
۱۱۲	۹	شاند	شاذ

شماره صفحه	شماره سطر	نادرست	درست
۱۲۰	۲۲	به پیشه	به بیشه
۱۲۲	۱۳	معینی	معنی
۱۲۸	۱۱	جائی رمیده	جائی رسیده
۱۲۸	[illegible]	آرر همی	آرد همی
۱۲۹	٦	باده و راوی	باده و رادی
۱۳۳	۲۳	نام کی بوده	نام کسی بوده
۱۳۷	٤	تیروت	تیرروت
۱۳۷	۱۷	پساومد	پساوند
۱۳۹	٦	قسمی	قسمتی
۱٤۱	۱۳	مستغرق	مستفرق
۱٤٤	۱۰	رعنی	زغن
۱٤٤	۱۲	شهشواری	شهسواری
۱٤٥	۱۳	شهواری	شهسواری
۱٤٦	۸	ذهی	ذهنی
۱٥۲	۱	پادشائی	پادشاهی
۱٥۲	۹	بخویم	نجویم
۱٥۲	۹	می نخویم	می نجویم
۱٥۸	٤	میگوئید	مگوئید
۱٥۸	۱۷	تیغ ملک	تیغ‌او‌ملك
۱٦۰	۲۱	و صفت چون	وصفت‌است‌چون
۱٦۲	۱۳	تن آسائی	تن‌آسانی
۱٦٦	۲۲	در جمیه	جبه
۱۸٥	۱	هر کی	هر کسی
۱۸٦	۱۷	پیکمها	پیکیها
۱۸۷	۱٥	آرین	آزین
۱۸۸	۱۹	خوابیند	خوابنید
۱۹۳	۱۰	عرلش	عدلش
۱۹۷	۷	بالبسی	بالبنی